وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم ... سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری ... ۱۴۰۵ هـ ق
آستان قدس

مهر ... ۵
محمدعلی رمضانی
۱۳۸۳ /۱۲/

۱۴۲۱۳

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب ابواب الجنان فارسی
مصنف رفیع الدین محمد واعظ قزوینی
مؤلف
خطی نسخ ۲۲ سطر
چاپی
سال تحریر ۲۸ جمادی الاول ۱۲۳۰ عدد اوراق ۲۰۰
جزء کتب اخلاق شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۴۲۱۳ شماره قبض
واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵
طول ۲۸ س‌م عرض ۱۹ س‌م شماره صفحات

ابواب الجنان
۵۱
۷۲۰

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم ... تاد ... باقر مولوی
عربشاهی سبزواری ... ۱۴۰۲ هـ ق

ابواب ...

هذا کتاب ابواب الجنان من مصنفات مولانا ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

... مثالی کر ... [illegible] ... نون محاورات تواند بود و خوشتر ... کالا ... کالای ...
تیغ زبان بیان ... [illegible] ... نمود حمد و ثنای کانز ... شانز کر شهر ... الذاتی از ...
سپاه عقول و اوهام ... و کنده ... اندیشه ... ایوان رفعتش ناامید ...
همند بلک سیر خیال ... کالش چند انکه ... وپای ... تکاپوی نماید ... جز ...
پنجبوی ... طایر ... فضای ... [illegible] ... هر چند ...
و بغاد ... [illegible] ... اند ... صبای ... باش ... اکر ...
دو ... چون بادام ... و آفتاب جهانتاب ... انقلاب تیغ کشیده ...
وسیاد چون ذات خورشید ... کر ... نسبت ... [illegible]
حباب در ... محیط ... قدرتش ... ایجاد ... کشیده
امتناع ... [illegible] ... مقتدری کر ... انتظام کل ... اجزای ...
انتظام ... و مدبری کر ... عالم ...
رهی کر ... چوکان ... وجود انداخته ...
تا ... افشان ... [illegible] ... ساخت
و پاشی کر ... پادشاهی ... اثر ...
... سیاه ... ظلمت ... عادلی کر ... بنیاد هستی
... داوری کر ... انتظام ... کرم ...
... چندان ... اکر ... ایوان ...
... صحیفه ... مقصود ...
... طاعت ... عابدی ...
کر نکاه ... شاهد ... دماغ ...

جبیش

کر نوازش توفیقش
ضعفا ... القدر
... دست ...

... [illegible]

چنان کرم ... کریان ...
... نشیمن ... آمیزش ... نموده کریم
... شمع قامت انسان ... امکان ... بعاز ...
... راپاشیند تا نکاه می آموخت ... شمع ...
... راپاشیند تا نکاه ... آموخت ... کر
... بوسی ... عالمی کر ...
... نموده کر ... عرفان ... سرای نادانی ...
... احسان ... نشاند ... کردش ...
... کانش ... نکانش ...
... افتاده ... آثارش ... روشن ...
... صدف ...
... آبیز ... جلالتش ...
... سرای شام ... نفسی ...
... امید ... عیش ...
... خورشیدش ... آیت
... امداد ... سواد شام ...
... کمالست این دولت ... شوکت
... نشان داده ... ماه ...
... عطا کرده ... انعام خویش بدل ... خویش ...
... [illegible]

ابن دانا سیر نی لله

[illegible] رضوان [illegible] نبات از چشمه آفتاب [illegible]

تدوش لب ماه نو بیمکد شیر بوف شد انضع او در ریاض جهاد

ورفعت سقف آتش کاد وانکاه دود چنان رفراز انده سوی بدن [illegible]

رزق خواران ز خاک دود دانه تا آسیا سینه چاک کند انکه درکر

چوبی اعتدالی نماید سحاب میلحی کند پرتو آفتاب شود نماید ولشکر

ز می لطف کن رحمت بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان اکر خشم کیرد [illegible]

وحشش ز بان در دهان غنچه فکر اوست سخن در نفس سحر ذکر اوست سخ

از آب تا زبان کنتان نفس بحر دیک اندهن کشد انزبان تا کاد سخن

ز دریا چو دیده فوارها ندل داده فکر هوس از نوال قلب داده مرغ سخن د[illegible]

دس دو کلو اورد تا زبان حضض سپهر بنه کیش اوج نغر جادلش [illegible]

مکنتی مکان کردی از لشکر شوکتش کنند بحر بهره و ذکر ش ولی بود [illegible]

چرخ چرخ جهان بره شوق چرام و چرد کف ابرها سوی بحر ش [illegible]

او چرخ و چرکل چمن زنده او چرخا و چرکل نمیداد نماد ای دراسم حد [illegible]

هم مدایت نخستین ماضی کردست آیین از مندان دو کاه کهش فا[illegible]

سالار ش کاروان دعوت قطع مراحل فرمان نموده بمنزل اجابت

بو معشر فیض آسمان کرامت و سپهر کرملش امید والوی علم

نهی وسی او ز بیداری شفاعتش دو بانه این منزل [illegible] پاکی

عناصر ادنای افکند کر سیفش ضلالت کرداب کراهی ره

افتاد کرو لمانده کان کاه زمان شدی دابره ننده [illegible]

دو شکنای عالم سفا کرده ولانیشو خاکا دیو چمن ک[illegible]

[illegible]

[illegible] بیاد نرسیدی از کرانه کوه تخستین لکر باختی اکر کران قدر تش

[illegible]

فکندی کر دون فلک را لمو کردش انداختی کوه کشای کرها دل سر انکشت اعجازش

داهنمای کر صیقل یا بنی ابروی زنک کر از ایینه دلها زدود شاهی کر مندلش دعای

سپر آسمان میکند ویشت پناهی کر رنک خجلت عاصیان دو تمنای محشر یاد بخشش

کاتصدیق دو سر کی خاک سیر و ایوه افلاک کرعی مرخ نوزدی کر چون سر یکی بیان

کوه شر بوادی بدعوی کمالش دو باده قرص ماه دو کواهند و بعد اشعر جالش

وادی نکاه مرخ بیین اکر طفل اوینمکر دیده بنها نرابی وجود داهش بیدادند و تماشای

شعید در مصر وجود نی افکند تا آسمان بوهم نی افتادندی دبند کمالات علیز اش

داستان شاغل حیسنر بوحیده بود کردست دقیق قضا مبر بدامن تو قیع بتولش نوید

بهین سایش بسکان هر طرف از دعام سنود ند سایر بیچاره داشرف ای بوییش میسر کردید

همایونش لعل از لب خویش خاد غیرت دردل شکسته و از غیرت جوشش آب از

چشمه حیوان درمن ز لب ظلمت نشسته لولاه محمد شفیع سیاه و سفید کز وی بشت بر کوه

[illegible] غوطه در بحر بخشش کناه کی افتاد کی [illegible] دنیا کر سایر خود [illegible]

[illegible] با انکشت شق قمر دنبی حسرت دست ای ادجمند فلکها ستیند الف می

[illegible] غنچه دهد بعد از کناد ش نعت یمن وذکا ش بعضی از فضا[illegible]

[illegible] بیوست و کفتکوی کرانه هی استحقاق بر مسند جا نشینی

[illegible] کرلنا بسحر اوج معنش قاف تا قاف کشیده است و صدای

[illegible] بیت اقتباس کلشن شریعت محمد با از سبزه بیکانه

[illegible] خس و خاشاک تعجیو اعدا از قلم هستی بر کنا

[illegible] دیده جوهر شمشیرش [illegible] سعید [illegible]

[illegible] بعید کاه مطاف [illegible] انکشت منبر نیایش

[illegible] شمشیرها دو دمید [illegible]

افدیده چراغ تماشاییان ذره سان در دماغ عزیزی استشمام معالج کلناد و مکمنش مختل
بحر اجوه شهید دای انوارش چون که شبنم سنحل انصون لیلی کالش هر عقل کاملی دوبیر اباد
وادی فیض تعلیم حکمتش هر آگاه دم بدن فلاطونی شر انگشت تا بشه عایش آفتاب عالمتاب بر
بموج از خط شعاعی انگشت قبول برده داده و اوای صحن اداب حق پوستش تا دمغلوبه خانه شب
انگنده بر توجه او چشم نظاره بر صحن فرهنگ نارد عالی کر فلاطون منشان حرم نیکون
عاشیر اد عاشق بود و شوق پیکشدند و محرمی کر شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خام
نو بو نوی بطون قرآنی تا پیشکاه ظهور پی دویدند تیغ زنی کر صیقل شمشیر کفر ذره ایش آیینه
وجود خصم پرداختی صف شکنی کر هیبت حمله اش تیغ کشیده باد از کف دشمن انگشت نفتاد
فضایلش در میان عرصه هشت وا پر کرده کر طوطی ناطقه را در مدحتی نفس تو انکشید قار قام منا
صحیفه سخنی وا شک فضا نموده کر یکی از خامه سراسر هدی تو اند دوید لولاالله چراغ شبستان [illegible]
شد مجلی اماجی گزباده امر او بخیر فرکسی انجد سرخ روی بسمبر آنشاه والا که [illegible]
ندفرش همین فتح خیبر نمود کر مهر شب قلعه دل کشود بنی علی هر دو نسبت بهم دو تا دیکی [illegible]
دو سر چون قلم لیکی انجان یکی نشان دو تا و سخنشان یکی قلم و او بود [illegible]
بر میان نکنجد مکر خط شرع کردیده ناظمان اقران کر کنجیده عزی جوی دمیان صنوف صلوات
تسلیمات بیرون از عدد بر آل پیشوایان راه دین بر اولاد طیبین طاهرین
و آیین اند و معماران بروج میشده قواعد دین مبین قالب دلها
سفینه نوح نجات فانتما از دیدند و کار سرمایه سر هفند
نوفرع علی نوفر و شکران آیینه بیش اند و زبان و دیان کش [illegible]
دحت پاک کوهران معدن نبوتند و افتاده سروان چمن
با نجات کلشن دینند و میرابان جویبار یقین نحل بندا [illegible]
جکرهای پرخو [illegible] دذون [illegible]
ائمتی و نادی [illegible]
عقما [illegible] رب الدعوات [illegible] فاته الحکم [illegible]

زمتکاه عرض اکبر بیجا صلاپند و زند و نقال هشت بند کانو ادر
ر سعادت ابدی بوده در جوش بهار تحیتی انفی برکی کون
و آکاهی کشوده اند تا در سرحد سوق عناصر متاع کرامتمایه را
خ و فارسان ابلق لیل و نهار را عنان اختیار بدست داده
و پیشانی در جبهه دل انسانی نهاده اند کر از دنبال غزال رسیده
چراغ شوق نیست هر عزیزی از وادپش داده اند کر دوس
جهان فرد فرده دانا دلیل سالکان وادی عبودیت کرده اند
جهان بر لیکن باقتضای طبیعت بشری و انده مام دوانی
نفسانی کشتراند و الذین بندکی و اسیانند و بهم چشمی امثال
ت نام کرده اند عمر عزیز را جمع نمودن خلاف کو [illegible]
الحیوة الدنیا بالاخرة وادحق خود بر کرسی بنشاند [illegible]
و از خواب کران غفلت دیده بجیرت همکنان [illegible]
ده دلها را نازل منزله باران بهاری و چاره دیوار اقتضای جهان
مستان باده غفلت را نسیم سحر بیت [illegible] که بستان نعمه [illegible]
ق و هوا اندکان هوس را شهی موافق سرکشته [illegible] عیان [illegible]
لجبل المتین مصلح حالهای تباه [illegible] آیینه دلها
یعنی چراغ [illegible] پس آدمی خطا بشر را نما ما طلب [illegible] کر
تاب و غلی کر نهر تلخی [illegible] در نوش کردن [illegible] نماید
مواعظ بالغه بعد قلت [illegible] کاسی [illegible] و دوای
کنان [illegible] اهل [illegible] آشنا [illegible] کردیده تا غایت کتابی مشتمل
باحادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد [illegible]
[illegible] دعاکا [illegible] دین باب [illegible] تمام [illegible]

کراورنک سلطنت وجهانبانی بوجود اشرف نواب صاحب واد
آیینه شرع ودین چراغ عدل وداد شوننده فروزنده چراغ
شیم شیرازه صحیفه نظام عالم چشم بواه عرض احوال کوش بونلک دنیا
بنای دین اسلام جرأت بخش نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبهه
خاقان وفیض سرهرده اوآنه طبل شهرت سکندر وآفتاب
ذوالجلال مولف خدیو جهان رحمت کوه کاه کراسوده درسایه اش
شده فلک بوتیغ ظالم غلاف فدیوان عدل شهرکاران کیی
... کرجرأت کند ناله دد شهرهی کرکینه که شکوه عدو چو
... ذده است ان شکوه اذآن تیغ بوکردن افکنده کوه نه موج سر ابست
نهر کشیده است آن سرافراز بود سجده فرمای چوبالک نماد سرشتش
کرفرشته کیست ذمینی چون نشاید بکردون کلاه دروشاه
... علیا وفیض عدله واحسانه علی العالمین متوالیاً ومتوالیاً مزید
عنان موکب آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام ... بمقتضاء
برهمان بینند ن این سخنان مایل وراغب وجهان وعدل امثال این
بین بنده وضیع بمقداد محمد رفیع واعظ قاکساد ... ان بحصول
یتق انجام این مهم مسلک نموده وبهمراهی قایید تایید بحسب غنیمات
پیموده انصد این حقایق وفاتی باد شبنه تالیف کلمه سنن حیث کنا
وانجواهر ابداد سخنان ائمه اطهار کرمعادن مکنند عقدی نویت
شاید لی تونیای اهبار کن شکان مکحلی ساخت کرنیده عبرت واذرهد
نایب اولته مکمن مصطفی بوده است کرآیینه بواطن واسنه نلک شیکها ... نفسا
جا کلات فیها انکنده اذ فرخت کرخاد وخس وهوا وهوس دیهم سو
غفاره بهشتی اولست کردیده الشان ولاف لشای قادسان کلنا
اوراق طبله دبیتی کرنا صیی دلهای الذین نان صفوة دنیا پیده انذبا

معانی

درمیتها ... انهم بوانقی کرکس طبعان جیفه دنیا بوماندن تا تاثیر اسا وسلف نشرتی ساخت کرد
... از خوردن فاسد عرفی نهی ساخته واز شرح احوال سوخنکان بتقصیر معنوف فنکامرکم ... کرنیا
عجب ... دو عرف انفعال انداده انکاوف سیفندکوهی هی سرشت کرنضم مذلک عزه دنیا الیام
ادونیز فوایدا کا بودین سفوفی ساخت کرازدو دسر مشاغل حیسرجا مطلبانا تسکین بخش
مطالب ... آماده کرده کرا وطام باذخونا بتحلیل بود وازنوی نصایح ونعنی کشید کرفراج
ذهد ... با صلاح آورده انفعر للحی سخنان صی ایادجی سرانجام کرده کرد ماغ دا اذاخلاط کبروغرو
... واذنا یا فوقت ... کلمات ابداد مفرح ترتیب داده کرد لهای بی نقصان وا تقویت نماید
... سطوت ... سفینه جانرا اذ کرداب تلف نفس جهان بساحل نجا
... جینا مقتدیا افزن ذان دلبستکی داده عزوجه بهانند هر نفس
... وفق ... ستایشت وهرصحابی انکا دعان کند شکان اوراکمد
... دماغ دلهای مرده نو صدایست وهرنکته بلندش قراش
... وهر صیحه اش بی ابدان دوشان تکلیف یا ... هر کلمه د
... ایا نش مفرحی نهشتراندر نهای دو ودواز اذشور ملا
... دام ست معادوت فصاحت کلماتش شکر دیدن تلخ کاما
... نقع مسکوب ... ادالقن بتحقیق فراهم آمده وبانداس
... حق ترکیب افتد دنعزاج ... علیلدن ازامن تعلیم جف
... معمقتر توهت نقا کربواد آتک کلماتش فرش
... معانی سرجلعیه شد اکواب وابادیق ... روفش انه
... نیم صدق وصفامند کرمنادف بجزها من یحا
... دعد موافقت نموده اکولیاب هاش
... بب نخواهد بوده منفعمین سرمطلب
... ابطالب متنانه نسلاد هدانا الله ولیا
... کفینه طینت بشری بوده ... نها د

انسانی بکار کرفته که مدار سپهر کمالست و مرکز دایره اعمال مرآت صور معالم است و سرچشمه انوار مکا[شفات]
لکن شمع دینست و صدف کوهر یقین کاه از آن بدل تعبیر میکنند و کاه بعقل و چنانکه آیینه از زنجار
مثال آن مکدر میکردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرکش و غلبه حب دنیای بی بقا زنک میکیرد
زنکش از اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیره کی می پذیرد و در این وقت از انطباع صو[ر]
حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و بهم عقبات سهل و ضو[د]
و کار دنیا را عظیم و بزرک می انکارد و این حالت او در مرتبه ای است که انکر سیاه زنک کناه هنوز ملکت دل را
مسخر ناخته باشد و نفوذ تیره کی معصیت [...] دیکر مجال انجلا نمانده و تلاش صیقل پند و نصیحت
فایده نرساند از کثافت دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان دل را فرو کیرد و در این
آیه کریمه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق اینها صادق
[...]بهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را اهل
و کشف باطن را دیدن حالت نیز بعین بصیرت میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ
[...] حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و آنحضرت از والد بزرکوار خود علیهما
[...] ما افسد القلب خطیئة ان القلب خطیئة القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به
[...] فلا یصدر منه انکه هیچ چیز دل انسان فاسد و ضایع نمیکند که کناه بتدریج کر[دد]
[...] ال مینماید که تا وقتی که کناه بر دل زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل و نز[...]
[...] شهرستان درون سرنکون میکردد و تفصیل این در دو مرتبه از کلام حضرت امام
[...] موده اند ما من عبد الا فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة
[...] السوداء فان تمادی فی الذنوب [...] ذلک السواد حتی یغطی البیاض لم یر[جع]
[...] انکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست و چون مرتکب کناه
[...] اکر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میکردد و اکر در کن[اه]
[...] اید آن سیاهی زیاده می شود تا آن سفیدی را میپوش[اند]
[...] هرکز بخیر باز کشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا
[...] ان انکه کار بانجا کی آید و عادت دل ببادب معاصی ان

6

وطریق تدارک آن بقدم کدورتی پوید تا وقتی که صحاری بوستان زندکی وزند انکشت تاسف بدندان
حسرت نکزد چنانچه دو ره بیاچه کتاب اشاره یافت مرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره
احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت خواه بانیطریق که نفس هدایت بدولتی تا افته بمفاتیح مواعظ
بالله ملهم کردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه با[...]
طریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب وعظی معتبری مطالعه نماید و بهر تقدیر احتیاج عامه خلایق
به عظ و صنوح رسیده و صحیح بیان فایده آن از آن مقدمات مذکوره طالع و [...] کردید اما فضیلت
وعظ کفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی
بدیهیه معلومست که هر کاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده انحراف نموده راه بیابان آوار[ه]کی
پیش کیرند بر دیکران لازم است که افراد آن طریقه ضلالت بشاهراه هدایت د[...]
ملوم و مذموم بناشند شعر اکر بینی که نابینا و چاهست اکر خاموش بنشینی
کافه ناس که وطن را مراحل تکلیفات همه بر یک ره نکنند و در طریق عبودیت حکمی
با از شاهراه استقامت بیرون کنار و باغوای غولان و هوا و هوس را بادیه
بعهده دیکران دیکر است که دست و زبان بنصیحت و پندکویی از دور بلند نماید
حتی آن سرکشته وادی نفس هوا از آن طریقه ناشایست رجوع نماید و اما
معنی این فن و بیان کلیه غرض ای آیات و سنن معلومست که اعتماد و اتا[...]
محکمه از کتاب و سنت بیرون مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسماعیل پیغمبر
ستوده و صدق آن ذبیح و زبانکاه تسلیم نموده که وکان یامر اهله بالصلوة والز[کوة]
حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق ولاحق بیرون شاهدست و در کت[...]
انبیا این طریق رستکاری و شیدا اساس امید و اوی حضرت سید الانام علیه و آله الف
السلام لا نیسر هدیة افضل من کلمة حکمة یزیده هدی او یرده عن ردی ما سا[...]
برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او کر[دد]
کرده اند و در همان کتاب از ابنا ابجناب ع منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة المو[عظة]
اینست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ما نوشته است که در عدمت آن شافع یوم النشو[ر]

سخن نابسزا دل خود را بگیرد نشود بولد دلها نبود وکلبه تاریکی یعنی تا از خوناب جگر پاره پاره
آب وریک نکرده بلبل را بشود یناوه وشعله بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلی را
سوزد وشرار گفتگو تا از آتش دل بر تاب نجهد چراغ مرده دلی را فروغ نبخشد نالهٔ کز اندرون دلی سراپا
رعلت خیزد نقش خیالیست کی ادا نشد ونفسی کز اندرون پر خیال تهی بر جیفه دنیا بر آید دمی است
کداز برهند تهی و صیا او داشته باشد لمؤلفه حون تا کفتند بند تو بند دیکران پیکان بر یتیم جا کند آنکاه
بر نشان از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت کا اسب و وعید عالم بی عمل اندیشه باید کرد و بفرموده صادق را بجا
باید آورد کر فرموده است کرشب معراج قومی را دیدم کر لبهای ایشان را بمقراض آتشی میبریدند
کفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطبای امت تواند کر مردمان را بعمل صالح
وخود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان التقوی لا مادة بالسوء الا ما رحم ربی
ارتکاب امر وعظ را من خاطر را از لوث اغراض دنیوی پر منقه سازد وآینه دل را از
ضیاء نزاب تکلیف پر دارد حجت الطهارت سوم هر لحظه تقریبی بنیکنه سخن خدا
خود نیا میزد بعضی جواهر ابنا ء واثار کرد دعوی را فتی را بنیا را ید وفقرات
قصیده طمع ننماید طول سخن را واسطه عزتی وکمال شانه ولذت عصا وره اعلم ا
دیبلم خود نمایی نداند وجای پا کار اد کان خود فروشی نکرده اند ودر ما ثنای
خاطر از نشاد خاد دنیا نخراشند ودر عین مذمت حرص قطع چشم بر دست کسا
را جع کاذب وترش حق نکرده اند ودر ستایش کاسه سخنی دیباچه بند نقش
ل بلند پر وانی نکشاید وانجه پشم سترا ابهام یعنی بر بازار خود نماید ببا
نکند وبعض شتر سخنی دعوی مرهقت بو منخ بر نبند وسبح صدق دانه را سر
الدرا شاهد دعوی عدالت ننهاده آستین فراز دست آوینا
اند را پابند مهر کرمادی کبری نکرده اند استغنای نگرفته
دادن بی طلب ننهاده بپای کی شد
نکرده اعلان کلمه حق

شد کر عارض احوال هر یک بنوعی کمال آراسته بوده نکی آن بود کر بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم
وصلاح میفرمود وجر انکشت حکمت بیان راه فلاح ورستکاری بالخلایق مینمود ویشود دیگر را انکر روز ها روزه
داشت وشبها الی بندکی می افزاشت از هر دو صفت آن دو شخص شنیدند متاع فرد را پیشان را بمیزان امتحان
سنجیدند کر فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی ومجان فضل شخص اول کر هدایت وارشاد
خلایق را شعار خود کرد اینده بر آن دیگر بقدر زیادتی وفضل منست بر ادنی وفرو تر شخصی از شما ونیز از آن
حضرت منقولست کر ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد
نفعهم الله بها وهی افضل من عبادة سنة مضمون آنکه هیچ صدقه ازو در نزد خدای تعالی خوشتر
کرد آن مختلف دو راه بندکی انهم جدا ساختر یا عبادت دیوی سلک
نصیحت بر یکطرف جمع ساخت یا بصیقل پند سود مندی آینه بواطن
واین موعظه از عبادت یکساله افضلست ومنقولست کر حق تبارک وتعالی
موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود کر تعلم الخیر وعلمه من لا یعلمه فانی منور
جمعهم ماصل یعنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر وخوبی را ویاد کرفتی
کر من نور یاد دهنده کان ویاد گیرنده کان خیر را فی قبور ایشان
قبیل اخبار ودر کتب آثار ائمه اطهار بسیار وارد است همین
ها نامهٔ بیان را از کتابیند بر شهود دیگر مستغنی ساخته
شروطی کر دان رعایت باید نمود تا آینه ضمیر طالبان شکر
مشکو بر چکه مستمعان وقتی نمک نا یتی میفشانند کر تو شرع تیغ
خوناب حسرت میچکاند کی واعظ بد آنکه میکوید خود عمل نماید
زبان اول باید دید بصیرت خود را از خواب کران غفلت
اند کر بیت حفتر را خفتر کی کند بیدار تخت ما هم دل کیک خود
طرسید دانا نواند خراشید شعر کر بود درمانی صد خود کی آه
نعمل علمه فقد موعظة من القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی
از دلها چون باران از سنگ میلغزد ودل نشین خلایق نمیکردد

ومدعای وی درین صحبت مردم عیناً فرانز کرم آلهی توقع مزدی وجزای نداشته باشد تا سخنش در دلها

وقعی واثری کامل واز مثوبات جاودانی حظی ونصیبی شامل داشته باشد دویم آنکه بحکم که ادع الی سبیل

ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها طریقۀ نرم گفتاری را از دست ننهاده ... ایمت اداناید

وتابع صحبت محض درشت گوی نباشد زبان بیان را بنرم لحنی گفتاری مثلا بدید ... وتصحیح

در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد وهرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دل هیچ مستمع نمیشود بلکه

از شنیدن آن نیز سر باز میزند وغالباً جهت رعایت این مصلحت ... که حضرت حق سبحانه وتعالی

موسی وهرون علی نبینا وعلیهما السلام را با قصر بنهضت سرافراز وبخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کردانیده بدعوت

... و ساخت ایشان را فرموده که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرمود

یا موسی وهرون ... فرعون کر بیدینی کرا ... وعصیان از مدتها و فرمود

سخنی گفتنی نرم تحمیل هر واعظ وپند گوی مراعات این شیوه را میباید لازم داند و

... بادان نرم نرم بود در بشره دلهای خلایق رساند ببادۀ ناهمواری سخنی نخل ...

... وبر ... نا ... کنکوی نهال مغنی دار از شاخ وبرک ... عریان نساند

... حاصل مردمان را نخاشد وبشوۀ کلوخ انداری جمعیت مستمعان را لازم باشد

... طریق بندگی را بنا ... ان آن وادی بیاموزند وبشوۀ ... وزبان ...

ی غافلان ... افروخته تا ... نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند که

... تلخی سخنان ... بشهد شیرین کلامی با صلاح آید وکرده نوشیدنش ...

... پیش در دلها اثر ... زنونی قطره باران در کوش صدف کرده

... فهم ... مخاطب را منظور داشته در خورد آن ادای کلام نماید

... صر اکد انا ... استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح وقاموس احتیاج داشته

... ادت ... واضح بیان کند که خواص وعوام بسهولت توانند فهمید و

... معنی توانند رسید دویم آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ما

... آلهی وذکر آلاء پی قیاس نامتناهی

... ساخت ... کاری ...

مضمون دو حدیث مشهور بسمله وتحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم وعالمیان ومدح ومنقبت

آل اولاد طاهرین او منعطف ساخته اداء تحیت وتسلیم نماید وباب گوهر مدح آن خاندان وحی آلهی کلمات

زبان را ... وشوی وبهوای درج ازرای در عددشان کلهای نیز در دلها دار نک وبوی داده شروع در

مطلب نماید دیگر آنکه هرگوید مطلبی پیش آید آیۀ یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول الحق مختوم

نساند و حکایات وروایات موافق شریعت مطهره را رعایت داشته نهایت احتیاط بجا آورده هر نقلی ...

وسخن مجهولی را محل صحبت نفرموده بی تامل در زبان نیارد که لاطایلات عوام فریب منفور را در لباس

حقایت جلوه ندهد ومعلق شو ... هر ... نالان بتجنیز قند کسستدار اجای براهین قاطعه ... سیلاب قواعد

... اهل خلاف را بتخریب خانۀ دین مسلمانان نکمارد وپایۀ کاخ شرع متین را ابرها کسته ...

ودیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر وحدیث بهم نرساند پای اجاز ... رعایت ...

وائمه معصومین وبیان مسایل دین مبین را بتحریر نشهاده ... زبان جرات بافاده ...

وار مضمون حدیث نبوی من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض

مادر ... معانی عبارات ... ومطالع ... وار تفسیر برای خود ...

انذا اسه ... فاولئک هم الکافرون بیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف

هریک ... واعظ میباید که جهت ... هرگونه سخنی ... بینکین

مختصر ... مکام معجان خلایق ... تا آنکسی که ... حب دنیا وحرص مال وطلب

از کفتکوی ... بیوفای آن وشرح احوال بی اعتباری عمر ودند کانی دنیا ...

باید مستسیفان ... ومذمت ... ومخوذ ...

منذ ... ومصروعان ... خشم وغضب ... توبیف حسن خلق و...

مقادیر فایده رساند ... سیتی ... طریق بندگی بمجون ... عبادات شوق

... بی ... ادنیم ... رضا مینت آلهی ...

میصبت ... کان ... افزوند وبیان ... ساکان ... ارباب عاقبت ...

علی هذا القیاس هریک از طوایف ... اتخ ... باشد از ...

انداز خالی نباشد دوم معنی حین الکلام ... در ... سخنی انشد

عایت

خاطرها کردد واز بسط کلام مستمع ملول نشود و آنک نشانه کردیکرد عنب بازگشت بمجلس وعظ نماید و بکرد
وباد دوان نفس نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریوا
دلها فرو نبندد و بخجلی ثقلهای دود دوان نفس نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب
اطناب دست تصرف سخن را از گریوای دلها فرو نبندد و بخجلی ثقلهای دود دوان دماغ حاضران را
افسرده نسازند و بد را خوشی نظم بل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نینداخته باد نکاب حشو
زاید معنی نفهمیدکی برخود نبندد و بر نسخه ادا تکرار بکمطلب اناده صواب نیز برخود نپسندد مجلد را
پشوه اقتصاد بلکه اختصار لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید و شنیدن وعظ شرطی
که مستمع ملاحظات باید بود تحقیق آنها که حاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث ا
هم السلام را ضرورت است که تحصیل رضای الٰهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن
اصلاح حال خود کار بند و تفحص خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم
شتران مواید فواید آن مجلس که بهشت بر روی اهل یقینست قوت روح بر ادند و اشتیا
ان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چشانند در نقوش نکار خانه
یادی انکه ندکلکشت چمن هیشه بهار غرایب گرامی دل را از خالی برند جامه طیبت را
بیمه رجا بوی نصایح شست و شوی دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک
نصب مواعظ رفت و روب کنند خار ستان خاطر را در رخ را تشبیه کلامات حا
و شمع نگاه عابت بینی دلکی دیدهای دیدها بوضا عبنا دیوار قفس تن
وعند کوش ظلمت سرای دل عما ورهند و از چشمه سار آب زندگانی آیات
وند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل عناد معاصی انجو افشانند و از استما
غ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقه آب اثر
از بخشی آتش شان جسم نا توان از مبادره کشی دلهای مرده سبکبار کند مجلد بد
را اعتنا و خود را از خواب کران بخبری بیدار و بعزیمت نسایم جانفزای هدایت
مشی غفلت هشیار باید ساخت چون واعظ سخن از ذات و صفات الٰهی سر کند و
مبادی زلزله در دلها افکند زبان بر نضح و فضل بر کشاید و مضمون بما لک

ما اعظم

9

عظم شانك از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بکوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه
هدی صلوات الله علیهم اجمعین بیاض کردن سخن ابیا دارید و بمشک یعنی بیان اخلاق آن شهبا
ن کشور امکان سر نافه دهان بکشاید صنوف صلوات و سلم و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلا
ص جان نثار کنند و بپیروی و محبت آن پیشوایان راه دین را کل سر سبد حسنات خود دانند و چون
یاد آلاء الٰهی کند در شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر کسترد بلوازم شکر
ی قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمتی پیاس بر روی خود کشایند و چون خاطرها
وی مرکب طلب در عالم در کام جانها دیده و صرصر کی اجل بعنان وحشت بر نادکه دا
ر مشکل و عرصه جان کسل را از تخیل آن مسلک نمایند و چون سخن از احوال
ال آن عرصه جکیش مردافکن از هم در زبان عجز و ضعیف نالی باستانه کشایند
کاه الٰهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلم بهشت و وصف حور و قصور
ن و اوی از دریای بیکران آمرزکاری قاف تا قاف دلها فرو کیرد کردن طمع باده
ندو بلبلها الطفرا در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و هم
لت در مراتب و شرح و ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از
ب معاصی و مناهی بجناب الٰهی استعاذه نمایند و چه نیکو گفته اکر واعظ را در گفتگوی ها
ن وعید الوزشی واقع شود عفو بملاک کشند آن خطا را بر روی صواب ابجست
خود نشمارند و خورده کیری را شان نیکی واستقامت طبع خود نینداشته چه
نیا و کوی بیا ورد تنه این معنی جاده وند بر ها بیست خصوصا شیخی را کرده
دیق خاطرش را سطحی تکنا شتر باشد و از نهایت شوه مسلسل کوی و ذکاوت
نشر باشد را کر اصیبا در بن سخن خار شهرد دل ملک و بعین حرف نی انگشت
ای آن واعظ انکاشته و اجتماع و تهیه خلق را تصور کنند و حضور خود کیراد
کلم متصد شمرانند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطر کران هکنر احتما ا
وجز لازم احوال واعظان میباشد تعقل و ناید تا در دلش بر صدق این م
طوف از عیان این سخن کردن نهد و چون در اثنای موعظه گفتگوی بمیان نیندا

... دارونه بدابید وشیوهٔ استقامت واعتدال را مرعی دارید و بر خود
... بند دنیا کرها ... شدند انانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود
... بر ایشان سخت گرفت پس آنحضرت گفته بر تقویت کلام آنجناب و جمع
... کردید مشهور است که در زمان امیر المؤمنین ع عاصم بن زیاد ترک جامه نرم ناصواب
... را بر خود ساخته بود و برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه ولایت ع از وی شکایت
... این امر ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و از رده خاطر یعنی
... امیر المؤمنین ع با حضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی
... و عتاب نموده فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم نکردی آیا تو
... با نکه طیبات و لحلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها از کیری و خدا
... و الارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام بفرماید که مرج البحرین یلتقیان
... بیان بر قول خدا تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدا تعالی در آیات مذکوره
... نموده و اقسام نعمتها خود را از فواکه و نخل که خلایق از اکل آن متلذذ میکردند و از
... که خود را بآن بی آرایند بر بندکان شمرده است با وجود این چنین چون میتواند بود که تمتع
... نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که خدا تعالی
... و اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و لسانی کردد حق
... اظهار کن و اظهار فعل نعمتهای الهی چون از خوردن و پوشیدن فعلا اقسام نعمتها ... وسما
... از خوشتر و عجیب ترا است از اظهار در قول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست
... بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا مینمایید آنحضرت فرمودند که وی حلال آن
... فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل معنی آنکه خدا عز و جل
... راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و
... نفس و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر خود دلتنگی و بی صبری
... بیدن اوضاع ائمه زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن موعظه

سخن را منقطع نسازند جهت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گویی دراز نکنند و
نشستنی و برخاستنی بیهوده دامن چراغ حضور دلها نزنند و عقال و قیل بیرون سخن را از نمک بیندازند
و بادهای ... کرمی و هنکامه وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا بجهانند و بر کار
لغو انات سخن را انفاظ رهان مانند و بر بیجای و شوخی آبروی فیض از چهره واعظ ... نبرند و بدو صحبت
قهقهه خنده نخل برومند هاییهای گریه را از باد دینا بر فرو نزند و اگر ... گوش و هوش متوجه موعظه نداشته
... نمایند بنوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد
... نا و لسرح کرده و اگر در دل از اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله ضرور بوده باشد فندی
... وعظ پی در اندر وعقده از آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد و دیگر اطلاع
... از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کند و در نقل احادیث و اخبار ائمه
... تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او نموده
... باب خزاین سعادت بر روی دلها نکشاند که اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه
... ملا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت
... آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بحقیقت سخنانش انداخته و بمحض ...
... وقت شنیدن مواعظ بالمرة محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه
... ساقط نداند و بنقص متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و از واعظ
... کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته خود میخواند پس دیدن وقت نیکی
... آن سنجیده و لغرشتی لوح قطع التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس
... از سخنان حقه و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست دنیا
... بد نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن که ملامت نباید نمود و از نه شنی ...
... واو بعضی صدف بهای در شاهوار را چه نقصان و چون بعضی از علما
... دین داده در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی بمدح
... ساخته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر آن بیوفایی غداره و نا رعنا و لازمه کشته
... ساخته است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه امثال آن چنانچه انشاء الله تعالی

صحبت

مذکوره متعظ واز خواب گران نادانی متنفظ گردید توکل شان درویشی کرد

در بدایت بو تا قنبر نستلیم بر بقا اطاعت شریعت غرا در آورده مجلدی بحکم آیات دال

ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب دنیا بقدر قوت سد معاش محمود و ممدوحست

مطهر بوده بقصد توفیر مال و اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب در

اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجزی خواهند بود مؤید این مقال این مقال انکه شخصی

عبدالله جعفر صادق ع عرض داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا روی

حصول پیوندد و آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چه کار کنی گفت میخواهم که با آن

تنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا

یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بر بعضی

بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهت

گرانی جثه بر دو غلام سیاه تکیه نموده بود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت

بطلب دنیا برآمده او را نصیحتی کنم نزدیک رفتم و سلام کردم گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ

ساعت گرمی با این حال بطلب دنیا برآمده اگر درین حال اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود

آید و من درین حال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعتهای الهی مشغول با

خود را و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میکردم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از

بیگانه از بادمت آن و این از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر ع مرویست

الدنیا استعفافا عن الناس و سعیا الی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و

مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظور وی در آن طلب این باشد که

متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد و در روز قیامت

وجل ملاقات کند روی او مانند ماه شب چهارده باشد از حضرت سید کاینات ص منقولست که

سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار

متنوعه این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز به

نمونه **نوع دوم** از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر قوت سد معاش اکتفا ننموده از حرام و حلال بتحصیل مال و

اسباب

اسباب و حشمت و اجلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در کیسها و تعمیر آن کوشد و تلخ

دوز کار بوشد و این قسم یعنی از اقسام طلب دنیاست اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما موجب مفاسد

عظیمه و منبع بسی خسارتهای از قبیل میگردد و در جمع کردن نه چیزی که ظاهرا که تلف نمیشود و در

کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر و [illegible] شاهد مامول انساست و قرب الهی دور میسازد و

ترقی مراتب حصول انواع درجات سعادت بجهت حرکات شقاوت می اندازد تصادم امواج افکار

سینه دل از ساحل آسودگی وا میگرداند و تلاطم بحار تخوفات دریا نفوس دماغ فراغت دل و میشاند

سرادق شوکت افروزنده آتش حرص و آزاست و طناب سراپرده عزت سرهشته آرزوهای دور و دراز

بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی اینچه در مراتب دنیا فرسنگ

بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس نخارف این عالم بیشتر از این و دفا

بیشتر اندوخته و اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از نخارف اندیشه اش ریشتر میگردد

و لهذا ارباب ذوق سلیم دنیای دون لئیم را باب شور تشبیه کرده اند که هر چه بیشتر خورده شود تشنگی بیشتر میگردد

بنابرین تشنه حرص و طمع کلش ضمیر بعضی و وقت میکرد و فساد تقوی و ورع را در میدهد ضعف

و ناتوانی می پذیرد و باد فتنه فترت از تکاب مکروهات و التحاد شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک

محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بوجه و ثوق بنفس اماره را بر

عنان داری عقل کامل از غرف منهیات منع نمودن بغایت متعسر است حقتعالی در سوره علق میفرماید

که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را بی نیاز و مستغنی دید

هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی ادعیه مذکور است که اللهم

انی اعوذ بک من فقر ینسی و من غنی یطغی یعنی بار خدایا پناه میبریم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا

از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی می اندازد و لهذا

ارباب شعور ملک و مال اینان از روز باب باران تمثیل کرده اند تا بقدر ضرورت میبارد و از حد

اعتدال در نمیگذرد و باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدمست و چون از آن در میگذرد فتنه

موجب خرابی جهان و مانع تنگی احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید

کشود دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاداست و چون از حد اعتدال در نهاد و کار دین تنگ کردن

خانه وصدق وفا افتاد باعث صدکونه بلا وسیلاب خانه دین و دنیا میکردد ودر کافی ازحضرت ابی عبدالله
صادق ع منقولست که لکن طلبك للمعیشة فوق کف المطیع دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها مال
معنی انکه میباید درجست وجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از انکه باشد که در امر
معیشت بی باکی وتقصیر کند وکمتر از حریصی که از غنا بدنیای خود راضی کشته دل بدان می نهد واز
نصایح که لقمان به پسر کرده اینست که یا بنی لاتدخل فی الدنیا دخولا یضر بآخرتك ولاتترکها ترکا تکون
کلا علی الناس یعنی چنان خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و انچنان هم ترك ان مکن
که بسبب احتیاج بار مردم کردی واز حضرت سید الثقلین ص مافی است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا
لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی انکه کسی بطلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای
تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر وغضبناك باشد در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس
که آدمی بشوی اشتغال بملك ومال از حضرت ذوالجلال باز می ماند ومضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا
لاتلهکم اموالکم واولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون در حق خود بر کرسی
مینشانند آفت کردیده ورع را از نظر حلال وحرام بالکلیه برداشته همت بجمع کردن مال وملك
مصروف داشته وسلسله تولی ایام ولیالی را سبحه شمار درهم و دینار داشته ودر شمار دانه بحز
شمارند سبوی لی دو درهم سود ونیمز کشته دین را بدنیا فروشند وبر بوالی دو دینار بشهرآلوده
منه کشته چشم از نماز ... سرهنگی دیگر پوشند بر تلبیس جامهای حریر طلا میل نموده خود را از
لباس تقوی عاری سازند وبلون نقش ونگار درید ولد چشم سیاه نموده بصبغة الله دین بیزار اند
خون دلهای مظلومان را لعنای دست افتاده دانند واز فرختکی آتش خشم کلکونه چهره دعوت
خوانند دلتنکی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند وبا وان بی تکلفی در تکلیف الهی صلای
بیدینی در دهند وطالب دنیای چنین خلع ربقه بندکی حق نموده حلقه عبودیت دینار در کوش غا
غاشیه زمان بردار نفس وهوا بر دوش میکشند وایه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق
او صادق وتهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا ومأویکم النار ومالکم من ناصرین ذلکم
بانکم اتخذتم آیات الله هزوا وغرتکم الامانی الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود وسایر
وعیدات جکرکاف وتشدیدات هوش بر دار که از آیات واخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار

12
وارد کشته انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد کشته انشاء
انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت ولیقن نفسم و تقریر وتحریر وصرجمیع میان
اخبار ملمادیثی که بعضی از انها در مدح دنیا بطلب مال وبعضی در مذمت وتحذیر از آن وارد
بوضوع رسید واز علم وجه وصادق تحقیق این مقام سیاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم کردید
فصل دیده که بیوفای دنیای غداره وشرح ذمایم وقبایح این عجوزه شوهرکش خونخواره بطریق اجمال
الملاق واجمال بر آینه ضمیر هوشمندان صاحب دل وشیر دکان انجمن عادلی کسل که بیست شوهر
کلهای تجربه از خانمان دار غرچیده وبر انکشت نکاه اعتبار دیده بصیرت از خواب کران غفلت
مالیده اند ظاهر وروشنست که سر منزل دنیای ناپایدار بپای همت کذشتنی وکذاشتنی وسخن خواهش
این خاکدان بی اعتبار بکرمی واینا شتنی ودر شتی سست نهاد متاع دلبستنی است وسایر حروف
لب البعرند دیختنی وشکستنی غدار بیست که بپرده ناموسهای دیده وبیسار جکرها در خلا وخون
کشیده زبان دلجوی شان جان شایست که سینه ساده دلان راست کشته وکاه النفاثش تیر
دلدوز از سر نهد کی شرکران کننده دوستی ملک ومالش بلاییست که زهر دشمنی بری نداره وطول
املش ولك ابریست که عینی بادان فتنه بمیار میل مقصودش مهر ایمان را اینرا است ومیل لذاتش
دیده بصیرت را میل که سختی در دولت حریت موج بیدینی وهوای نکیش در سر باد بیست غبار فتنه انکیز
چاشنی شهد وشکرش باعث تلخکامی عقباست ونینت سیخ وزردش موروث نزد دوی پر از آن
نوازش کوس شهنشاهی پر فریاد ولعبیاد تحنیت و از علم جهانکیرش عنی سیاه دعی کوبتی نیز دود
وتیغ آفتاب اقبالش خواب اندیده فتنها میماند واز نوبت خورشید طلعتش شفق رنگ خجلت دو لتش
بجا نماند مرغ بیوفای بیش از اوضاع رعنکاد خاناش وصورت زشتش از آینه احوال کنه
شکان پیدا کدام شهنشاه با سر پر دولت نشاند که دست اجل بخاك مذلتش نکشید وکدام
فضر غیرتش سر باسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بنیانش کستری نفس نه دید امیر کشور کشای نام
بنهاده اند که طوفان انقلاب رعنکار و در فیمانش حباب وار در هم شکسته باشد ونیر روشن
رای نشان نداده اند که دست فنا آینه صفتش پر غنچه ناب وتش بجستن باشد صاحب کلاهی ندیدیم که
تاج زرش چون شمع موکشان بشعله نهانخانه عدم بنوح بلند پیشانی نشنیدیم که بر بوریای رد قناطی ولیب

پروانه مثال تیغ شعلهٔ فنا بتیه صبح وکمال از افق اقبالی سر نزند کرد شام وزوال بر تیرهٔ سلطنتش چشم
سیاه ننماید و آفتاب دولتی با بفلک عزت نکتاده که چاهسار مغرب و فنا بروبر دستش دهن نکشاید
نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که کردباد گردش دوران از بیخش نکند و سفینهٔ وجود برو باقلزم
خطر شکرابی در میان ننماید که موجهٔ فنا در شکستنی آن ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ
خشنودی بخشیده که غوطهٔ در خونش نداد و درج خاطر یا جرن مهر خود ننموده که مهر داغی بر آن ننهاد
که غنچه دین چمن نکشود که از خون دل اش عقدهای دیگر برو دل نزدست وشکوفهٔ در بین بوستان خندهٔ
شگفتگی ننموده که از خزان باد خاطر نشست ولی بر دلی که بکرشمهٔ لذات فانیش انجا ره دو خاک دید
سر عقلی که بفسون کودک زیب وجاهش و زینت کرده صیقل از عز نقدی کرد ویا از محبتش تلف ساز ند
ودریغ از قوت جوانی کرد و کشیدن با محنت و بماند ببلحت انکیسی که دولت دنیا را سعادتی دانند
و بیحاصلا البلهی کرده زمین دل تخم محبتش افشاندند او آن سالکی که راه طلبش نقدهٔ قدم سعی بوید و بیچاره در
دسندی که از شربخانهٔ املش دولایی در جوید جهرهٔ امثال این پر دلان لافا مروجی الهی در سورهٔ حدید
چنین کشوده و صورت احوال این سریع الزوال را در آینهٔ بیان بحل تحریر تمانی برینکو بر نموده است کم
اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل معنی انکه این آیهٔ سراپا هدایت بیاید لای طالبان
و[illegible] دنیا کرده اند کاین دنیا نیست جز بازیچهٔ طفلان و مشغولی بیحاصلان و آرایش یعنی بلا دین
و مباهات وعنوان و مفاخرت میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات بر بسیاری اموال
وازطراوته
و اولاد و این جمله در موضع فنا و زوال اند مانند گیاهی که با بیابانی باران نمو کند و شادابی ان زارعان را بر
شگفت آورد و بعد از ان خشک و زرد شود پس از ان در هم شکسته و نابود گردد وهم چنین گشت زار
دنیای بیوفا در گلشن مستعار حیات این عبرت سرا که در وی آب و رنگ داده اما عاقبت با فت
حوادث دوران فتنه باد اجرای امان طراوتش بنهایت رسد و عزتی اش بشکستگی مبدل گردد شعر
یکدم صفای عالم غنا بیش نیست * آینه آب سبزهٔ نگار بیش نیست * در عالمی که دیدهٔ دلی اکشوده اند
یکچشم خواب دولت بیدار بیش نیست * در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال یعنی پرده نخ ادبار بیش
نیست * دور نشاط نوعه با نجام میرسد * یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست * و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید

کرو ما

کروما الحیوة الدنیا الا متاع مجملا حضرت خداوندی که از نمثل وماننده عز اسمه در ایات مذکوره که هیلک
از انها کم کشکان شاه راه سنت بحاة و دلهای مرده را جدول اب حیات تحقیق حیات دنیا نموده بی
ثباتی این سرا و بیوفایی این عجوزهٔ خونخوارا ظاهر نموده است تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست
ندهند و بر دانه دینی اقبال و دو معیشتی پای بدام فریبش نیفتند و بر کران خوابی غفلت بسکی چشم از سعادت
همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدودهٔ نخ روزهٔ عیش و شادمانی نفروشند بکبکر دو عظایم
اموریش بدیدهٔ شعور از روی اعتقادت ننگرند و از حدایق علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نر
نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلعم بر سر راهی که سفند مرده دید افتاده فرمودند که والذی نفسی
بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی
کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بانحضرتی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که هر اینه دنیا در نزد خدا سعدا
عبادا بال پستر بوده هر اینه هیچ کافری شربتی ابی از ان نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط
اند پس قابلیت عنایت او هابطا است اگر متاع عزود دنیا و مال و منفعت این عاریت سرا را فی الجمله
منی بوعی بد شمنان خود نمی اندلست و بعد انتنی دگاه خود وانکذاشتی و نیز از انحضرت صلعم منقول
است که در مزبلهٔ ایستاده که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که
از آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود برکرفته نموده که هذا الدنیا ظاهر معنی انکه لباسهای
زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از ان شاه
فرید بحرید و رضا حضرت علی المرتضی روایت کرده که دنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید
مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست مجذوم
باشد و نیز از انحضرت منقولست که ان دنیا کم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة یقضمها ما لعلی الد
لنعیم یفنی ولذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من خوار است از برگی که در دهن
ملخی باشد که انرا خاید علی را با نعمت فانی ولذت بی بقا چه کار و انحضرت در توضیح حقارت دنیا و
تشنیع ملذات در وقتی این عبرت سرا عمار یاسر را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار
حالی دنیا غم خوری که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم
شریفترین مطعومات عسلست و ان لعاب مکسی است و بهترین مشروبات آبست جملهٔ حیوانات در ان یکسانند

و نیکوترین مشمومات مشکست و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسبست و راکب آن در معرض هلاکت
است و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات جماعست و آن داخل
کردن بول کاهیست در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا چنین باین امور دنی خسیس است پیداست
کرقدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمال آدمی را چه منزلت و کمال خواهد بود پس مرد
هوشمند و صاحب همت بلند میباید باین آرزوهای سهل کر مطمح نظر ارباب جهالت سر فرود نیاورده طلب
ثنیم سرمدی نماید و از هر بوم دنیای شوم کرد هر کنار نشیمن دام تعلقی در خاک نهیده برنیرو
بال همت شهباز در فضای عالم باقی بگشاید ۞ در گلستانی کرد وید دام کل سنبل در خاکش بر کرم چو شاخ بلندی
آشیان بنده کیست سخن بکی از اکابر است کر الحزن والدنیا ضرتا و الحزن والاخرة اما الم تر الی الصبی اذا
دعی بنفسه الی امر و بنده علی ضره یعنی دنیا را با آخرت کبیی و آخرت را مادر دانی بیند کر چون کودک برس شود
دست دایر را تولد میکنند و خود را با مشی مادر درمی افکند اید لا کودک مضطال وای پرورده شیر
پیر زال تا چند دست در عفیب بوده این الفت اندایر و در کل خواهی داشت و تاکی دست خواهش بکرده
این عجوزه بدکیش حایل کرده دست در بسینه مادر عقبی خواهی کذاشت و داست کر بطلبا چه هوادیش
از بیش رانده و در امن ملاطفت او کرده و جوهرت افشانده است پس اولی آنست کر پیش از انکر او ترک
کوید تو ترک کوی وا پیکر او از تو دوری جوید تو از وی کنجنر دیجی ان نزوی تا عاقبت از بیخا
رانده و از آنجا مانده نباشی و مخفی نماند کر محبت دنیا و آخرت در یکدل بهم در پیوند و ایند و انده
از کر بیان خاطر سر برنمی آورند آشنایی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه میسازد و در دار دسته از دل
اهلش تیشه اندیشه عقبا را از طاق دلهای انداذند و ایندو بیگانه با هم نمی آمیزند و ایندو نیز بهم
از تاریک خیال بیخبر نه در یک سرا بیند و سودا و یکباره در هوا بنیاد شد از نوز دیده عالم و فخر بنی
ادم ۴ روایت کر مثل الدنیا کمثل رائبتی اذا رضیت احدهما اسقطت الاخری ماحاصل معنی انکر دنیا و آخرت ما
نند دو هنند کر در حباله یک شوهر باشند رضا جویی و رعایت خاطر هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری
میباشد و مقابل کلام درر بار اهل بیتی حضرت امیر المومنین ۴ فرموده اند کر هما بمنزلة المشرق والمغرب و ما
بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخری یعنی دنیا و آخرت بمنابه مشرق و مغربند و در وند در میان این
دو چنانکه یکی نزدیکی میشود از آن دیگر دور میکردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ما قوت

ینیتم حب الدنیا والاخرة فی قلوب المومنین کما لا ینیتم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی
دنیا و آخرة در دل مومن باهم راست نیاید چون آب و آتش کر در یک ظرف باهم جمع نمیشود آری دین و دنیا
نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود دنیا دم نزند هر دو در آنجا کر علم صحیح فرهنگست در نکنجد و انکه دنیا شکست
در بدین آن بکند ما ز دینار دنیا آنکر دینار دهست و زداناد دین ز دنیا همیشه آزرده است کاب دنیا جمال
دین برده است یعنی از عرفا گفته اند کر چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام بانکه ربنده است نمیدارد
شبه باشد دیگر بنا بر علت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر و عبدگاه و اندیشه در مال کار
با وجود انکر بسبب حیات او تسلط نمیدارد و خوشا انکه طاعات هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار دلند بنا
دل نیشتر چون ابری ذات الصلات و سوسه دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائده بیچر اعاید عقبا
ملذذ نمیکردد و کلام یکی از اکابر است کر بعقده ما تحزن للدنیا تخرج هم الاخرة من قلبک و ما
تحزن الاخرة تخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی کر تو را بجهت دنیا میرسد اندوه آخرت از دلت بدر
میرود و هم چنین بر عکس آن چند انکر غبار ملال اندوه کون عقبا بر آینه خاطر میشیند غبار غم دنیا بر دل
نمیخیزد حکیم غزنوی کوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را بایکدیگر بیان
نظم این نکو نسنجیده است حکیم غزنوی بود در شهر بلخ نقالی بیکران داشت در دکان مالی اللهی رفت تا
شکر بخرد از غم درد دیچ دل نرهد و رزار کل دینار در میزان تا شکر بدهد مقابل ان مرد الهی
مکر کل می خورد جان خود را فدای کل کرد او از ترازوی کل همی دزدید مرد نقال خوش همی خندید
کفت مسکین کجا خبر دارد کین زیانست سود پندارد هر چه کل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر
مردمان جهان همه زینسان کشته اند بر سود جنت و زیان خویشتن را بیاد برداده آن جهان را بدین
جمله دون همتان کر خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساختند از سعادت باقی آجل
بی بهره و کوتاه نظرانی که شهباز دل را از ملاحظه عاقبت ابو به حب طول امل دیده بیمرض دوختند
دولت ابدی سوامند خود فی فرزانی کرده کوهسار بیشتر کی و جاه لا لر صفت براشکی ظاهر چشم
لوان نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخزانی کرد دنیار و دنار دنیا
تو صفحی دنیار م صندهای شاد کامی نموده اند در بولد دیوان صرصر فنا بر حال خود
بیدا نقش بر پیشانی کج نهاد دنیای بدکیش واجراب بنحو خویش ساختند در صف

دروقت

اندیشه

حق پرستان کردن دعوی نتوانند از قامت و سیاه مستان کردند جاده رندکانی عنان اختیار بدست
نباید آمال و امانی داده اند جز در مزرعه باد اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت
دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانها از دهان برآمده و روی زشت بر صحرای محشر آورند
و بخلایق عرض نمایند که این زن را میشناسید اهل محشر از شناختن این استعاذه جویند و در معرفتش طریق
استنکاف پویند گویند این دنیا یست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی
و قرابت را می بریدید و جهت این سفها را با من حسد می کشیدند و بعد از آن که بغض و عداوت یکدیگر
می ورزیدید بعد از آن زشت رو را ملائکه آماده کینه جوی در آتش اندازند گوید که یا رب تابعان و سر خیل
زبان و هوا دوستان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید
و از گنجینه اسرار الدر حضرت رسالت پناه ص ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر
کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و کلانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی
بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از صحابه استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند آن
حضرت این مضمون را ادا نمودند که بلی نماز را برپای داشته باشند و روزه گرفته باشند و در پاره از
ساعات شب لوازم بندگی بجا آورده باشند لیکن چون امری از امور دنیا پیش آمده و ملک و مالی بدی
داده در طلب آن جوز داریها می نموده اند و بر شاهد دنیا اغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص اگر
سنی دنیای بیقرار آرزوی اعتبار از چهره حسنات زهد پیوند و غبار اضد خشم خالد و عطار دین بر باد دهد
جمیع محامدی او بعد و دور گذار از امام ناطق حضرت ابی عبدالله الصادق ع منقولست صحیحا که ما حاصلش
آن اینست که حضرت عیسی بن مریم ع را گذار به دهی افتاد که بتشریف شاخ و برگ ساکنانش را بتیغ
لا هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان تن کافی طیور و وحوش را از زمین بجو بر کنده بود حضرت عیسی
فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این
افتاده و صرصر قهر جباری خرمن هستی ایشان را بر باد فنا داده است اگر متفرق یعنی بموت نیز
مرده جدا جدا میمیرند یا یکی بعد از دیگری دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را
گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا تعالی درخواه که یکی از ایشان را از جهت ما زنده کن
احوال خود ما را بنمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا نموده و مامول حواریون

حاجات مسئلت نمودند تا رسید که این مردکان [illegible]
یشان جواب داد گفت لبیک یا روح الله و کلیمه فرمودند که اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم
و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگار بی و سخط پروردگار کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش
میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمودند که دوستی شما چگونه بود گفت چون دوستی
کودک با مادر که هرگاه دنیا رو آوردی فرحناک و شادمان میشدیم و هرگاه روگردان ما بیتاب گریان و اندوه
هناک میگردیدیم حضرت عیسی ع سوال نمود که عبادت طاغوت چون میکردید گفت اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سر به خط زمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت شما چون بود گفت شبی بعافیت
بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههایست
از آتش که تا بروز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی ع فرمود که پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند
گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در وی زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم
و دامن حیات باین مراد بپای اعتبار بیارائیم جواب آمد دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید هوا
نفس را پیروی نفس و هوا از لذت حب دنیا نخواهید نمود حضرت روح الله فرمود که چون شد که از میان
قوم هیچکس غیر از تو سخن نگفت گفت یا رسول الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر ایشان را بد
دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل
شد مرا نیز با ایشان فرو گرفتند و در کنار جهنم بموی آویخته اند نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات
خواهم یافت حضرت عیسی ع ملتفت حواریین شده فرمود که ای اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم
علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در
مزبلها و جای خفتن خاکروب ها خفتن بسیار حال خوشیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل
غافل ولی از باده غفلت مست لا یعقل معانی این احادیث را بگوش دل بخوان و نشئه این بوله دل
بخلدن در محیط اندیشه غور نما و در چاره کار خود با عقل مشورت نما اگر فرضا پادشاهی روی
زمین کردی بساط ملک جم شهریاران بر سر بچه نشینی در فروش [illegible] کشایی عالم چون کمان سر به خط
زمانت نهند و گردنکشان در گذار حلقه تمکین بطوق بندگیت تن در دهند دیده بخت بیدارت
هرگز بر وی ناخوشی نبیند و غبار ملالی اصلا بر آینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت از [illegible]

وفضیحتی بود و ساز دولت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز کرده آخر الامر چون طبل رحیل کوبند
و سلطنت جهان را انفاس الله وجود در بندد دست اقتدار بر سر صنف بندند و طناب عز و د
رفع در ملکوت افکنند بالواح تابوت تخت سلطنت سازند و یاران و دوستان و فرزندان اعانت
کنند خواهی نخواهی کور در گور فرو برند و در استحکام آن بر لوح تمامی امتداد زمان بنیان بند دست ادهم (برزندان)
جدا سازد و آتش عذاب الهی متوقد شعلات آنهم که از دروغ تو نفت از ملک و مال چه فایده بنی
خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت کجا دستگیری خواهد کردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان
گور بدیوان یوم النشور احضار نمایند و پادشاه پادشاهان با خطاب عتاب فرماید که ای بسی
دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نموده و فریب زنده در گاه من اعراض نموده گشته و در جواب و
سؤال چه خواهی کرد و بعلاوه این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلیست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد بعضی
قدر و منزلت و جاه تو فی این لا شیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند
داشت و گفت که هذا الذی اعظم ما حقره الله تعالی این آنکسیست که خوار کرده و حقیر شمرده خدای
تعظیم کرده است دنیا را با شک این سرزنش چه خواهی کرد و انفعال این ذلت در صف محشر چگونه برس
خواهی آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون راجعت نمود هم
چنان که میگریست آنحضرت فرمود ای پروردگار من بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید یا ابن عمران
لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و یحب الدنیا ملحقی معنی آنکه اگر چنانکه
بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش بریزد و آنقدر دستها برداشته که ساقط شوند او را نمی آمرزم
بسبب آنکه دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره فهل این جهان غنی شقاوت
(قیمت) ما و داری ثمری ندهد و آمیزش این عجوزه فرزندی جز حسرت و ندامت ازو بتولد نمیکند بلکه طالبان مال
جاه دنیا و تشنگان این سراب نما در بعد تنشاء یعنی آسایش و رامش و در جام خواب غفلت این سرا هم
آدم استراحت نمیباشند چه دنیا هاکه چون خنجر بر سینها داشت نکرده و کرجیها و هوای خواهش
چه تیغها که از دنیام چون مار دانیوس بر بنیاد فرده شد سیلیست که پی بنای دوستی و یاران ساخته که هنر
که کیست که بنای یوسف بدست برادران در چاه انداخته که بر سر چهار سوی قلعهٔ خاطر دو پادشاه بر کرد

همچون

غم خاکزین کرده و گاه شیخی بیادی از شعلهای تیغ و سیاه دود از نهاد دهقان برآورده و شوکت
پهلو بر بستر استراحت نکنا ده که هر امر فارا اندیشه دولت تخلد و صاحب ثروت خاطر از معیشت خود
جمع ننماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیتش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و ثروت
در ایام شباب مال و ثروت و لوح ضمیرش از نقش اندیشه پاک ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب
مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دولتی بیغم و هیچ مالی بی ملال نمیباشد
بلکه هر عشرتی به حسرت آمیخته است و بعضی سوری را شر و شوری در عقب نوشته سخنی است واهی و بی اصل و اگر خو
خواهید که نسبت آن را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت برهنه اسباب عیش
و عشرت را مهیا داشتند غلامان خوش لقا بکشودن گره مانند از طرهٔ آن بزم چون شانه صف زدند (جمعیت)
و کنیزان مغنیهٔ طناز با مشعل حسن آواز با شکاری دایرهٔ آن مجمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان چو
هر نبات در کیسه بر شاد آن بزم ریختند و عاشقان دلهای باد با فکان از بساط را بر وفق و نشاط
بر انگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هردم بر هوای میدوید مد که اینجا نظارهٔ آن هنگامه را به خطر کرده
میکشید چنگ با کوشش ابروی حیرتی مقامات آیکرفتن ره خواب بجوی اشارت مینمود و لبان از
غایت شتاب در شکستن ساختن اسباب عیش دلهای گرفته را بنفس میگشود و آواز عود مانند دود در
مجمر آن هنگامه گرم میگردید و صدا از غایت شادی و شعف در پوست نمیگنجید و متن بر دل چون شا
ملکان میاد بر غانه کاری چهرها میکشت و جام و ... ظرفی هر دم بالبی دست و گهبان ...
گشت مجلس هنگامه چنین گرم نموده و فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بان صحبت خاص راه ندهند
و از امور ملکی هر شیئی که دهد که را افتد و هر که بر ساخته کرد و در هر چند ضروری باشد عرض ننماید که مبادا
از شنیدن مکروهی خاطر غبار آلود گردد و سلک تفرقه منظم جمعیتش گسسته دلها شکسته شود بحسب اتفاق
چون از جمیع جهات در خفای تفرقه الام مسدود ساخته اند و بکمال جمعیت بلهو لعب پرداختند ناگاه
از کنیزان خاص که پای دلش بند عشق او بسته و سینهٔ خاطر از خندهٔ نمک دلدل ... حسته بود میل انار
کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل کلوخ فشرده دانهای انار در حلقش گرفت هر چند سعی کردند
کرد و بجایی بروز نتوانست فی الفور افتاده جان تسلیم کرد امیر جام صبوری ماده نده ما لا مصا
سر گرده دست قضا بساط نشاط غفلت چشمان را بدین گونه در هم نوردید گویند آن کنیز را شر و فن

سرا چه فانی نه جای عیش کامرانی است و عرصه تیغ بازی نه مقام لاف و عیش خوابی شعر فرقتی بی غم نمیباشد
درین باغ خراب ... خنده کل داده ان نبی اشک ریزان کالدب فی الجمله دنیا جای محنت است نه جای
راحت مقام خون گریستن است نه منزل عیش و شادی زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمالی
آبستن نقصان بر سر هر گنجی ماری خفته و در بر هر طربی دام بلا نهفته بیت بلا بنیجه بود عیشهای
نوشین را نسب بخنده رسد گریهای خونین را از غفلت نوجهان کشتزار آسایش نموده خواب گران
نوم سنگ بالین را اندام کرده اهل شهوت و حنی بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب
نمایان بر می آمیزند و صاحب ذوق سلیم از شهد زهرآمیز بلا آغشته بیم دیوی چکونه لذت می
برند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده
و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ از خاطر محو کرده
روی دل بر تحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر وی بسته در چاه آو
یخته باشد و در قعر آنچاه اژدها بقصد فرو بردن او دهن گشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید
و سیاه پیوسته بیریدن آن طناب مشغول باشد و قدری عسل بر دیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل آن
آمیخته باشند و زنبوری بسیار در آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان
بیند که باز کرده است که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون بالا نظر کند آن
دو موش را بیند که لحظه از بریدن طناب باز نمی ایستد و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل
خاک آلوده گشته بیغ از زنبور بود اند تا مکدر از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن
طناب عمر است و اژدهای دهن گشاده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز است که پیوسته
در قطع کردن رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و
آلام است و آن زنبوران ابنای دنیا اند که بر سر آن لذات از دحام نموده در هم میجوشند و زنبور
آسا همیشه بنا اللذی بی فروشند و تا کسی از آن شهد بر لب می سازند بان شرنش را بر لب می سازند
و بر انگشت نیش کوندی فراوکوند زهر الم بکام دلش می چشانند شعر بسکه بیمهری ایام کونیست مرا
شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای دل مزوه ولی تلخ کام شربتی ایتام پر شود بد وروزه زنده

املهای
کی بی بنا مزور مشو و بر پیمان پوسیده عمر چاه دور دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژ
های آدم خوار دهن بدم در کشیده است چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود میبینی و از دور
نزدیک هر لحظه گرد عزیزی بگوشت میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و مشخص نبود و همین احتمال وقوع می
است باید که عاقل دل بدنیا نبندد و عنقریب خاطر نشان شد و صرف دنیا را بدیگران خواهند سپرد صرصر اجل
بخرمن امل تو را از هم خواهند پاشید و کذلک فنا نام و نشان تو را از صفحه هستی خواهند تراشید امواج مرگ
نقش یادش را از خاطرها محو خواهند نمود شعر اگر غافل نشوی یکنفس ای یاد جهان
زینت که کرده است فراموش تو را یکی از جماعت کافی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی او در
حال از خوشی و ناخوشی می بیند نمودی بود نیست و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در
دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاجست و اگر نان خشک محتاج بمحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون
اجل طلوع نماید و بنوع شمع عرف مرگ چشم از خواب غفلت کافی بر گشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این
زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی شعر اینقدر طول امل تا چند میدهی در دل جا مصحف
از این خط میکنی باطل مرا عیش دنیا احلام خواب غفلت بیش نیست از خیال آلودگی در دل مرا
است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری بر هروی مصری حضرت فیلی مبارکش نقش حصیر
در عرفین گفت یا بنی الله چه شود اگر فراش از این نرم خواب آسوده نمود که مالی و للدنیا ما
مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صایف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با
دنیا چه کار است یعنی مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه دور و دراز سایر بود
ملاقات آن براه خود رود گاو آن شده که در آن اثنا وقتی در زیر ... نموده روانه میکرده چنانکه
در دستی کرده و ساعتی چند بیش نخواهند ماند کجای بیش ندارد که در محل اقامت اثنا
توقع فراغتی طاق فروتر بر داده و در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن
در بساط تعلقی افکنده و این هر دو هیئت اسباب فنند کافی جایی که
که میکنی هیئت اسباب عمر خویش که عمر با هیئت اسباب میشود و بعضی امانا
شیرک ... و در نظر سالکین مینماید احلام نوع او که ... با مان الله

کرده اضداد را آماده کرده را کوش و آن کوش هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا چند
و چنانکه تشنه از آب بیابان فریب سیراب نمی‌شود از مال و منال نعمت و لذت دنیا نفس حریص و
نموده از اندوختن زیاد بیشتر هرچند حلال باشد حلال و زر و زن سیر نشود روایت که مردی از
امیرالمؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرده آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح
ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب وفی حرامها
حاصل معنی آنکه چه گویم برای تو وصف سرای که کسی که درو تندرستی یافت ایمن شد و از
خاطر جمع ساخت و کسی که درو بیمار شد ندامت کشید که چرا در ایام صحت غنیمت ندانستم و کسی
محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که درو غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلال
و در حرامش عقاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معت
است که بزبان حکمت بیان فرمودند یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان
هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک
حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور
شده که مرا بفریبی یا بمن اشتیاق گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک
دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت دادم که دیگر مجال رجوع
که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه
و دوری سفر ای دل سر حب امور باقیه دنیا بوده غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات
دیجان این معنی عنوی نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما اگر شاهد دنیا را
دیده نفر بودی و اگر از کلفی سخن معتبره این نادعنا بوی وفا آمدی پیش روا
شنوده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقاً
ران دیده خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در
جهان را که ناشتنی و کن شنیده و آن لقطه را بحکم شر
آماده نمی‌تواند و در دریای هستی دینار و در

موج دریای هستی دینار و درهم از آب نقد و تماشا قلبی ماهی حرص القصه خواجه از آن سر در گذشت غلام
از دنبال بو سر آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش
هوشش از این سخن سرود که اگر در تصرف کردن کیسه مفسده نمی‌بود خواجه برمیداشت و این مبلغ خطیر را
اگر خطری نمی‌داشت بر جا نمی‌گذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بردوخت و طریق پیروی بسالکان مسالک
بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی وا نموده برداد و از نظر انداختن خواجه و مقتدای خود را
همچنان بر جا گذار تا سند لاف محبتش در معیار صدق قوامی یافته و کردن دعوی آزادگی در صف غلا
مان دیگر نکاتش نوازی از آفت میل دنیا و اهل دنیا مثل آن زنی زشت روست که بحباله نکاح نابینای در
آمده بود و بشیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود با زاد خود فروشی را انجو
هر دیده روشن خالی دیده بستر خود را بجای گوهر درخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه بستر چشم
فقیر یافت چون صبح کاذب هردم زبان خودستایی بدعوی عالم آرایی برمیگشاد که صد حیف دست نگاهت
بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که از سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گل تماشا نمیتواند
چید اگر یکی نظری عارضم را میدیدی چون گل از نشاط پیراهن زندگانی میدریدی و اگر آب و رنگ عنبر
بینی مشاهده مینمودی عنبر صفت گریبان جان را بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را اسم
داده و زلف دراز دستم نقش شیرین را بطاق نسیان نهاده القصه شوهر زن با او تکلم خود کشید که نفتی
این مرز فرمایی انچه که زانید شوهر گفت اگر آنچه در وصف خود میگویی راست میبودی هرآینه بینایان ده
خواهش از تو بر نمیداشتند و تنها این عاجز نابینا را نمیگذاشتند بر این قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جما
میبود اهل بصیرت چشم رغبت از وی نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از تعلقاتش برنمیچیدند و حیرت الهوس
کردو محبتش دل از دست داده و برانگیختن اقبال در وعده اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده
اند دیده دلشانرا از اخترها دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از غبار خیالات فاسده آب و سیاه غفلت
آورده است اگر بجیتای آن اندیشه و ملاحظه عاقبت خواهکی و درویشی چاره کوی باطن کند و اندکی
استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشد عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت
و آینه صیقل را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت که روایت حضرت عیسی بن مریم دنیا را به
صورت عجوزی دید دندانها ریخته و بهرگونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بیشمار

و نمود همه شوهران تو مردند یا تو طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند بوسًا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بالماضین و لجهل الماضین کیف تهلکهم واحدًا واحدًا و لا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی
آنکه بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران کشته تو عبرت نمیگیرند و با یکدیگر دیدند که چگونه یکان یکان
ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی این جهان در حلی و حله نهان کنده پیر نیست تنش و
کنده دهان تو بر بنی بیک لاف او مکروه سخنان مزخرف مشنو سر طلا نقش ده از دل هش است و اگر
این کنده پیر شوی کنی است تا ان فکندت بچیز و کردن از شب رفع غم بیشتر از در بعضی از کتب معتبر مذ
کور است معانی که حاصل و مضمون ان اینست که روزی حضرت داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام گذر
بکوهی افتاد که مسکن حضرت مرقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود ع پرسید که هرگز
قصد گناهی کرده مرقیل فرمود که نکرده ام پرسید که از عبادت که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطر آیا فته است
فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و میل خواهش بحصول شهوات و لذات ان آورده مرقیل فرمود
آری گاه واقع شده است داود فرمود که ماذا تصنع کان ذلک یعنی چون تو را میل دنیا بهم میرسید و آتش خواهش
ان انگا تو در طبیعت تو بر کشد خود را چگونه از آن میرهانی و از آن آتش عافیت سوخته با آب کدام ندبیر
فرو می نشانی مرقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در اینجاست عبرت میگیرم داود ع باو آن موضع
آمد دید تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن نهاده و
بتیسیر کشته و خطی بر آن نوشته که ملادم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر از الله
بکارت نمودم عاقبت حال این ماند خوابم گردید و سنگ بالینم شد و یار کرمان و ماران همساید و قرین گشتم پس هر
که را ببیند باید که دل بدنیا نبندد و یا درد ام غرور تن نکند و در همین معنی شاعر چه خوش گفته این اللوک
و ابناء اللوک و من قاد الجیوش بانتساعلوا انادام صارخ من بعده منهم این الاسرة و التیجان فا تحملوا این
الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار و الحلل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد
ذلک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الحدود فلو رایتهم ما هناک الغش یا بطنای مزود و دود و دفنه
و بند کانی و لی او آیه بیابان آمال و ملکان کاهی هلاک عزیزان رفته کذا کن بر لوح مزار شان نگا
اعتباری افکن تا از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سر نوشت خود را مطالعه نمائی و از او واق الواح قبور
پیشی امثال خود پیش بر کشائی اگر نگاه کشی سور تو شواست بشه هر سوی پای می تخطر کیاست و اگر سواد هو

شد روشن کشد این صحیفه نامه بر نموده ملک و در ادبار جهت خط تو سراسر افتد که سرسری که انشا تب
لبش نی این نوای توانی شنید و از عینک دو عضای هر استخوان پوسیده عاقبت احوال خود میتوانی دید
لب بستگان که سرشان نیان ما کثر با بیفال کشاده اند و خوشان دیدنفاک با بی توانند و زنان و او از نیر
او آن داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم با خود باکه چه برده اند و کلمه داران ختنی و خطا
را نگر که بی آبرو عان حیات چگونه در مقالع بر شمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه
زنان حسرت اند و صلح و طالع از غفلت هی دست خود را در مقاب کفن نهفته هر که رامینی نیست که رومی
چینی در چاه بلا بیفتاده و هم سرهاي نرگس سلیمان جاهی ریبوخاک فنا نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار
مولانا دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سر مستی که هوشیار شو ببین تو نظر کن سوی رفتگان که رفتها
شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بر چرخ سر اش نکر کن که چون خاک شد بیکسش زنا غوغش دوم
خوابد شوخ شنک کشیده است کو نیش دماغوغ شنگ که فتم چرا ذم و جام او از آن تلخ شد عاقبت کام
او سکندر که صد سال عالم گرفت چه رسان مرگ آمد یکدم گرفت کجا رفت پرویز آئین او کجا رفت آتش
شیرین او چه شد شان و شوکت افراسیاب نشان نیست در جهان خراب چه شد زال زر اال رستم
کیر چه رسان کرد زال پسر شیرایش تهمتن که کردی انو شیرهم بلند اجل چون رسید شد زهم که آمد سوی
سیحون انجاه بند اجل باز درچاه کوس فکند ز دو عت ماند نکند و اندکی که خواهی تو هم بود اندیشان
یکی تحملاوهم بک از بنی نوع انسان طبایت مسلمی نداده اند و در دولت شهرستان بقا هم از یکی نکشوده
اند تا ما و تو خود را از آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس آریم و البته همات در
کلوی هر ذی حیوتی خواهند ریخت و خاک و فنا بر تارک هر شاه و گدای خواهند بیخت پس آیینه پیر
افتاده است کرده کنده کاهی چینی اینهمه پای سعی فسترده بعضی در دونه حیات مستعجل چندین محنت
و اندوه بر دل کنار دهایب دنیا چه کوی کنه مشوش بودن انبوه دو رفته عز ناخوش بودن باهم جهان
هم و غم و شادی هیچ خوش نیست بو اینهم ناخوش بودن نقل است در ذکر هیله از طرق و شب حب
و دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نیشی خداپرا این جهان پر شور و فتنه
الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی است که باغبانی و سو سر شیطان و آب
و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و لذت و شهادت نهی دل محکم نموده از صفا
خلق

دنیم شاخ دو شاخ با فتنراست واین شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز انکار امامی وثمرهٔ غیر ناامیدی از رحمت
الهی نیست وتا این درخت از زمین دل کنده نشود بی نوح خوش شد عنان بران نمی تابد وکلهای حقایق
ایمانی نشو ونما نمی نماید وطریق کندن این شجر فساد ثمر آنست که رخنت بایتشهٔ مواعظ ونصایح بقطع ریشهٔ
آرزوها وشهوات پردازی وساحت دل را از عروق امانی وآمال این هستی سوز النوال صاف کرد باید
پاک سازی تا بقوت ایمانی وتوفیق سبحانی این درخت را از بیخ بتوانی در آوری وازجملهٔ شهوتها وآرزوها که
نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درخت اند هفت شهوت که در ها کنی طبایع جا کرفته ونهایت قوت پذیرفته
فتراست اول شهوت جاه وجلال دوم شهوت ملک ومال سیم شهوت عمارت ونکار در عالی بنا چهارم
شهوت مباشرت شاهدان وامردان خوش شد لقا پنجم المحد واشبر خوش کوار ششم شهوت مجالس و
مصاحبت ظرفا وندما هفتم شهوت البسر وافتشر فاخره بیکاد وعر کوامی با دود وسرود لهو ولعب که
رانیدن وازجملهٔ رذایل اینها صفت خود نمای اخلاق ذمیمه که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند هفت صفت
که از بیخهای شهوات مذکوره ابکیشده ولنکرت وبولها دنباج وفضایح ما پس تا بیی آفتاب
بر صحن چمن دلهای ما غافلان کردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا وسمعت سیم صفت حقد وحسد
چهارم صفت حرص وطمع پنجم صفت بخل وخست ششم صفت ظلم وستم هفتم صفت خشم تند خوی وقطع
آن شهوت محتاجست بکذاشت هفت نوع سخن که هریک دبعیدن دیکری بمنزلهٔ تیشه باشد وهرکدام نقش
آرزوی از لوح خاطر اهل هوس تراشد وهر ضمنی در بیان تفصیل این هفت صفت تنکر وقوع آن
اصول تا ما داست از نحو هفت کونه کلام بنا بیین دیعن فصل با بود چهارده مجلس متضمن نوعی
از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی سعادت مینماید ودر هر مجلسی بر تیشه ها مواعظ پیشر
چشمهای خوناب حسرت از دلهای چو سنگ بسمها دبری کشاید مجلس اول در قبح طلب ریاست
یلی جاه وطلب وسود ایان نهم ومنصب مشتاقان پا بر بونی ویتابان تلاش سرهنکی که با بودولت
خدا داد از آدمی وخود سری بنده وکی بیان خاطر بدست صد کونه غصه وملال ودامن زندکی بچنک
فزاد وغم باد داده وان منصبی عزل در وفتی وقناعت خود را منزول ساخته بوادی هیچ مناسب
دنیا افتاده اند مخفی نماناد که استحقاق بزرکی وحکومت وبر مزرمان روایی وسلطنت مخصوص ذات
پادشاه الملکیست جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان نجرد نزوهیچ مرادی را از انقیاد ای
اش

اش بجا بجلال نیست وهدی از ممکنات را دران حقی وبعضی نداده مکر انکسانی که هم از جانب او باین
ارمامون وهمنا نزع بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت وریاست سزاوار باشند واین جماعت
چند طبقه اند اول طبقهٔ انبیا ورسل که اطاعت ایشان الطاعت خدا وعصیان ایشان موجب بازخواست
دو منزلست طبقهٔ دوم اوصیا وائمه اند که بتصریح بیتی بخلافت ایشان دلیل ساطع وکریمهٔ اطیعوا الله
اطیعوا الرسول واولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و
قضای ولایت ورتق وفتق مهمات منصوب باشند که انبیا واوصیا ایشان در امور که جهت تمشیت آن معین
کشته اند بمنزلهٔ انبیا وائمه ولامامت چهارم جمعی که بوجهی دیکر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت وسلطنت
بر جمعی دیکر باشد وچون کسی که امر بمعروف ونهی از منکر کند وچهار فقها جبر را بر بنده وشوهر را بر زن که
ایشان را بنص سلطنت خاصی هست وجمعی دیکر از حکام وعمال که ایشان را حفظ دین وترویج آن وکرفتن
داد مظلومان از ظالمان منظور نبوده بلکه همت ایشان همین بجمع کردن ملک ومال واند وختن زر وبال
مقصور باشد پر ظاهر است که حاصل ایشان از آن غیر خسران دنیا وعقبی وعین ندامت وحسرت در عقبی
چیزی نخواهد بود چه ارباب مناصب چنین با قتضای حرص وشوم همیشه در صدد اند وانواع فلق خدای را
شند وپیوسته بر نیشهٔ قوت طامعه از ضعیف وقوی می تراشند سیلاب جور وستم بتخریب خانهٔ مسلما
نان میکمارند که خانهٔ خود آباد سازند ونخل اعتبار صد آزاده را باد بادهٔ نا هواری از پا می اندازند که خود کی
در اعتبار از آن چندین بی عقل در صفت بعضی بچند تا رشتهٔ آمال ایشان تا فته شود وچندین
افتادهٔ دلخسته مانند ما کو مجرد مینمایند تا یک جامهٔ فاخر شان با فته کردد واین قوم شکرانهٔ بار ملامت
خلق با وان خواهند با دشاه زمان یعنی از نیت نداند بلکه از خدا ورسول بی نشرم نموده حساب
در عرف شمار ایشان هیچ شمارند واکثر عدا وتها ومخالفتها بایشان از منبر سالفه با انبیا واوصیا انفیون دلیه بوده که
برای پاس دولت شوم خود دست از دین وآخرت برمیداشتند وبدعت باطل با کاشکان دین علم مخالفت
می افراشتند والحجز از نمرود که با ایمان با حضرت خلیل الرحمن بوقوع پیوست انکر فرعون کمراه مدتها در کمین
قتل حضرت کلیم الله نشست والحجز در بین امت از آن سر کار وزیر ایمان یعنی ابابکر وعمر وعثمان با جناب ستطاب
امیر المؤمنین کیند والحجز از آن در سلک پلیه یعنی معاویه ویزید بحضرت حسن مجتبا وحسین شهید کربلا
رسید بر همین قیاس آنچه خلفای بنی امیه وبنی عباس لعنهم الله با ذریت طاهرین اشرف ناس کردند همکی

انین داه ومبنی بر غلبه مردی ومال وحشت وجاه بود و با کثر تعیینی اهل نشسته بر خلافت بر تهاجمی ان بر
کزبیدکان خلافت چشم می پوشیدند ودر بعضی وقتها ان خاصان آن زاندل وجان میکوشیدند چنا
نکرده واما انی شیخ صدوق رحمه الله آورده کرده بر معاویه ملعون بعمرو بن عاص کفت کر از من وتو کدام
زیرکتر و عاقلتریم عمرو کفت انا للبدیهه وانت للرویه یعنی در بدیهه من و بعد از فکر وتامل تو معاویه کفت
کر از من وتو کدام زیرکتر و عاقلتریم تو خود حکم کردی کرده فکر من از تو زیرکتریم ومن در بدیهه
یعنی از تو زیرکتریم عمرو کفت اکر چنین بودی زیرکی تو از من بودی کر مصحفها را بلند کردی یعنی در روز جنک
صفین کر کار بر تو تنک کردیده و سپاهت را از حملات مردان مالک اشتر و مبارزان نامدار عجان سپار
پای قرار لغزیده بود و من تو را آموختم کر مصحفها را بر سر نیزه ها بسته بلند سازی و کویی اینک کتاب خدا
میان ما و شما حاکمست دست از جنک بر دارید تا بدان آن عمل نماییم و باین حیله تو را از آن مهلکه رهانیدم معاویه
کفت درین تو بر من غالب شدی سؤال دیکر از تو میکنم باید کرد آن راست کویی کفت بخدا سوکند کر در
وغ قبیح است و هر چه خواهی بپرس کر راست خواهم کفت انا آنکاه بان کر با من سالک طریق اخلاص و یکرنکی
کردیده هر کی با من غش و نفاق ورزیده کفت نه معویه کفت آیا بخدا سوکند کر ورزیده کفت نه میکویم
هر جا بکذر دریک موطن عمرو کفت در کدام موطن کفت آن روزی کر علی بن ابی طالب مرا بمبارزت خواند
یعنی در معرکه قتال ومن با تو مشورت کردم کر بجنک او روم یا نه تو کفتی کر کفو کریمی است یعنی از مبارزت و
مقاتله با او بر تو ننک و عاری نیست بود و تو میدانستی کر او کیست یعنی شجاعت و ضرب دست او ترا معلوم بود و مع
هذا مرا ترغیب بمبارزت او نمودی و با من غش ورزیدی یعنی میخواستی مرا در دست او بکشتن دهی عمرو عاص
کفت مردی عظیم الشرف جلیل القدر ترا بمبارزت او و با من ~~خود خواند و خود را بمبارزت~~ ومقاتله آن شامل
موجب یکی از دو سعادت در یافتنی بود یا او را میکشتی و شرف بر شرف خود می افزودی و یا کشته میشدی و
رافقت شهدا وصالحین می نمودی و حسن اولئک رفیقا معاویه کفت این سخنت بدتر از اول بود بخدا قسم کر
هر آینه من میدانم کر اکر او را میکشتم بجهنم میرفتم و اکر در دست او کشته میشدم هم بجهنم میرفتم عمر کفت هر کاه
این میدانی پس چرا با او جنک میکنی کفت الملک عقیم یعنی برای خلافت با او این قتال میکنم و این عبارت مثلی است
کردیده یعنی مقامی مستعمل میشود از آن جهت کر برای حفظ ملک کاه است کر فرزند خود را میکشند و خود را بی نسل
میسازند چنانچه جوهری در صحاح تصریح باین معنی کرده است مجملا ثمره دولتها چنین کردد ان قطع نظر از پاس

دین

٢١

دین شده باشد بحسب عقبا اینست واما بحسب دنیا عمده مطالب وعمال وارباب مناصب از ارتکاب آن تحصیل
عزت واعتبار وکسب شرف و ارجمندی در میان خلق دوختن کار است واین مطلب وقتی بحصول می پیوندد
کر به نصیب خود اکتفا نموده دست تعدی بکریبان احوال مردم دراز نسازند و بحقوق مردم وطمع داده خرمن
جمعیت سلطانان بیندازند ولیکن قسم مردم کر باین صفت موافق باشند بنهایت نادر وعزیزاند وجمعی دیکر
کر اندناست طمع بپیوسته چشم حرصشان بر دست مردمان و دست طمعشان در کیسه این و آن باشد مرغ کبا
بشان دانه آشیان خورده و بحت بریاشان سبز آه بپوسته تنان بر درد هر چند بمناصب عظیمه رسیده باشند
هم چنان در نظر ذلیل و خوار و نا از دو در نظر اعتبار خواهند بود لیکن بسفلکی عالیشان ز منصبهای عالی کی
کی تراید قدر خاک از رفعت دیوارها واما عیش و تسلط کر نزاینده در بعضی کار بشکفتکی و انبساط کر از آن
بین انا اعظم اغراض این طبقه است اکر قطع نظر از شروط ولوازم منصب نموده وعشرت پرداز ند دولتشان
زود سری و منصبشان ببیاد معزولی عنقریب سفری خواهد کردید و اکر باحضوری و دقت وقتی مهمات
کر آن بین از اعظم اغراض این طبقه است اکر قطع نظر از شروط ولوازم منصب نموده وعشرت پرداز ند
دولتشان زود سری و منصبشان کا بینی پرداز ند بر ظاهر است کر آن مطلب با شغل کار کذاری و درد
سر امور منصب داری جمع نمیشود بیچاره کر هر لحظه دامن خاطرش در چنک اندیشه و بجز حواسش مشغول
کشودن عقده باشد چه کل شادمانی از شاخسار بند کانی میتواند چید و چه میوهای عیش و
از شجره مهم و منصب میتواند چید با کثرت مشاغل چه وحدت میتوان نمود و عباد مکاره چکونه دیده فرا
میتوان کشود تا مهم و منصب برقرار است باین تشویش و محنت خاطر کرفتار است وچون اوضاع روزکار
منقلب کردید و دست حادثات از سریر عزتش فرو کشید چه ناخوشیها کر از ابنای زمان نمی بیند و چه
کلهامکافات انحادستان اعمال خود نمی چیند کاهی بر سر دو دینار حرام کرده ایام حکومت کرفته بازو مایه
دست و کریبان میشود و زمانی بپاداش ناها جفای مشت و درفش میکرد دنقد و جنس بسا لها اندوخته
اش در دو سر تاراج حادثات میرود و بجای کیسهای پر دینار ودرم جز دل پر داغ و الم در دستش چیزی
نمیماند یعنی اشک حسرت بر چهره جاری جراحت چشم باین و این میشود و زخم دندان تاسف در
دست قایم تمام نکیی و فاحش میکرد در طرفه اینکه هر شقت و از آنهم چنان برای منصب هلاک و از عشق آن
بیشتر جان میبازند القصه طالب جاه جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از نوال آسایشی

زنجانیدر

نباشد چنانکه دیده آرزویش دعوی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده است چه جانها کرده
طلبش نمیکند و چه رنجها کرده و جست و جویش نمیبرد و چون مقصود بحصول نپیوست و کعبتین دل و دین باخت
پتش بر نقش مراد ننشست روز و شب بدین سرهای عمر کاه کرفتار و سفینه خاطر در دریای موج شغلهای بیحاصل
مضطرب و بیقرار داشت دست اندیشه اش دو نیم سنک کار داشت در رشته فکر و خیال اش هر نفسی دو کشا
آزادی و چون ناخن مزولی چهره خاطرش خست و شعله منصب و اعتبار اش زود نشست برای خود داعی
و آهن مغناطیس طلادم حاکم و ظلم میکرد تا فنده است باین جان کندن کرفتار است و چون قصاب اجل
دست و پایش بریسمان ارامش محکم بسته تیغ [illegible] بر کلویش نهاده و آتش میانش با آب حیات فرو نشست دیک
ننش از جوش تلاش اش افتاد خود اول حساب [illegible] از سوال جواب ندانم که بیچاره از غم و محنت کی خواهد آسود
کردیده و سر شوریده اش چه وقت بالین راحت خواهد دید آدمی چه جاهل و چه قدر غافل است که
برای اعتبار پنج اعتبار دنیا اینهمه محنت و چه عزت دو روزه بسنجی سرا چندین مذلت میکشد و در تحصیل
سعادت بیزوال [illegible] التفات بر عارض دنیا و جمال دل آرای معشوقه عقبا اصلا نمیکشاید
چه نسبت است احوال این کروه با حوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست که او را داماد کند و پری چهره
لطیف از خاندان شریف بحباله نکاح اش در آورد چون همه اسباب سور انجام یافت و برهان شادی
و سرود بر در و دیوار خاطرها نوبت زدند و [illegible] خاص و عام را بباده [illegible] دادند و در کنجینه
احسان و انعام بر روی عالمیان کشودند از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره ور ساختند و از
کرمی هنکامه آن جشن غمهای دیرینه را [illegible] خلایق کما مستند بزرک و کوچک چون موسیقار صف
بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز باهم نشستند آشنا و بیکانه چون اوتار چنگ و چغانه بهم در
پیچیدند و [illegible] چون دف و [illegible] باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز دایره باهم جوشیدند [illegible]
[illegible] چون ضرب و نقطه بایکدیکر موافق کردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برابر [illegible] و
می و [illegible] چون نی و لبان باهم یار کشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سوی کردن کشیده و دیوار
چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم کردیده عروس حجله نشین و این یکانه خورشید سیما را بمسند آراستکی بحجله خواب
آورده کسی بطلب داماد فرستادند قضا را آنشب داماد شراب بسیار خورده و آتش شوق [illegible] در عالم آب مانند
چراغ بجنبش فرو مرده بود با قتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته کذارش بدخمه مجوس افتاده بود تا

قانون ایشان آن بوده که مرده کان خود را در دخمهای عالی بنا کذاشته شبها شمع و چراغ آنجا می افروختند
پادشاه زاده بدان دخمه رسیده روشنی چراغ دیده در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون
رفت اتفاقا پیرزالی در آن روز یکی مرده هنوز کالبدش چندان متغیر نکردیده بود پیرزال مرده را عروس
کمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آنشب را بعیش چنین کذرانید خادمان
و حامیان در طلبش هر سو میشتافتند و اثری از آن [illegible] سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و
از خواب بیدار کردید خود را در چنان مقام پر وحشت یافت و پیره را هم آغوش دید از نمایش شرم و کراهت
که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و از آن ننک و عار بر وی تا قیامت ماند که ناکاه بدر خدم و حشم رسیدند و بر آن
قبایح و فضایح همکی مطلع کردیدند و بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت
مست لایعقل کشته و پیرزال دنیای بیوفا را تنک در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و مغبچه عقبا
کذشته اند که چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت از سر بیرون رود خواهند که دامن وصال چکونه دلبری از
دست داده با چکونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند ولی چه سان پیوند دلربای قطع نموده از لب و دهان
چکونه عزیزت که پیر لقای بو سر هوس ربوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا شعر هست چون ماده کنده دولت
دهر + تو مرو نکهی اندرون پر زهر + در غرور فانکره دروغ + شاد هم چون خیال کج اندیش + هر که را سر بدار
کلاه بود + بر سر او کلاه کناه بود + کانکه در عشق شمع ره باشد + هم چو شمع آتشین کله باشد + رو بیرون نیز خویش
هستی خویش + عز خود دان همیشه پستی خویش + ای دل جاه طلب اکر آرزوی حکومت و منصب داری کدام حکومت
بر آن حکومت باستقلال سعادت مال آن مملکت وجود خود است که بنور لاسرکه علو همت نشسته و از شر و شور مکاره
عالم رستن فراغت کزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست
نفس اماره را بر تیغ قطع علایق کردن زنی و بند دستان شهوات و آرزوها را بحرب و غزی مواعظ بالغه زیب
دست [illegible] حصار بدن را از تفرقه مفسدان [illegible] حرام محافظت نمایی و پایه قلمرو دل را از کند اندازان
آمال و امانی حراست نمایی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذاتند براهداران فهم و احتیاط سپاری و فضا
میدان فکر و خیال را از جاسوسان شیاطین [illegible] سجه الهی بر کرده کذاری [illegible]
قوی از قلم و طبیعت بر اندازی و کوچهای راه و پی و اندرون خواب و آسایش بتسبیح سبح و تاب خوف
و خشیت ایمن سازی چون بر توفیق ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را

و عطای سرزنش برآن و دلت تیره و مغموم نبود

حلقهٔ بندگی و طاعت در گوش کشیدی نه بجز بی پایانی بود در بارگاه عزت پیشوائی بنشستی و کلاه سرکشی و
افتاد بدیگری پیشوائی شکست دولت آن باشد که حق داننده زمانی که تو بر تخت نشینی و سلیمانی کنی
الحاصل از ارتکاب هارونی از امور دنیا هر گاه زره عقبا اشتر باشد هر چند عظیم باشد از آن حقیرتر است که عمر عزیز
بی بدل آن بهای آن فدا داده و در تلاش و توقع سراپا تنزلش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند آنجهانی نو
افتاده چه بی اعتباری از آن از احوال رفتگان ایان و روشن و بی ثبات عزت و مکنت از عاقبت کن شتر کا
ثابت و بر هست روزی هرون الرشید لعین سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در ره گذری دید پیش رفت
و سلام کرد از وی التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ
قصرها و عمارتهای شاهان و شهریاران رفته و ملاحظهٔ قبرها و گورخانهای ایشان را تا پندی کافی
و نصیحتی وافی است در آنها نگاه کن و عبرت گیر چرا نیستم که هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری در این قصرها
چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورهای پر مار و مور حقیر خاک حسرت بر سر کرده اند
و راست که بر یقین بدانی این ماجرا خواهد رفت الحاصل نزد کاملان اینها خراب که همی بر باد و نقشی بر آب است
که عاقل هوشمند جای آن دست از سعادت ابدی بر نمیدارد یکی از اکابر گفته که اگر دنیا طلا بودی
و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل باید که این سفال را بآن طلا ترجیح دهد چه
جای اینکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائی باقی پس مرد خردمند چگونه آن باقی را
باین فانی در بازد و خود را مستحق ملامت و توبیخ جناب سبحانی گرداند در سورهٔ سبح اسم فرموده که بل تو
ثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی ساخته چنانکه جبابره و فراعنهٔ بنی امیه و بنی عباس گردیدند
که برای حیات پنج روزهٔ دنیا طلب خلافت و سلطنت کی بی بقای این عرصه سر از دست از دین و ایمان بر داشتند
و از ظلم و جور با اهل بیت پیغمبر ص دقیقه فرو نگذاشتند مگر معدودی چند از ایشان که بتوفیق الهی روی دست
دنیا بخوره پشت پا بر آن زدند و چون میدانستند که رفع فتنه امام بحق طلبی از ارتکاب خلافت ایشان را
جایز نیست از آن کناره شدند و از آن جمله معاویه بن یزید که بجهت پاک گشت بحق ملقب بالراجع الی الله که
دید آورده اند که بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل
بیت پیغمبر است ص و غیر ایشان بر سر حکومت لایق نیست در روز جمعه بر منبر آمد و بعد از گذارش حمد و الهی و
در نعت حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت با من نسبت ندارد و این کار

ازمن

از من نمی آید و چنین هم شما را اگر کسی وارث باستحقاق خلافت است و اهل بود و مجال طلب نیست حضرت علی بن
الحسین ع است بروید با وی بیعت کنید اگر میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده
بمنزل خود رفت و در بر اهل خود بربست و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب
کامل بهائی مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر پدر و جد خود
یزید و معاویه نمود و از احوال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن بر آشفت و با وی از روی عتاب گفت
یا بنی الله لیت کنت حیضة فی خرقة یعنی کاش تو قطرهٔ حیضی بر کهنه‌ای می بودی تا ننگ دودمان خود نمیکشتی و
معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرادش اینکه کاش چنین که گفتی می بودم و بر ننگ فرزندی یزید که فساد کرده بدم
و بعضی خطبهٔ معاویهٔ مذکور را باین وجه روایت کرده اند که ایها الناس انه ملک و عظیم لا طاقة لهما علی البناد
من اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله ص فهو اولی بها و
من آل ابو سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان ثقال وجود من بپوستی و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد هر که
بیعت درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباع میطلبد که بمدینه رود و با حضرت زین العابدین که فرزند
زادهٔ پیغمبر خداست بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابو سفیان سزاوار تر است القصه عاقبت بجنو کشت و
حکومت دو روزهٔ باطل از حق بگذشت بدلالت توفیق الهی و عاقبت نظر کرامی بر تافت و بزور رسیدن دل
انکند خواهش دنیای بیحاصل ره از دهای یافت و دیگر از آنجمله پسر هرون الرشید پلید بود که بدیدهٔ عقل و
قبح افعال پدر ملعون خود را دیده بحسن اعتقاد خود را از طوق الطاعت و انقیاد او رهانید و بیلدی
توفیق حضرت باری از طریقهٔ آن جور و ستمکاری بیرون رفته خود را بر منزل رستگاری رسانید تفصیل این
اجمال آنکه هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون
مروارید از آب تلخ و شور برخواسته بیقین که مجالست ندما و عبادت آن عمر را دیافته بود و از تابش محبت ایشان
روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقهٔ زهد و تقوی سرمایه ساخته و آن نور سرمایه اندوخته کشته و خانهٔ دل را بر
جادهٔ عیب الکاهی از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته از تجمل و زینت کی باس و شال پوشیدی و فوق رعنش
بارنک اطلس و دیباچهٔ حریر رنج دلش از دامگاه علایق بر شاخسار مطلب بلندی ایشان بسته بود و چون سر
بکوشانها رفته بنظر عبرت نگریستی بر آن کلاه از اعتبار مانند ابر بهار از دیدهٔ گریه دودهٔ از روزها با جبر
پیشین بر مقابل که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمنی ساخته بودند که نمود جمعی از همه صفا از آن مجلس با هم

گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان برشکسته و بوده میباید امیر در این باب
با و عتاب نماید و از این وضع ناپسندیده که پادشاهزادگان را چندین بجوع زهاید این گفت و شنید بر
گوش هرون رسیده او را طلبید و از روی مهربانی در آن باب سخنان در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و
ثمرات دولت دنیا را چشیدم اکنون را بگذار که بچندین عزت عقبا جویم و راه تحصیل سعادت آن جهانی پویم
که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت عقبا باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرده
که ایالت مصر را بنام او بنویس که او را بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر از دست من باز ندارید و این عزت
مصر تولیت را بطوع خود نگذارید از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی مال من در فرا
قت چون خواهد گذشت و مرا کار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی
فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوان داد و اگر من از شما اول جدایی کنم چه سازم که او
را بدل نیست و او را کسی جای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدایی کرده ببصره رفت و از مال دنیا
جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یک درم
و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی تا هفته آینده معاش نمودی ابو عامر بصری
گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری کند ان جا نزد بر آمدم جوانی در کمال خوش رویی
دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کا
ر کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت بانشرط که یک درم و دانگی اجرت
دهی و وقت نماز وحضت نمایی قبول کردم و وی را بکار داوردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار
ده مرد کرده بود و درم و دانگی بوی دادم قبول نکرد و همان یک درم و دانگ را گرفت و رفت روز دیگر
باز بطلب وی بازار آمدم و یافتم و چنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بر وی عرض
نمودم بهمان شرط بکار آمد او را بکار داشتم خود را از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد میکردند
چون شب شد خواستم که و بعلاوه دو درهم دهم نستد و همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب
او بازار رفتم او را نیافتم از احوال اش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را
اجرت دادم که مرا بر آن خرابه برد چون رفتم و یافتم در خرابه بیهوش افتاده و نصف خشت زیر سر
نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود الثانی فوق از او با دیدم سلام کردم مرا شناخت سرایش را پیدا کردم

زبس هوش
بجوانی عقل
بخردی ده سال

سانان

٣٤

را از آن منع نمودند این ابیات میخواندش یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول و اذا علمت بحال
قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول و اذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت
من بتو اینست که چون بمیرم دعا بوفات کنند و بگویی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک فتقبله
فاقبله واعف عنه و عن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست و از دنیا و مال و جاه آن گریخته
روی بدرگاه تو آورده است که او را قبول کن و از تقصیرات درگذر و چون را دفن کنی مینی و زنبیل را بحفار
بده و این مصحف و انگشتر را بگو که به هرون الرشید بده و بگو این با من ودیعه است از جوانی
غریبی و این پیغام بوی گذار که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا باین غفلتی که داری بمیری این گفت
و جان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه
بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس را چو تو پرورد کشت کرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود
بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی بدر بردن الا کفن نشستی بجای دیگر کسی نشیند بجای تو دیگر
کسی و از جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بی وفا منزه دل بصحرای وسیع الفضای توکل و فنا
زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت در دزدیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویه
بن یزید بود که بجهت باز گشت بحق ملقب بالراجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه بقول بعضی چهل
روز خلافت کرد چون بر توفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز
ایشان کسی شایسته حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که مرا خلافت بمن نسبت ندارد و این کار
از من نمی آید و نمیدهم شما را که کسی را و رخصت باستحقاق خلافت و امیر برادر و بحال طفلی نیست حضرت
علی بن الحسین است ع بروید و با وی بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از تمام این
خطبه از منبر فرود آمد بمنزل خود رفت و ابواب ملاقات بر روی خلایق بست از نماز پیشین تا مدت
قتی که بعالم بقا رحلت نموده و در کتاب کامل بهای مذکور است که چون ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
و نظیر سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که بجهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت بر
مسند فتوی و قضا داده پیغمبرانه خویش را ملقب بنام دیوانه نموده اند و گاه و بی گاه صیدی دور و بیگانه نمی
ساخت و تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بلید بود و هرون مامون میخواست که

قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت کرد که ایشان گفتند که کسی بر
غیر از بهلول بار قاضی سزاوار نیست هرون بهلول را طلبیده گفت ای شیخ فقیر میباید در امر خلافت
یاری ما میکنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعیه را قبول نمایی بهلول از قبول آن امر امتناع
نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر نیکویی تو و صلاحیت
این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بر از دیگران میدانم که شایسته این امر نیستم و دیگر
انکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه
قابل مهم قضا باشد الغرض بهلول هر چند مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در
مرتبه کمال دید و دانست که رهیدن بقوت تدبیر از دامن قضا را برام ایشان رهایی نمیتواند داد گفت مرا یک
شب مهلت دهید که درین باب تاملی کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت زیرکی خود
را بدیوانگی زده و چون کودکان بر اسب چوبی سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه بکنار روید که مبادا
اسب بر شما لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن بدین
بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را بدین نحو نقل نموده اند که هرون
الرشید یعنی برای حفظ شوم ملک دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم میبود و پیوسته در کمین
قتل آن سلالهٔ دین نشسته جستجوی بهانه نموده تا آنکه آنحضرت را بدیدا عی خروج متهم ساخته از مفتیان
آن زمان پرسید که یکی از آن جمله بهلول بود برای اباحت قتل آنسرور استفتا نمود و دیگران فتوی دادند و بهلول
بخدمت حضرت امام موسی رفته صورت واقعه را عرض نمود و درین باب استدعای چاره سوال
ینی مفری نموده آنحضرت فرمودند که بدیوانگی زند و خود را کسسته مهار نی و قافی تا بهلول بتعلیم و ارشاد
امام واجب الاتباع دیوانگی زده از قلم و تکلیف ما لا یطاق آن مایه کن وقضا فرار کرده و سفینهٔ
ایمان خود را بمعلم آن مصداق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات
رساند عاقلان دانا و بشر دان جهاد و نفس و هوا اعتبارات دنیای پوچ و هیچ و عزت و شرف جهان
هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جان و ایمان تیشات فانی ایمهای دلبرستای عقل زرین و
پایه‌ای قوت دین این چنین از پای در آورده اند و پر ظاهر است که آنکه باغوای نفس اماره حق را بباطل
بسادت آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن ساختن ظاهری مشغول گشته در قطع و دی عاری تا لا

پای همت سست نموده اند هم در آنوقت دعنگاشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست
بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده محل پست و بلند اوضاع روزگار چو نیگون داشت و دولت و نکبت
زمانه غدار در آنوقت فرضی یکسان ها آفتاب دولتی سرکیان غروب و فنا خواهد کشید و هر شام و تیره
روزی را در آنوقت تمامی بصبح پیروزی مبدل خواهد گردید نزد آنان خرم باید بود و نزد این نشانی دهم
نزد آن شکفته باید و نزد این اشفته و داشت که فنا منزل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و
آن کشیده و بلندی و پستی و رهبر شاه و گدا را از تندی باد فنا همواره یکسان گردیده است مولوی گوید ما
ذات جهان هیچ پسند آمد که خوب و خوش و بد و نیک در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش
دارد گورستانی دید که استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بهم
میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها می نگریست سبب آن را از وی سوال کردند گفت میخواهم که استخوان
پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بیرون جدا کنم و اعضای بزرگان و سرداران روزگار را از
عضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت تامل در آنها می نگرم
فرقی در میان آنها و فرقی نمی بینم این حرف و سخن از که بنام افسانه در دست زمانه چو چی
انگشتنمند امروز که بلندی و پستی دارند فردا هر چا بند همه یکسانند ایدرویش بی نوا و ای پادشاه
اقلیم و فرق و غنا بقید و بند وجود بدانکه فسحت لذت آسایش درویشی را با سرانگشت تامل بمذاق جان
بچشان و در مال کار و سرداران روزگار را اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عظای خواجه سکنت
خود را از دل و جان قیام نما از نعمتهای دولت دو روزه لب خواهش ببند و بجهایها
ره بیر طفل زمانه شیر محبت دنیا بکام دل را بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر باضی
حسرت تنگی و سر بهی خراش که روزگار ایام و رنج محنت بنهایت رسیده است و جمع دولت و اقبال از آن
افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها بسربلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت چونکه کلمه‌ها
گردان دوره پس فردا که بر پشتی آهنگ بود پس محو چشم در اینحالت باشی وقت بوکشتی تو پیش آهند
باشی پنج روزه زندگی را بهر طریق که از پیش رود بگذار و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهیچ کر
ناشد بر خود هموار کن بر ای شکر بدولت طعام سیر تو اند شد چرا از دست که خود را موصوف داند کشت
فرمود مردم ساده دل را از جهت بیان که بر بیغ کی که باس پوشیده نتوان گردید چه افتاده است که خود را دیدن دهیچ

تاب هوا وکونرا اضطراب اندازند شعر محمد رحمه الله شعر کر نباشد جامهٔ اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس بود
ور نباشد شربتت با قند و مشک خوش بود دوغ بیات و نان خشک کر نباشد مشربه از نقره ناب با کف خود
میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنهٔ مسجد بساز کر نباشد مرکب و زرین لکام میتوان
شد هم بپای خویش کام کر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس کویند ابراهیم
ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین رونق کار انتظام داشت روزی
از دریچهٔ قصر خود چون نکاه از سر جلوه کرد درویشی دید در سایهٔ قصر نانی آورده تناول نمود و آبی بر
بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود کفت ای نفس هرکاه بانفسی که مشاهده شد قناعت
توانکرد چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن همت بالمال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنکاه از قصر
دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق
کشوده خود را از دامکاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و تقدس بر ینال و لا ینال ما آوا
ره کان بیابان هوا و سر کشتکان تیه محبت دنیا را بیمن راهنمای توفیقات خود بسر منزل نجات رسانید و
دشوارئ عقبات ره آشنایی ترک تعلقات را بر جملهٔ سالکان طریق بندکی آسان کرداند بمحمد و آله الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **مجلس دوم** در شناختن اینکه دوستی ملک و مال و فرزند آتش ایمان
سوز و فرزند و بال طلب و توقف دنیا را قبلهٔ همت ساختن در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایهٔ دین و دل
در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال دنیو
فرزندان تهی دست سرمایهٔ حس و عقل و ای با کشتی بیابان طول امل کرد در جمع نمودن مال پیوسته احوالت
مشوش است و در جوینده سیماب ماننده دل در آتش ناخن درهم و دینار کوهر خاطرت منتشر و تخته
سیم و زر چون سکه در دلت نشسته از جست و جوی سیم و زر وقتی ناتوانت سیماب کردیده و در دل وقتی در تمنا
دو سه کانه دم با آتش محنتی و رصفی که جهت کشت کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بایراند اضطر و جو پیاده زندکی
داکر وقف مزرعهٔ بندکی نموده اند و در شوره زار آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ صحیفه را کرجه
تخم بلعقام معرفت اهل قابلیت داده اند و دانه بصحن دل که برای ذکر الهی تسبیح و اربار دفنی کشیده اند
سررشتهٔ حساب درهم و دینار عقدهٔ آن بری دوید و لعنت چون مار کنج دم قسب بر سر آن نشسته
و تحفه و دل پر حرص و آرت از عضو ملک و مال قادر صنعت نجات کرد و فرو رفته کاهی بر لب قطا
جهانش

جهانش حرص را کرده در وادی تیرهات کسسته مهار مهار پیمانی و فرمانی جهت اسب و لشکر نفس را در کوه و کمر
مهالک بیابانکان زمینانی کاهی بهوس کلو و مهر کلطم را ده و در پیچکان می افکنی و کاهی بهوای باغ و بستان
نخل معاش بی برکان را ابر نیستر نادش از تیر مکنی از حسرت ملک و الیا چون آسیا دست تاسف بر هم میسائی
و درشتی تخم و شخم تخم ضعف خاک هرا و کوهر کلفته بودنی دلمی انسانی هما انیا آیات قرآن و تنبیهات آسمان
کرده حق دنیا پرستان و ردیا منزوی بکوش هوشت نرسیده و لفس بیخبر هلاک امناد و اتنا صادقی کر خبر
جهت تادیب کوده طبعان دنیا پرستان تکلیف از آستین عبادات بر آمده طمانینه تا ثیری برنا کوش ما طرب نکند
حضرت یکانه بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا او
لادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل معنی آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده
اید باید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا تعالی یعنی سبب اشتغال بمال و فرزند
و تمتع از آن و از کثرت تعلق با اولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و
بدانید و هر بی اعتنا خود را در ورطهٔ مخالفت فرمان حضرت آفریدکار می اندازید و هر که این
کار کند یعنی بمال و اولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی مشغول کشته از حق باز میماند
پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروختند و متاع سعادت جاودانی را بلذت شهوات
نفسانی سوختند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم یعنی
کامل معنی این آیه و لفظ هدایت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آز
مایشی است که تا ظاهر کردد که کدام از شما اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکنید و کدام دل بمال و فرزند
بسته از بندکی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی
که از دام علایق مال و فرزند رمیده اند و جسته دل بمحبت خالق یکانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرأ فرموده
است و عز من قائل کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست که بدرستی
که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی کردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز
بیند حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و تنعم مهیا کردید توسن نفس شو
خش سرکشی مینماید و از فرط مستقیم بندکی بیرون رفته و صاحب خود را در بیابان ره بوادی عصیان
میکشاند و از جناب مستطاب نبوی مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت

الله النفل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنان که میرویاند سبزه را همانا مراد اینست که آن
ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از
کوه دل زایل میگردد و در وقت مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان
خواهد بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب اجل و ا
جل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار و نفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی
حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبه خار و خاشاک حرص غنچه صفت تنگ داشتی از عادت که بنظاره
گلشن عبودیت دیده شکفتگی نتواند گشود و از سراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم انبیا منقولست که ان
الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم فلا صبر یعنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیا
ن را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم و دینار
بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین برگرفت و بوسید و بچشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده
بزمام در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز میمانند بسبب این قسمهای دروغ در
میان خلایق شایع شود و از جهت این بخونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روز سیاه
حضرت رسالت پناه منقولست که اخوف ما اخاف امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون ویقتلون حاصل
معنی آنکه از چیزی که بر امت خود بیش از همه میترسم که آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن
بهم حسد برند و بر نیشتر عداوت نخل عداوت یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال بهم انداز ی
مکنت و حقیقت این حدیث بر آنان ظاهر تر است که محتاج و شرح بیان و بنیاد مندان اقامت بینروه
هان باشد کدام دعناست که میان دو کس بر سر مال آتش جدال مشتعل نمیشود و کدام ساعتست که در
میان دو هزار شوری متاع غبار فتنه و غوغایی بلند نمیگردد و چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن
حسد و کینه نخستند و چه آینهای دل که از زنگ غبار دمنک کدورت نشسته کاهی بر سر دینار دو براد
صلح را بهم انداختند و گاهی بر سر درم و دینار دو برادر صلح را بهم انداختند و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی
را بخون هم تشنه ساختند و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زن زیبوری اعتبار را باین
بد گهر ابجعفر تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن میدرند و از نظر محبتش که عداوت بخورد
یکدیگر بنند و بعضی بجزء توقف دینار را و محل این زشت خود را را بمعشوق تمثیل نموده اند و شیفتگانش

را

را بعشق بازان کرده و محبتش دل از دست داده بناولده و دلدده که شمرده اش از پای در افتاده اند پس اینقوم
در دام امل کوتاه نظر اعنا رهم در میان یکدیگر اند الفت و اعتماد با هم محض خیالیست درخشی در عقبی با یکدیگر نرض
محال در مجموعه و تمام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی ع هم سفر بود و طریق ملازمت
آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جویی رسیدند و بجهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامیدند از
جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را تناول نموده یکی را نگاه داشتند حضرت عیسی ع
جهت آشامیدن بر سر آن نهر رفت چون باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال نمود که این گرده
را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آن جا روان گردیدند اتفاقا آهوی با دو بره بر
نظر عیسی ع آمد آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیدند بفرمان خدای تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت
حضرت روح الله آمد آنحضرت ذبح نموده قطعه از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول نمود بعد از آن
خطاب با آن بره کرده فرمود که قم باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این آیت حضرت
حضرت عیسی ع برفیق خود گفت از تو سوال میکنم بحق آن خدایی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت
باز آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند بر سر آبی رسیدند حضرت روح الله دست
او را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خدایی که آن
معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت نمیدانم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابان ر
نشستند حضرت عیسی ع پاره خاک ریگ فراهم آورده فرمود که کن ذهبا باذن الله آن خاک ریگ بفرمان الهی
طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از این طلا از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن
کسی است که آن گرده نان را برداشته است از ابر سیاه دل را آن تیره بخت بمحاصل دیده حرص و طمع بر آن
حصه دیگر سیاه نمود گفت آن گرده را من برداشتم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب سیاه را بمحک
طلا زده بیم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت
او در کشیدند آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عاز
م کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنم و هر یک از ما حصه بر میگیریم
چون قرار باین دادند یکی از رفقا را که بقریه حوالی بود فرستادند که جهت ایشان طعامی تحصیل کند رفیقی که
از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر بیالاید و بخورد دیگران داده تمام آن مال را

تصرف می باید نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته ودعا کردند از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار
داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم اورا بقتل رسانند و آن نقد را ما بین متصرف شوند
چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خوردند ایشان نیز هلاک گردیدند آن مال
و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلام با کسانی که همراه بودند بر ایشان افتاد آن حکایت را با
اصحاب خود نقل کرده فرمود هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله این متاع غرور
و فا را ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب نمایید اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه
نمایی و باخبار و آثار دهر بعین نظر اعتبار کشایی خواهی دانست که مشعبد دنیا از این گونه نیرنگ و دسیسه
بر آب زده و خیال باز زمانه از این قسم لعبت در پس پرده تزویر بسیار باز آورده است و بجهت متاع اموال
هر دو دون که بر سر او زن پیرا که خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده بسی در کمین
هم نشسته اند و عنقریب شمشیر اجل هر دو را بخاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متاع غیر
کرده خواهد ماند و هیچ یک دستی تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا عزلای روشن
دید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب دهر کار بکنج آشیان
عزلت و انزوا کشیده اند تا از نیش آفت امل دل ایشان آزرده نشود و از نشتر باد حسد حاسدان بر آیینه
طبع غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی می زنند و بیگانه در آنای اشکار وفغان آشنائی
یکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک
برسو میشتافت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات
ایشان آن بود که قبرها چند کنده بودند و هر صبح بسر آن قبرها رفتند و رو می نمودند و در همان موضع بادای
نماز اشتغال می نمودند و مانند بهایم گیاه می چریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذوالقرنین رسولی بنزد
پادشاه ایشان فرستاده تا خود طلب نمود جواب فرستاد که مرا با اسکندر هیچ [illegible] چون این خبر باسکندر
رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از سوال نمود که سبب چیست که شما مالی و اسبابی ندارید و وقت
بتحصیل سیم و زر نمیگذارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهت که دنیا را مکروه میداریم
و خاطر را بنقش محبتش نمی آراییم تا فواید او ما را چاشنی لذت نفس را اشتیاق آن میسازد و بهان را
ضعی نکشد بطلب آنها آن کردن طمع ... اسکندر پرسید باعث چیست قبرها چند کنده اید و هر صباح بسر آن

بنود

بنود برای آنکه هر وقت در مرتبه آن رود و از این نماز مشغول میگردیم و موجب آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا
را از دل ما بیرون می کند و بیشتر اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر ما میکند دیگر سوال
نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمی رسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود
را از این تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمی خواهم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنم و خوردن گیاه نیز
آتش جوع را فرو می نشاند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامهای چرب لذت کام و دهان گذشت ١١
دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری که
افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر پرسید
که کیست گفت سر کاسه پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی
ظلم و ستم بر خلایق می نمود خدای تعالی او را هلاک ساخت بجهت اعمال در سر ممکن [illegible] و کشید و اعمال او را
ضبط نموده در روز حساب مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر بر
داشت و گفت یا ذوالقرنین این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست فرمود این نیز پادشاهی بوده
که بعد از آن پادشاه ظالم بر سر ملک نشست و از جور و ظلم آن پادشاه ظالم عبرت گرفته با رعیت در
غایت عدل و داد می نمود عاقبت کار او را بجا آمد و اعمال او را خدای تعالی ضبط و ثبت نموده در روز
قیامت اورا با و خواهند رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر تو اسکندر کرده گفت ای ... که این نیز چنین خواهد شد
اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و عذارت خود را بتو تفویض نمایم و
در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو یکجا مناسب
نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت جهت
ملک و مال که در دست تست با تو در مقام عداوتند چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صفا اند
یعنی مایه نزاع مردمان و مایه دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیوی است و چون تو دامن بآن آلوده
و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و سینه صافند و بسبب این ما
بیت که میان و من ... الفت ... دو بیگانه ... مصاحبت ما صورت نمی بندد القصه جهت این معنی
راضی بمصاحبت و موافقت اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع نموده از آن مقام در گذشت ... گردشی
ثبین جمع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق بین مردمان برای صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب ... کردند

شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دادند و در تمنای حصول [illegible] مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند
هرچند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه وصندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر
احتیاج صرف [illegible] نموده و در جمع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده هر وضعی که چند طبعشان با
توانند [illegible] دامن حیثیتشان از غبار یعنی اختصاص استقلالی پاک و کرباس خاطرشان از حسرت
خواجه [illegible] دلشان بهوای ما فیه خواجه پیوسته در طپیدن و دندان طمعشان در آرزوی
کام [illegible] حسرت گزیدن عنچه دلشان مر [illegible] خواجه [illegible] شود و گلش
خاطر [illegible] نگردید و دیده حرصشان برای [illegible] خواجه چو دام [illegible] شان در
پیدن [illegible] شان جهت عزای او در مشق [illegible] مشهور است که از پیری پرسیدند که
میخواهی پدرت بود و ملک و مالش بتو منتقل کرده گفت بلی خواهم ولیکن با ین شرط که او را بکشند
تا چنانکه از و میراث میبرم خونبهای نیز بستانم و اکثر بسبب ندرت اولاد و اقارب از مرده کسی سوگوار و ماتم
شد و در مصیبت اینکس که خاطر بناخن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمایی و در حقیقت آن از روی آید
عوری نامعلوم میکرده که آن تیر بر برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهور
است که شخصی از ارباب هوش [illegible] نامدعی بپایان رسیده طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت
درهم نوردیده [illegible] از زندگی کناره ساخته و رنگ هستی از و مشت آن در طرد با خنز بود زن و فرزند
ندش مویه [illegible] ایند آن کوش بر نک کوس رحلت و آن ساز دیار حسرت چون آن و را
ویشون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خطاب نمود که این بیتابی بر
برای چه میکنید و زیاده فغان و اضطراب چرا میکنید ایشان گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که
چون تو پدری مهربان از ما مرده و مثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میشود [illegible] ایم که بعد از تو غمخوا
رما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردید پرسید که تو چرا چند
گریه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو زوجی و مونس مهجور [illegible] کار من چه
خواهد گشت و رفع کار این عاجزه بیکس چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقربا و عشایر گشته بدیشان
سبب اندوه و ملال پرسید و هر یک جواب سوال بنا بر اندیشه خیال یک یک رسانیدند ایشان نیز همین
بوده نواختند و هر [illegible] پریشانی و بیکسی خود فصلی پرداختند آنگاه گفت پس شما همه گریه غم خود را میکنید

این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل
هر یک از شما بر من بیمنت خندان است ای انکه برای معاش اولاد و اقارب چشم و رع از ملاحظه ملال او
حرام میدونی و همه اسباب عیش و طربشان جمع کنند و وزر و بال آن اندازی عرض خود بری که غرض ایشان
حاصل کرده و آبروی خود بریزی تا اسباب مدارای ایشان بکرده و در بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی
و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخی روز کار مینوشی جامه خود را بدنامی میدری
تا جامه ایشان در خشنود شود و کار آخرت خود را تمام میکنی تا نان ایشان پخته کرده و دیده دل بگشا و در عاقبت
کار خود نظر نما که چون صیاد اجل کمند عزم و دعوی در گلوی تو افکند و تیشه بر غارت جان کندن نخل سرکشی
امید ترا از باغ هستی برکند و زن و فرزند ترا از دم مرگ نتوانند رهانید و خویش و پیوند ترا
از آن ورطه هایل نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولا
کن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سر دنیا و دین زیاده بس در زود
پسین حضرت امیر المؤمنین ع منقول است حدیثی که حاصل و مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر بزرگ
مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه کرند کی بجون وحشی غزالان زندگی الاید انا اذا بلغت التراقی و
قیل من راق از نامیه احوال ظاهر کرده مضمون والتفت الساق بالساق پای کریبان آن ورطه وحشت
بر دیجیجی عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ ارغوانی برق مرگ پریده گردد
مال و اولاد و علاقه را بنظر در آورده بس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا
فما عندک بخدا قسم که هر آینه من بجمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده
میرسد و چه همراهی در این وقت با من میتوانی کرد مال گوید که توشه خود را از من بگیر یعنی یاد مکن [illegible] ق
از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده میگوید والله انی کنت لکم محبا وانی کنت علیکم
حامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا قسم هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون
چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند که یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر رسانیم پس ملتفت عمل صالح خود گشته
گوید والله انی کنت فیک لزاهدا فما ذا عندکم یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در
تو بی رغبت بودم اکنون تو در حق من امدادی میتوانی کرد عمل صالح گوید که من قرین و مونس تو ام در قبر
و رفیق و مصاحب تو خواهم بود تا روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بپروردگار عرض کنند [illegible] چون [illegible] کرده

کردان ودبند؛ تنوای جیبتره جست از آن کم کند؛ آن لحظه کردست اجل او را فکند؛ نه مال بیزار دو سد نه فرزند
سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از بهر سه کس جمع میکند که هر سه دشمنند شوهر زن خود و شوهر دختر خود
و زن پسر خود مالی که بهر او کو نه خون دل اند وخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بدان او غضب این سه کس
می شود پس هر که با سه دشمن ینهب میباید آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دو
شمنان را بر فوائد آن بر خود ترجیح ندهد شعر عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کی برای شوهرها
و زن مال کسی مانده کی آورده اند که مطلق عجوزه دنیا حضرت علی الرضا علیه الصلوة والسلام بگوشه سالی
کنده بوده و بعضی کان فرا آن خاک خطاب فرموده که یا اهل التربة یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت واما
الازواج فقد نکحت فاما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این
مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند خبری
کرد پیش ما است اینست ایکاش میدانستم که پیش شما چه خبرست بیدان آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند
که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در
روایتی دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المومنین ع خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند
که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته
یا امیر المومنین پس آنجناب فرمودند که ان ازواجکم قد نکحوا و اموالکم قسمها و اولادکم واحشر فی الیتامی الا
ذکم والناذلان التی شیدتم فیبنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبار کم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالها
شما را و تر قسمت نمودند فرزندان شما داخل یتیمان شدند و قصرها که بلند افراشتید یا آنکه ساختید و بنا نمودید
دشمنان شما در آن ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که
تخرقت الاکفان فانتشرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وتبادلت المناخر والا
فواه بالقیح الصدید وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرهونون
بالاعمال نرجو من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر پیش ما اینست که بتحقیق که کفنهای ما پاره
شد و مویها کنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر رخسارها ریخت و از سوراخ
های بینی و دهنها چرک و خونابه روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم آن را یافتیم
و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود
بودیم

کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صرف آن در کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان
کردیم و ما در گرو اعمال خود هستیم امید میداریم که خدا تعالی بکرم خود ما را بیامرزد نجلا سیم و زر را که آدمی نادان در
طلبش جان میکند و درهم و دیناری که حریصان بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکنند چون
برد عجز و کسل و پی بقا و مانند بوی گل [illegible] امینان [illegible] دست حرص [illegible]
دستش نگاه داری و در پی آسایش روز و شب دیده استراحت بهم نگذاری یا غافل ترک چه خواهی ساخت
و با دست از دار اجل چه خواهی باخت از حضرت سید عالم ص منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم
عاریة وان الضیف مرتحل والعاریة مؤداة حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسباب که در دست
تصرف ایشانست بر سبیل عاریتست و بیقینی که مهمان خواهد رفت و آن مال ظاهر عاریت بصاحبش خواهد
بازگشت بیت بهر که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در
طلب [illegible] مدعای خود اند چرا این قوم سبک مغز که از جانها از جمع نمودن سیم و زر اند و معنی در کوهی
منظور عینی نیست که از محنت و فقر و فاقه آسوده و فارغ از فکر معیشت جمع نموده بکام و دل داد عیش
و کامرانی دهند و نمیدانند که در غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان بی بقا فراغت ممکن و متصور باشد
مخصوص درویشان و هر وقتی تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا از آن نصیب نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت
و لوازم تن آسانی و فراغتشان آماده نگشته چه جفاها کرده بتحصیلش بر خود ننهاده اند و چه رنجها که در طلبش
پهلو بر خاک غربت میگذارند گاه از سفر دریای چین ابر عطا موج خطر میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا
تشویش دزدان و راهزن میبایدکشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت گاه از شدت
سرما مانند یخ دست پای در فنا میباید باخت و مع هذا حصول متمنیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچ کس را
میسر نیست و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در دهر تیره چشم حسرت بر طرف آن مرتبه
دارد در حصول هر مراد دیگر میگردد چنانکه حضرت ارباب همم سید عالم ص منقولست که لو کان لابن آدم وادیا
من ذهب ومثلهما ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه فرزند آدم را اگر دو وادی از طلا باشد
اکتفا ننموده طلب وادی دیگر نموده و درون آدمی را هیچ چیز از غیر خاک پر نمیکند یعنی دامن خاطرش
از چنگ خار خار حرص عینی مرده بینمایند مشهور است که بادشاهی که سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع
زندگانی اش شعله آمال و امانی سراپا گداخته مو بر صحش جهت اند و خاتم زمین نزدیک کرده و مال

املش بطلب گنج و مال در صحاری و جبال همراه کرده پیک میانش در بیابان امال با گردباد بلا دوی نموده
و ایوار شب گیر شتابش در طلب اسباب کاروان دیگ و معدان را [illegible] نموده دل [illegible] بند بیابانی در قطع
راحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی جسمش از آماده رفت و سفر دریا مانده جز [illegible] ساحل
در ساحل استراحت [illegible] نبوده در یکی از شهرها صد و پنجاه شتر بار و چهل بنده و خدمتکار داشت در وقتی با دیگران حرف
از دور سفر حکایت میکرد و از [illegible] حاصل دنیا اظهار ملالت و واما [illegible] میخواهم کشتی دیگر خواهم اورد
که دکر گوگرد پارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم اورم و از آنجا دیبای رومی بر هند نقل نمایم و از
آنجا فولاد هندی به حلب برم و از آنجا آبگینه حلبی به یمن [illegible] شوم و از آنجا برد یمانی به پارس آورم
و انگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت و رنج کار آسوده فارغ بال در کنج استراحت نشینم [illegible] آدم را
یشیب [illegible] خصلتان الحرص وطول الامل [illegible] نعمت دو عالم [illegible] همیشه آتش سوزنده اشتها
واکرچه [illegible] محنت [illegible] در داده کام دل بحصول پیوست و چه اندیشه [illegible]
شاهد جمعیت در کنار خاطر ننشست [illegible] در محافظت ان [illegible] میباید کوشید و از بیم و دست اندازی مال
صرصر حوادث [illegible] میباید [illegible] نام [illegible] بالین [illegible] آسایش کی خواهد
داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد [illegible] بطلبکار و زحمتی ماند [illegible]
[illegible] ببین این مقال کلام حضرت ذوالجلال است عز من قایل که در سوره توبه میفرماید لا تعجبک
اموالهم و اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم [illegible]
مفسرین گفته اند که اکرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت ماب است اما مراد امت [illegible] عجب
بیناند شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و فزونی [illegible] میخواهد خدای تعالی عذاب
کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت ان پیوسته در رنج و تعب باشند و برای
رونق اموال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند [illegible]
ایشان و حال انکه ایشان کافران باشند یعنی اکر از دنیا [illegible] معلوم شد که صاحبان [illegible] بالکفر
[illegible] کثرت اولاد و عشیرت همیشه در [illegible] عذاب الیم [illegible]
[illegible] روایت که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه والراغب فیها یتعب قلبه و بدنه [illegible]
همت کرد [illegible] خواهش ملک و مال [illegible] دامن افشان از [illegible]

هوس با موج باوج علو همت پدید است خاطرش از کدورت امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج [illegible]
و سرها و پیمودن خشکی دریا آسوده و مرفه الحال است و بخلاف این حریص که چشم رغبتش از [illegible] سیم و زر دو
بدوخته و کسی طبقش بهوای جیفه دنیا پدید است دلش از تشویش اندیشه کی آسوده نمی نشیند و تنش از کار
[illegible] ذات بیهوده بستر استراحت نمی بیند [illegible] طلب انوا بسوء عین رنج خاک خورد ما بیلای [illegible]
طالب زر از [illegible] دشکم ما [illegible] و از فرزند بوستان آل هاشم حضرت امام موسی
کاظم [illegible] است که چنانکه طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای
چیزی برد که چون بدست آید برای او بماند و از آن تمتع برد او نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت
تمتع شود بدیگری گذارد [illegible] دنیا طلب [illegible] آسایش پیوسته در تعب بسر میبرد و با امید [illegible]
[illegible] کوشش میکند [illegible] طلب عقبا کشیدی آسایش ابدی یافته
با علی مرتبه [illegible] و لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل [illegible]
[illegible] گرفته که ملاحظه عاقبت کار خود توانند کرد [illegible] دنیا [illegible] نظر از انبای
[illegible] و ایمان [illegible] با شاهد عقبی توانند آورد [illegible] آن و این [illegible]
ولی دین [illegible] در طلب ملک و مال [illegible] اندیشه مال [illegible] حضرت سید ابو [illegible]
منقولست که [illegible] علی الناس زمان بطونهم الهتهم و نساءهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من
من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه [illegible] مضمون [illegible] آنکه خواهد آمد [illegible] زمان [illegible] شکم های خود را
کار [illegible] پرستش کنند [illegible] خود را قبله خود [illegible] و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب
خود را شرف خود دانند از ایمان [illegible] و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه ملک و مال جهان را
دین و ایمان و خود ساخته [illegible] و دولت [illegible] منحصر در جمعیت سیم و زر ساخته [illegible] مطلع
[illegible] ندامت این [illegible] حاصل [illegible] دست [illegible] اما وقتی که کار از کار گذشته باشد
[illegible] پشیمانی سودی نداشته باشد [illegible] علام الغیوب انحضرت سید عالم [illegible] منقولست که [illegible] هر روز
مضمون ان [illegible] که هیچ خانه نیست مگر اینکه ملک الموت [illegible] بانجا [illegible] آید و چون دید که اجل کسی [illegible]
[illegible] بنهایت رسید [illegible] میکند [illegible] و کند و شاید ان [illegible]
[illegible] بعضی از اهل خانه [illegible] و [illegible] ملال [illegible] و فریاد و واویلا

اورند حضرت ملک الموت بایشان میگوید ویلکم این جزع و بکای شما از برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ کس را
شما قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما
یک تن نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمود قسم بآنکسی که جان من در دست قدرت اوست که اگر ملک الموت
مکان را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت غافل شوند و برای خود بگریند تا چون آن میت را در تابوت
نهاده بر دارند و روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال برهم زند و خواهد بر جای نشیند حرکت کند و فریاد
بلند کند که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعت من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهناه لکم والتبعة
علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی یعنی ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه
مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و تبعه آن
دامنگیر من است از آن از برای شماست و عقاب و حساب از برای من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع
شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اخروی و پر کردن کیسه و صندوق فرقی دستی دیگر
آن ثمری نداده و نخواهد داد مال دنیا حاصل عمر ایشان صدف دست تا تاسف زدیم تا چون که شد مسکین آدمی
مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمی آید
و عمر از مال نیفزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی
اندیشه و ای بر عیب کننده در چیند و طعنه زننده در مواجه و ای آنکسی را که جمع کرد مال را و جهت شدت
و محبت و فرط تعلق بآن شمرد القصه آنرا مره بعد اخری یا شماره آنرا نگاه داشت یا آنرا معد اماده ساخت از
برای شما حوادث ایام آینده می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون عمر عزیز که بر گنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و عبادت فوت
مستعار این عاریت سرافروزد و بدرخشنده کی درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار … زمین عامینی پیش نیست
چند کشتر چشم از جرعات لمعان آن را منعت پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ گونه مفسده و حساب بر آن
مدتی دور در آن در آن فنا … کلام و غیره آنرا … خردمند بایستی برای همان دست تلاشی
پیوسته در داشتن تنگی معاش کشید … بر کی و از … آلهی دانسته کل سر سبد اسود کیها
شما دو چیز ظاهر است که هم عیش و سروری با الم مواخذه روز النشور برابری نمیکند و هر قسم لذت که دنیا داران
اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یک ساعت چه جای مدت طولانی در حسابگاه قیامت توقف نماید در

ارشاد

ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلعم منقولست که یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم مقداره خمس
مائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف آن روز عالم و نصف آن روز برابر پانصد سال
دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب
خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب
میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن
مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید
خدای تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و آن دیگر در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف
حساب خواهد ماند تا چندان عرق از وی بدان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت
شود و آن بنده فقیر از او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب احوال
را یک یک میگرفت و می آمرزید و پس از آن چیزی دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی
آن فقیر گوید که من آنکسم که با تو در مقام حساب ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده است یعنی ترا
برای آن نشناختم که تنعم بناز و نعمت جنت ملحقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا در بهشت
آیند پس در بهشت را کوبند گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند
با چیزی نداده بودید که حساب آن از ما خواهید پس خدای تعالی فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت
گردانید فرقه تهی دستان بی نوا و فاقه زنان کم خورده فقر و فنا را که درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپسند
در آن فنا سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند
فردا در دار البقا مسرور قرین نشاط خواهند گشت از شجره … چه میوهای مراد که نخواهند چید و از
صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که برون آید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد
و مرام که نخواهند آمد و از کوچه تنگی احوال چه گلستانهای امانی و آمال که در راه ایشان نخواهند افتاد در کافی از
حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت و … که ما حاصل آن اینست که بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذر خواهی
میکند از بنده مومن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهد پس گوید قسم بعزت و جلال خودم

کرتا در دنیا بولی از محتاج نکردم کردند من خوار و بقدر روزی این بوده را بر دار و فقر کی با آنچه در عوض
دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر بوده بر داشته کید ما مرتن ما منعنی مع ما عوضنی حاصل معنی
انکه دنیائی بمن نرسانید محتاجی بدنیا با چیزی عوض و وعده الدلیل از حضرت سید کاینات ص ما نوراست حدیث بی
کر اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذ لیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء
معنی انکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار
مذکوره از ملاحظه اوضاع دنیا و هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقر و بینوا در طریق دین
حق پرستی از اغنیا بیشتر است و اینقدر شرع دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمان نصرت
انبیا و اوصیا معصومین این قوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهم قوم دین داری و صراط المستقیم حق
بنیادی بتقدیم متدینی جایگه پیموده اند و چون که علم مخالفت حق افراشته و با غوای نفس و هوا پا از جاده اشتا
بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحب مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر
بیند عا ادای شهادت مینماید مطلع بیتم در شهرت عمارات عالیه طلاکاری و ابنیه و... و نقش و نگار در عمر عزیز
را در فکر سرا و منزل در جنتی و خانه دین داری بوضع کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراشتنی ای خانه
خراب عمارت دنیا و ای معمار کن کاه سیلاب فنا ای ... بیمار ... و ای خوش نشین این خرابه پر
شر و شور و ای دیوار ... کسستر ولی ... این خانه شکسته کره فلک و ... در ساختن سرا و منزل
و چهار ارکان وجود چون قالب خشت در بند کری اندیشه آب و گل ... از خطوط طول امل
چون ... معمار شده و رشته عمر ... عمارت مانند ... کا بنایان گسسته
حوات باکی بنای ... فکر ... بنای ... و دل پی ... جهد ساختن طاق درگاه مانند شاغول
پیوسته بسوی او ... دست طبع ظلمت سرشت هموار چون گل در زیر سنگ بناست و علم دود آه حسرت از آن
... و ایوان ... شب مانند ستون ... تماشای در و دیوار چون کل جام سراپا دیده گشته و گاهی
در هوس و باغ و باغچه مانند ... سینه کردیده کو یا صلای ... کل من علیها فان بگوش هوش
نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بکرد خاطرت نکردیده و ...
... و ایوانهای طلا ... کرده عبرت ... پرده غفلت از دیده ... کو
هر در و دیوار ... اعتباری ...
... سؤال ...

کجاست

کجاست از شهر مصر تفتیش نما که از چندین عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص نما که بر خاک چند خلیفه تکیه
فرا انده هر کنکره بر سر دیواری بپادشاهی یادی ... کو کوبند و هر شکست عمارتی برای صاحب دولتی چاک
گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه صحیفتی جدول جوی سرخ
وان روزگار در اسرار قطا اعتبار داشت و کنکره ایوان مداین نخل سرکشی آرزو ... در احادیث اهل بیت
عصمت و ... دیده های بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یکشب از مسلم مخالف و موافق حضرت جعفر صادق ع کیفیت این تفکر سؤال کردند آنحضرت
فرمودند که بخرابها یا بخانها رفته خطاب نماید که این ساکنان و این بانوان ما لک لا تتکلمین یعنی کجا رفتند
آن کسانی که در تو ساکن بودند و کجا جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگویی ... از آن قصر که بر چرخ همی زد
پهلو بر در که او شهان ... دیدیم که بر کنکره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو بسیار کسان چو ما
ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و لب و دندان در طلبکاری این خرابه فانی ... آمیختند اکنون از ایشان
نه زبانی بعبارت و نه بنا و نه کار که پیداست و نه کار در ما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان و فی من
قایل کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معادلان قضا و قدر بجای ما ... ذلک بخیر اند که
کنان این کهنه رباط در وجه جهت هر پادشاه و کدایی هیچ کل در آب کرفته از ... تو ابع و آثار در مکان
و کن شکان ... هوشمندی کن ... بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع اطوار جهان ... بدیده اعتبار
نگری چنان از دنبال دنیا دویده ... عقل باز ... و دل در فراش غفلت خفته و از نیستی اندیشه
کلاهت ... هر آینه خواهی دانست که ... جای سکون نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار
نه ... باد کشوده است ... کر ... دولت ... جای ... قرار
سنام کسستن است نه مقام مکان دلبستن ... دولت صاحب ... بالاستقلال
از آن ... اندیشه ... از ... جمعی در آن بوده اند ... کسان ... ما ... سکنی
نموده و چنانکه از ایشان ... مانده است از ... خواهد ماند ... کردست اجل ... پیدا
نشانده ... خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت
... و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته ناکاه درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف ملازمان
... شکافت و از شکوه شهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولتسرای ابراهیم شتافت ...

قسامه بلبیس
شلسه بلبیس که بنجل ...
کد با یلد نمود

پیش دویدند و بعد از آن آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت مرا چرا میزنید و این مسکین ناتوان از چه گناه
آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیمتر است که از تو سر زده بجانب پادشاهان مهربان و گستاخانه قدم در ساحت
عظمت شهریاران می‌نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرایست بگذارید لحظه‌ای در وی بیاسایم
و براه خود روم گفتند این سخن بی‌ادبانه را وا نهی و سجده‌گاه سروران و معتکف‌گاه امیر و جبر کاروانسرا خوانی
درویش پرسید که پیش از این پادشاه درین منزل که ساکن بود گفت پدرش گفت پیش از پدر که ساکن
بود گفتند پدر پدرش گفت پیش از ایشان کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط [درراو]
نگفته باشم و این موضع را بی موقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر وقتی کسی نزول نماید و چون او کوچ کند
دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرایی بیش نخواهد بود پس فرمودند
و اکنون که هیچ چنین مکو نزد دلنشین تو آمده بود و درو عمارت این سرای شوم کرده و دو نیک ایشان را نیز هم خواهد گشت [مرد]
عمر کاملی چهل الف باید نمود و از شمشیر پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است که الله
تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا
للخراب یعنی بزایید از برای مردن و مال اسباب جمع کنید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن
مجلدهرا ازبده که سرادانسان از خلوت عدم پا بر صحن وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سردی خزان
اجل خواهد پژمرد و هر مالی که بر بصارت جمع میسازند در فراهم آوردن نقد و جنس آن عمر عزیز میبازند آخر الامر [دنیا]
برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام و ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی
که دلبستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را ویران کرده کنگره قصر و ایوان بر کیوان میرسانند عاقبت
خراب خواهد گشت و مور سیلاب ویرانی از سر نو خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم
عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در دیوار و سقف و جاهای دلگشا از باب تکلف زرنگار و پر نقش و نگار
نمود چون با تمام رسید و فرش ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان حضرت را
خواست و جشنی در کمال تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پاد
شاه و هر که خانه برده فرا [illegible] بیکسی داده که اگر عیبی درین عمارت یا در اعمار نکرده با ظهار آن شاید
هر چند آن جماعت عنان نظر [illegible] عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در در آمده و لحظه
بر بالا و فرونشی نگریست و [illegible] برخاست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را به پادشاه

رسانیدند

رسانیدند درویش را طلب نموده از آن دو عیب سؤال فرمودند گفت یک عیب اینکه این عمارت
عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر اینکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه از این سخن متأثر شده دست از تاج و
تخت کشید و شهنشاه ملک فقر و تجرید گردید شعر نشنیده‌ام این بیت بر در فقری از آن دلم هر چون گشت سینه‌ام پر درد [کشور]
خوش نشست در حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که هر کس خراب خواهد که از مقصود دین حضرت سید المرسلین [معمار]
منقول است که لا تحمل الفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر
نموده طریق معارضه نمی‌باید پیمود چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار فطنین
زبان سؤال بتحقیق آن مقال گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آن سرور این مضمون ادا فرمودند که [نهاده]
خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سرا و منزلی که بنای آنرا
بر ویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمایید ماحصل اینکه رباط و بنای دنیای ناپایدار عمارت بر نهاده هر چند
در استحکام قصر و ایوانش سعی نماید باز دعوی بویرانی میکند و دلیل مرد پیش بین صاحب دل آنست میباید که
بنای تجارت خود را بر اساس محکم نموده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار
القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی محل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل و آب
سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده و از خانه و مسکن بقدر
احتیاج اکتفا نماید مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او
در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار کرده اند چه در شرع شریف سعت دار تکلیف [دستگاه]
با بن واسع فرموده بکرات از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در سعت سرا و مسکن
ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع منقول است که فرموده اند من السعادة
سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر
صادق ع منقول است که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزل است و نیز در
کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر ع ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای
آدمی در امر معاش تنگی منزل است و هم در کافی مذکور است که روزی ابو بصیر در خدمت سید ابرار شکایت کرد
که خانهای مرا درمیان گرفته اند یعنی خانهای من تنگ است و [illegible] خانهای مردم است از آن جهت توسع آن
میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی در خواه که خانه تو را توسع

کرده اند الحدیث وقد دوست مذکور بحسب عرف آنست که مهمان سرا و حرم سرا تابستانی و زمستانی و نشیمن و غیره
از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اسعا اقتضا هر زمان آنقدر باشد که او و شعبه
او آزار و زحمت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفافست و لهذا در اثار در
مذمت آن بسیار وارد شده است از آن جمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیاء ص روایتست که در خطبة الوداع این
مضمون ادا فرموده اند که هر که بریا و سمعه خانه بنا کند در روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بر دارند و طوق
آتشین کرده در گردنش افکنند و هم چنان در دوزخ اندازند پرسیدند که بریا و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرموده اند که
بیش از آن بکار آید تا بدیگران مباهات کند و روایتست که آنحضرت عمارت بلندی دید از آن سوال نمود بعرض
رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی که انصاری مذکور بخدمت آن جناب ص آمد آنحضرت روی مبارک از او
گردانید آن مرد باصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دیده یعنی آن عمارت ترا عاقبت آن مرد که خاطر
اشرف آنحضرت کرده است از بنا بویه آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمود ان
ان کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنای وبالست بر صاحب خود مگر بنای
که ضروری باشد و همانا یعنی درین معنی محمول است حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که بناء
لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر
صاحبش در روز قیامت و روایتست که شخصی بخدمت سپهر سعادت مآب فرزند گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله
الحسین ع آمده بعرض رسانید که بیتی دارم احب ان تصلی فیها و تدعو الله ما حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست
میدارم که قدم مبارک رنجه فرمایی و بجهت برکت آنجا نماز و در حق من دعا فرمایی آنحضرت مسئول او را مبذول
داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آنجا فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک [illegible] من فی الارض و مقتک
من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و آخرت [illegible] ساختی و بعمارت خانه که غیر [illegible]
منتقل خواهد کردید پس اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این ترا دشمن گرفتند
و ظاهر مراد اینست که بر ترغیب و اغوای مردمان یا بجهت همچشمی و اقتدای باشیان بیش از قدرت اکتفا نموده
مال و عمر عزیز را صرف کرده [illegible] و بتجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلا را در خشم آورده و در تاریخ گزیده
مذکوراست که مجنون وادی [illegible] بهلول عاقل دیوانه نما [illegible] هارون الرشید ملعون رفته هارون
عمارتی که جدید ساخته [illegible] چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آنجا بنویس بهلول پاره انگشت

برداشته

برگرفت بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک
فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را بر افراشتی
و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته پس بر
تحقیق که اسراف کرده و حقتعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و خدا تعالی
ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بی باک بی اندیشه از سیلاب چشمی بر وسعت ساحت و منزل میافزایی
و بر تخریب خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر میفرازی اگر اجل امان دهد عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطر
خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک مانی و لقمان در فن کار برد و دیوار چنانکه خاطر خواهد صورت
بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر نوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش
گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا کرده با خود حساب کن که چند گاه در آن
منزل خواهی نشست و دریغ [illegible] دفعه عمر بحاصل رفته تا کام دل از آن بحصول میتواند پیوست و گاه
باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر باتمام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد
اجل حلقه بر در زند پیش از [illegible] نقاب [illegible] بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی او را
[illegible] بساط مانند [illegible] مجلس سور [illegible] محفل ماتم [illegible] و قهقهه خانه [illegible] شیون
اهل خانه مبدل گردد و قصه شداد بن عاد و باغ ساختن او بدنیای بی بنیاد و عمرها در تمام آن سعی و رنج بردن
و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بخاک حسرت سپردن [illegible] مدعا [illegible] است مبنی و قصه
گیرا دلنشین است بنا برین مجملی از آن رقم کلک بیان میگردد علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در تفسیر
آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر و ذکر اقوال مختلفه در
آن هر یک قصه مذکور را بنحوی ذکر نموده اند و مسلک بیان آن را بطرزی پیموده اند و منتخب و مخلص اقوال در
یقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا نهاد و عاد را دو پسر بود
یکی شداد و دیگری شدید و هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بوده اند چون مدتی اجل شدید را از تیغ
هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بر شداد قرار یافت پادشاه با استقلال شد همه ملوک [illegible] و گردنان اقتدار
سر بخط فرمان او نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا برین آتش کبر و غرور در
[illegible] مواعظ [illegible] هود [illegible] منطقی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا با بهشت

او را میباج بیت و من خود بهشتی سازم که کسی مثل او ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل چنین
بنای باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش و هوا در نواحی شام یافتند پس
صد نفر امیران امرای خود را فرمودند که هزار مرد حاذق حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور را بهم رسانیدند
ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت
میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آن انواع
و در جواهر نصب میفرمودند آورده اند که هر ضلعی چهار هزار ذرع بود سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سال
بنائی طرح کرده بودند مشتمل بر هزار کوشک و دیوارها و سقفهای آن سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه
و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن به در و لعل و فیروزه و زبرجد و عقیق آن مرصع گشته و در پیش
هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره بر افراختند و برگهای آن از زبرجد سبز ساختند و بجای بار شکوفه
شبهای مروارید از آن آویختند و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران بیختند و برگهای آن از زبرجد سرنگون
و در درخت سیمین و زرین در میان میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن
القصه بعد از سیصد سال علی الاختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد که
نهاد را از انجام آن اعلام کردند شداد با عظمت و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن
گلستان ارم نهضت نمودند و چون یک روزه راه آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و الارضین از آسمان
بادی بر ایشان فرستاد و وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک
آن ناپاک را بر این نهج ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود
برده بود ایشان را چهار فرسخ ساختند در پهنا میدانی که در خارج ارم ساخته بودند و اداشته خود با خواص
خود سوار و متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم به درون نهد شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید
چون نظر کرد شخصی دید با کمال هیبت گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده
ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا مهلت ده که به بهشت درآیم حضرت ملک الموت گفت زمان مهلت نیست
شداد از اسب خواست که از اسب فرود آید یک پا در رکاب و پای دیگر میخواست که بر زمین نهد که قابض ارواح
جان ناپاکش را قبض نمود همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده و غلامانش را که در میدان بها
واداشته بود همگی را سوخت و بادی برخاست خاکستر ایشان را در عالم پراکنده گردانید و آن باغ و آن عما

بر زمان الٰهی از نظر خلایق پنهان گردید اینک عملت تو را ولی سخت دریغ ست نهادی سنگ اساس
پی بنیاد ولی مجدد قواعد شدادی که عمری بدل مال از حرص و امل در کار گل باختند و تنگنای عرصه جهان فانی
بنای قصر و ایوان بر خود بهشتی شدادی ساختند آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون را بخوان
و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنوان در سایه درخت دنیا ایمنی و بساط تسلی
میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی بر چید بر سر چاه دنیا بان عناصر ابد بر قصر امل طاق ایوان بلند ساز
که کنگره عمر کوتاه هست بکنگره ایوان ادراک تمنی نتوانند رسید و در عدة الداعی مذکور است که موسس بنیان
دین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد یعنی آنجناب ع هرگز
از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا کرده فرمود که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن عجله
دزد و کناره موج سراب زندگی از آن پرشتابتر است که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا شود حضرت
نوح ع مدت طویلی در دنیا بود بعضی از اقارب روایت دو هزار و پانصد سال عمر کرده و خانه نساخت و هر صباح
میگفت امشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که فردا که هنوز بصباح نخواهم رسید و در مجمع عزو دلم مسطور است
که حضرت نوح ع هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول الله
چه شود اگر خانه از گل بسازی کرد دار آن ماوای نمائی فرمود انا میت غدا و ترکه یعنی من در انجام ره دارم
خانه را خام واگذاشت پس هم چنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد و شش داشتنها
یکی که چی سنگ چون کلوخ کاه نای و سینه چنگ بو الفضول سوال کرد از وی چیستای خانه شش بدست
و سربی روزنی با آفتاب اندر هر شب نالد یخ و تاب اندر بادم سرد و چشم گریان بر گفت هذا لمن
یموت کثیر در بسا ملی مقام و من کنزی بر سر پل سرا من سوی پیش صبح چراغ چراغ وقتم پوستین پیش
شیر چون دو هفتم بر فلک ازان سر فراشت که بیمی خاک تو ده خانه نداشت خاکبازان کوچه ها را
و دل نهادن خرابه دنیا در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با وی دارد
باب تاملی باید نمود و در معانی آن کلمات حقایق مبانی غور نموده و فواید آن را گوش واد
گوش هوش باید فرمود آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که
خرید [illegible] شریح مذکور روایت کرده که خانه به هشتاد دینار خریداری نموده و قباله را داد باب نوشتم و جمعی عدول
بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع مولی خود قنبر را طلب فرمود و فرستاد چون بخدمت آن

حضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول را گواه کرده و مال بقیمت آن داده گفتم بلی
فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرده که رسند تو بنگاه نکند از گواه تو نپرسد
تا اخراج نماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم نزنی یا رونده
باشی از دار دنیا و سپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه
را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از غیر حلال داده باشی اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار
دنیا و آخرت شده آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای
تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه می نوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بدو درهم نمی خریدی گفتم یا
امیر المؤمنین چه می نوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارات آنرا فرمودند که ما حصل معنی آن اینست بسم الله
الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است از جمله بنده ذلیل از میتی که بر کنده شده است از مکان مألوف دنیا بر
رحیل خریده است از غیر سرای که واقعست از دار غرور و معترب مساکن آن از طرف اهل فناست تا لشکرهای هالکان و این خانه
محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات و حد سیم
انتها مییابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده
و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مغرور امل از آن کس که بر کنده از مکان خود باجل
این خانه را بثمن خروج از عزت قناعت و دخول در ذل طلب پس هر گاه این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی
نماید که این ملک از منست پس بایع یعنی فروشنده ... بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان
و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر پادشاه روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کس که
مال جمع نموده و در مقام زیاده کردن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده و زینت و طلا کاری ساخته مال و اسباب ذخیره
نموده بگمان اینکه فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده ... که آن بایع و مشتری صاحب دعوی را حاضر کند در
موقف عرض اعمال و فرماید تا همه ایشان فیصل یابد و بیان کار خواهند بود و در آن موقف آن کسانی که بر
باطل باشند زیان کار هستند بر این مضمون عقل و فتی گواه است که فنا در هوا و هوس افتاده شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا
نگرد و بگوش هوش بشنود ندائی که منادی فنا در ساحت دنیا ندا میکند که در ظاهر و هویداست حق از برای
کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا از نعم وقتست یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا وقتی بوده
جهت رفتن از دنیا نیز وقتی خواهد بود برای ... از اعمال صالحه توشه بر بدارید و املها را کوتاه کردن اصلها

کرده‌اند

٣٧

کرده‌اند اینست حاصل کلام حکمت اعتبار موعظه انجام حضرت امام (ع) **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت با
مهرویان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین
بر افراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و از دامان طره سر رشته آشنائی خالق حق را از دست گذاشتن بر ارباب
وادی بی باکی و سینه چاکان صحرای هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و نوجوانان رعنای ابرو و ...
کوچه هوا و بادستان گنجینه حیا و تشنگان صحبت می و ساقی و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خود
رای و شوخ و شنگان شاهد بازی که جامه پارسای را بدست هوس دریده اند و بر چهره ناموس خود
نیل رسوایی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار و خاک هجران ...
مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که وجود با رونق قا
نون شرع انور را بباد داده و چراغیست که شبستان دین را ... و اگر بنا دخواه هوا و هوس استعمال یابد
خرمن ایمان را برهم میسوزد و بی سعادت آن بوالهوس که قلع و قمع از آنها در شریعت بنوعی نموده نفس بهیمی چون
را در وادی بی باکی گستر مهار ساخته و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده گوی ایشان
گوهر خود را در منجلاب فجور انداخته و صید ... و چابک سوار براق سبحان الذی اسری
فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در پیش ایشان
نهاده بود ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از جبرئیل سؤال نمود
گفت این جماعت مردانی اند که زنان پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهر
های خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند **شعر** حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد
شریعت دست کشیده با کل میته ... رغبت کند ... صحبت فامرات الطرف بکر عفاف قطع
نظر نموده بکاسه لیسی اماره ... که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد و وای بر ابنای
که بهم آغوشی فواحش سراپا فتنه راضی گردیده دامن بصحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون
افشانند و خاک بر سر هر بی ... که بکره سر کی دیدن امردان هر جای خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان
مخلدون محروم کرده اند **بیت** دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بهشت یوسف خود را بکاروان چه دهی
تو آنکه رفرف الان قدس خواهد بود بهر سگ دل نفس و اغبان چه دهی ز آشیان فردوس میخورد دل
خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پوشی را معنی کمال پنداشتن دلیل بی عقلی و حماقت

وشاهدبازی وواندن شهوت را شاهد دعوی دو محبت انگاشتن کاه بدبختی وشقاوت چه رو نماید
را این شهوت حاصل وجود حیوانات وبهایم بیخ این میل دو مرتبهٔ کمال مستحق است واکر وی عبادت از
قوت باه ووراندن شهوات بودی بایستی که واه فربات سرآمد مردان وکاو وخر اکمل رجال باشند بلکه وی عبا
دت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از وقوع محرمات عنان داری
کند ودر معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان نباختهٔ بحملهٔ عفونت دین صفها
هوا وهوس را درهم شکند تا کاو طبیعت را در بیشهٔ آمال وامانی بسرپنجهٔ قوت ایمانی کرفتکی دعوی شیر
باز مردی نتوانی نمود وتا سلک نفس وروباه استقلال مست را از خواب کران ... غفلت بیدار نساختهٔ قلا
دهٔ بندگی حق بر کردن نکذاری از بالان بلادت رم انکی نتوان کشید از آزاده سروی یاصی فرزانکی ونخل بومند
کلشن رم انکی ارآن صاحب سعادت نیست کردو وقت نمودار تمامی شد باد هوای نفس ثبات قدم ورزد و حکام
وزیدن نسیم میل طبیعی چون کیاه ضعیف برخود نلرزند وسرو قامت خوش خرامان را چون سایر سرو
پابستهٔ وبسلسلهٔ رضا وکلغذار ازان شمع صفت از پا در بنفشه ... دلش بر رطب شیرین لبان مکسی نکند ومذا
قاطرش بشکر شیرین خوش کلامان دوشاب دلی ننماید بنقطهٔ خال عنبرین بویان مرکز وار پسر دایرهٔ سر
کشتکی نکرده وبحلقهٔ زلف سلسله مویان ملقه صفت سرکلاه فرغ وار کم نکند بلکه ای سرپنجهٔ مرکان دو زاد دست
کن بیان طاقت حال تماید وبکشاکش کمند طرهٔ قوی بازوی توانا از انجاد بشاید وبموج سراب ذلف
پرتاب بیابان زلف واندیشهای دور ودراز نشود وبقلب پرکشش چهرهٔ کلکون وار متاع دین ودل را از
دست ندهد بلکه در موج میان موسمهای نفسانی سفینهٔ دل را با دبانی دامن استغنا از کرداب تملقات ها
وفروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب استعرانوار حق اندکم شب تاب کمتر داند در طریق بندکی خوش
صورتان نکارخانهٔ جانان چون نقش قدم پی سپر نساخته شوق نموده پی بسرمنزل حقیقت برد ودر عراق عبو
دیت مرحبنان فلک خوبی چون ستاره جدی بر طرف منکب همت کرفته ودبعبلهٔ حقیقی آورد مثل اشاده
در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض بر افرازند ومقتدا ومنار تحقیق سمتان عابد وزیب دلبر بیستانی ویای مردی
قوت ایمان انند بودید و ادکه بردل دمانانند وازفار ... خواهش دلبران دامن نکاه را بعفوت صفت
برچینند والنا منتها ... نی زلیخا طلعتان ... دور ... یادساری در سر ... یوسفی نشسته ونه قصه

صونز

حضرت یوسف علیه السلام نظر تأمل باید کشود وماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سرخط مشق بندکی باید نمود
کر چون زلیخا ملقهٔ بند کیش در کوش تماشیهٔ محبتش بر دوش کیسند با عاشیهٔ محبتش بر دوش کشند ونج
دل را چون دست زنان مصر بتیغ دل فریب حسن جمالش برید سماد شوقش در بخود را بر آب هر لحظه زنکی مر
یخت ودست اندیشه از دکرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیلهٔ انکیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور
است هفت خانه دیکیکه ساخته حضرت یوسف را چون نظر کرد هفت بوده نوبت بتوبت بصر جای داد دبر
روی آن خانها در آورد ودر هر جا از بیرنیان کام جوی کشود هر چند لا بر وجابلوسی را از حد بود
ودر حصول کام قدم مبالغه وابرام افشرد حضرت یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا کفت چیزی آن
روی آن بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود واین معنی باعث انفعال من نکردد یوسف فرمود انا احق
ان استحی الواحد القهار ما حاصل معنی آنکه هر کاه تو از معبود خود که جادیست واصلا بهیچ امری شعوری ندارد
شرم کنی من از معبود خود که یکانه وقهار ودانای نهان وآشکار است آخر تم تمایم وکویند فی شروان در
خانهٔ کرکل تو کسی بودی بار نان وکنیزان خود مباشرت نکردی وکفتی کرکنی را بچشم نکرنده وشاهدی هست
مرا شرم می آید کر با وجود آن مرتکب این امر شوم ای غارت زدهٔ نفس وهوا وای تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت
باد کر بیکانکان دین از جماد ونبات شرم کنند وتو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین وسموات آنقدر تحاشی وبا
انکه جناب الهی را در خلا وملا حاضر ودر ... اعضا بر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی
ودل مقتدر را از شیشه اندیشه کلاب عرق انفعال بچهره نپاشی مشهور است که روزی اتابک زنکی سالها آهنک
براید ندکری استعمال آلت کارآهن نقتدر را ان کرده بیرون آورد منشاء آن امر عجیب را از او استفسار
نمودند کفت وقتی تابوهٔ تحط و غلا در زرع نقیش اهل دنکار افتاده بود وسموم کرسنکی درختهای بوکی زمین
هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال ناتوان از خشکی پستان ابر نیسان بکام خاک چسبیده بود ودانهٔ
کندم چون اشک درچشم مرغ نرکان در حسم زمین خشک کردیده از فضول غوری دمادار وزعفکار زرکی
لب سنکی بهم میرسید وانقسم اشامیدنی در سبرکاسهٔ زمان عنوق شربت مرک یافت میکردید از الوان نعمها زخون
دل در چشم فقرای نکردیدی ولذائذ انواع شیرینی عیش بجان بزرکان کامان نصیبی از زبان کر انحسکی کام چسپیده
بود سوختهٔ نان در شغف شود وعینی دیدهٔ کرباسی کرفان آتش جوع در جوش بود دبکی در بار می دید دریا ندیم فرهش
صیفانه کسی رنجاننداشت وعبره فروش عاجزان امید توانای بر خواستن بنود نشنه لبان را کر قوت می توجه بر

میکنی آب عیش را چون آتش از سنگ بیرون آورند و کرسنه چشمان اگر نوالهای میداشتند بهوای آن از کاهی را از
کوهها میکشیدند بی بوکان از سبزه و نرگس توقع خوشی شد و درنداشتند و خام طمعان دل لعل را سیخ کباب می انگا
شتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بسفتنی آن یا کل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در کلخن
معدهٔ ایجاعت مصداق یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بجدّی رسید که هر ذی حیوتی را وضوی دست
از جان شستن بر تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که بوی از مرغ روح از قفس بدن
بدلتنگی بدشواری بادست بهم میداد تیغهٔ اجناس نزارتر دبالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسیدن نمی
دو عات نرخ چنان پا از دامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را از چینی آن میسر گردد و کفهٔ میزان نرخ بجایی
دست در یوسک ... ده بود که بسوی متاع قلیل تر انداز بود و دماغ شاهین ترازو از صحبت دو ... اجناس
نهان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورده و در چنین قحط سالی مایحتاج و ضروریات من آماده و آن
جنس ماکولات نقد توسعهٔ معاش مفقود و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود که طفلان خورد
سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار در وقتی نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشوده و از بیبرگی خود و اطفا
لش شمهٔ اظهار نمود از نیک سیاقتی مکرسوز شرح پریشانی حالی دلم را کباب کرده از یک طرف بیل شادابی گل
عارضی مانند طاقتم را خراب ساخت و از یک جانب ناخن سخنان دل خراشش کونهٔ خاطرم خست و از دیگر سوی ناو
ک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که تو نیز مدعای من
حاصل کنی و جنس مایحتاج را از آن زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن
عفیفهٔ پاک دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب را بالماس ریختهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهرهٔ
ناخن صافی اش ... آغاز کرد چون امید خود را از من بریافت و مانند غنچه شرم خویشتن را دان گردیده چند
روزی که بر این گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال سینه اش سپر او گشت دیگر باره نزد من آمده
استغاثه نمود و زبان و شرح احتیاج مانند کف ... بر کشود در جوابش همین سخن گفتم و خاطر حزینش را بر
شفقت همان گفتگو سفتم هم چنان مایوس گردیده و دامن عصمت از چنگ خواهش کشیده بجد از غایت اضطرار
مکرّر نزد من آمده همین سخن میشنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده و کارد باستخوان رسیده
بحصول مامول تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر می آید که در انجلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد
و دیگری بوقت مفض مطلع نگردد اتفاقا مانند اشتم چون ذاویهٔ دل از نظر اطلاع غیر مصون و مانند مطموره

عدم از انصار احاطهٔ عالمیان بیرون او را بان ... فاز آورده و در بهاو و درنها سده کی دم چون خواستم که
بتحصیل مدعا پردازم و کام دل از شربت وصالش شیرین سازم آن زن در سیرت و آن صالحهٔ روش بصیرت گفت
نز با من شرط کرده بودی که در اینجای بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد کنم دیگر جای کیست و کجا ممکنست که بر احوال
ما مطلع گردد گفت پس دو کاتب عالمیان جل شانه که بر ورقی جلیل ابیابهره بر ظاهر و باطن کاینات دانا و بینا است
و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمعی چنین از ارتکاب این عمل شنیع بودن که
بی شرمی و بیحیاییست چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو به رگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زن
با نقصان عقل از پروردگار این همه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم برنیایم و
خاکت بسر کردند این عزم ناشایست را بصیقل عافیت اندیشی از آینهٔ خاطرت نزدایی پس دامن بپراغ هوای
نفس خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب ناسزهٔ نشاندم و لغمها یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کردم
و رخص ساختم آن صالحه را که اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بندهٔ تو آتش شهوت را بر
خود سرد کرده تو نیز آتش دنیا و عقبا را بر وی سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش شادی بمکرم ای عزیز
تیز آمده و لی بر آن کنده بوقع ابرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی تا کی نیل سیاه رویی کونینی
از چهرهٔ احوال بر ورق شرم نشویی تا چند دل بر صورت پرستی بطاق ابروی بتان بیالز شوق توشه و تا کی
چهرهٔ آینهٔ خاطرت در ماتم آبرو جامهٔ سیاه روپوشد با خود پیلید شرکنی که اگر قضا در وقت ارتکاب فجوری
و اما ذه امر نهیی کودکی از دوره پیدا شود و فطلاع او برای آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن
در کام خاطرت بی شکند و آتش شوقت برق شرم منطفی میگردد و تا ... دست از آن مطلب میکشی و تا
آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی ای دوست سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون و بیرونش
شرم نداری پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر میشماری و در نظر علمش ملاحظه نمکش و
رضا و انصاف باد قهارش مانند سنه بر وجود تلوتری اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری
و اگر حاضرش نمیدانی چرا مایهٔ ایمان خود نمیگیری و فتی بدعوی مسلمانی که دم میتوانی کشید که بطوق انقیاد
فرمانش گردن نهی و از فرمان ازینک گوز ... مینوانی که دید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون ملغنه
بند کیش در گوش کشیده و از کوند نفس آماده بحظیرهٔ حمایتش در خزیده سرکشان طبایع غلامت شوند
و در دوام آمانی و آمال را مت کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان میشود و تلخی ترک لذت دنیا

جان آن بشر بی و کجا ماکی دوش اگر لذت ترک لذت بدانی دیگر لذت نفس لذت نخواهی چابک سواران مضمار
بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی
ابواب فیض بر روی خود گشوده اند مستان باده تقوی ساغر بولب رسیده لذت را بخیر شربت کرامت نوشیده اند
و پاکدامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگال خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه
آورده اند کرد بنی اسرائیل جوانی بود رعنا خواهش از لذات دنیا بریافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات
جهان رهائی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس و اندیشهای فاسد را با آتش خوف
آتش دهم سوخته شیطان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و مرآت
ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده فریبطان طبایع را در مشاهده آن زرقهای باطل پوشیده بود صفت سیه
باقی را وسیله دوری ساخته و درویشی را گل سرسبد سعادت شمرده و لباسهای ملوث خود را بآب باریک قناعت
دتیر و از داشته بطلب زیادت آبروی عزت خود بریزد و حقتعالی وی را جمالی در غایت خوبی عطا نموده صورتی
در خوبی آن رشک کرامت زمانه بود روزی از روزها جهت سیدن رفتنی یکشت زنی مایل جمال او گشته بر
بهانه سید مزید و بی اجازت خود او را در دری خانه محکم بسته سر صندوق خاطر را گشوده و نقد مدعای
خود را بر عرض نمود آن جوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداده و فرو دست رد بر سینه ما مول آن پا
نهاده و دیگر آن شاهد با نازش ناموسی و زبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بجود تن عیب مینمود بوعده سیم و زر
آن نا پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بسوی طریق راه زنی می پیمود هر چند آن آزاده سر جو پیا روزانکی
با قدم مردانگی میلغزید و شاخ نهال خاطرش بصرصر وسوسه آن فسونها اصلا نمیلرزید القصه چون سر بحجز
ابرام آن نخاقوی دید کرمز بقوت تدبیر دامن عفت از آن زانه نتواند کشید و آتش سوز شهوتش را دامن آن
تند شعله ور یافت گرسر در بگربگو مضایقه افسرده نتواند کرد ناچار ببهانه قضای حاجت لحظه رخصتی شده
بکنج بالاخانه رفت از آنجا خود را بر سر دیوار کشید و هلاک خود را بر ارتکاب عصیان خالق بالاختیار
نمود و خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان الله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی
نیافت و بمقتضای کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه متخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت
چون از نعمت دنیا نصیبی قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت کر دیگ سو هیزم آتش بر افروز تا کرمیا را همسایه
یگان برد که ما سطیع کرده ایم و آنشب تا بآب افطار نموده بعبادت اشتغال کرد و قوت شنزاسا بقوت در جی کر

عبادت

لذت بند کیست اکتفا نموده اتفاقا زنی از خانه همسایه بجهت آتش بیرون آمده بوی تنور
رفت و فریاد کرد کر نان بسوخته و رفتنی نکوی کرنان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را
پر نان دید دانست که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت شیوه دینداریست زبان بر
حمد و ثنای الهی گشود و از غایت نشاط بساط سجاده بندگی را اکثر بزبان سجدات شکر نمودند متقیان در
درگاه حضرت ربانی با آتش پرهیزکاری نان خود را پخته پوختنی اند و بی سامانان تبلدش خدمت در
بارگاه حضرت عزت کار خود بدین گونه ساخته اند شعر از عیب پاک شو که رها جمیله ند دست از شرف
بیش کرکنها ها میدهند گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو
بناخن هیچ تدبیری نمیکشود تا اتفاق افتاد که شب برات یکدیگر را دیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال
وصال آن بشر بن شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که هر کسی امشب با خدا آشنا باشند و ما
بیگانه مرد چون این سخن شنید نشئه اتفاق آن گفتگو بر دماغ جانش دوید بجلا هر دو از هوای نفس کناره
شدند و از هم جدا شدند آنشب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر
را گرفته نزد او آمده گفت دوش حضرت سید کائنات ص را در خواب دیدم فرمود دختر خود را نزد
فلان کس ببره باو عقد کن القصه برکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی خود رسیدند و در عقبی
از آتش غضب الهی خلاصی کردند و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی
از حضرت امام زین العابدین ع حدیثی نقل نموده که خلاصه مضمونش آنست که مردی با عیال خود
سفر دریا نمود قضا را کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند
و کشتی نشینان امواج شان از نه و این آن زن ایشان تاج بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد کر دست قضا او را
بتخته پاره افکنده بجزیره از جزایر رسانید و رهنمایی تقدیر بجزیره آن لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانید
اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راه زنی را شغل خود ساخته و نقد نقد کانی را از دست نا
رهانی در باخته دامن احوالش با وساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق هر ناشایسته پیموده بود ناگاه نظرش
بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرغ آتش شهوت سینه اش آنجا بر انگیخت و بی آنکه
گفتگوی کند در وی آویخت چون خواست پرده ناموسش را بدرد بجایی بجهد آن زن را مضطرب دید و
حال از سبب آن استفسار نمود زن گفت نزد هر کس نیلابی سیاه رعب بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بر

عزت خدا که هر کی دست بیگانه بدین لاحصی تو نرسیده است وغبار بی ناموسی دامن عصمت ندریده است ره کسی
تو باین پاک دامنی بیک گناه که از آن هم باصیناد توبه نیست و من تو الجحود ساختم این هر دو سان و هراسان باشی
پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احق که عمری بوط در زنا و زنهای حق در باختم و تعادی بر معصیت بجحود
ساختم پس از سر آه زوی معنی بو خواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و توبه و انابت بر
درگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر براهی میرفت اتفاقا با راهبی رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متأثر
شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت
از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هر کی حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز حاجتی توانم کرد راهب گفت دعا کن
که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار
اعمال خود هر کی حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو بجا آورد ما
راهب و آمین آن جوان حضرت الهی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان رهائی بخشید مدتی
باهم در سایه آن میرفتند تا بر سر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک براهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت
راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه ابر
این ابر برکت آمین تو بوده است نزد دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب آن تقرب گردیده بیان کن جوان
حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت که سبب خوفی بود که ترا ره یافته و بواسطه تقوی که بخاطرت تافته است
خدای تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نقش حالت سیئات کشیده است من بعد در اتقا احوال
خود باید بود و حصن قندکانی را از دست انداز کمند آمال و امانی رهاست باید نمود القصه در دو راه زنی که
بهمه عیب آلوده و پای عزم در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن به منزل سعادتی
چنین رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب روز ... خود را بر سایه کرامتی چنین کشوده کشید
تا سوختگان خوف و خشیت و حیلیان ملیر صلح و عفت معتبر است که پیوسته سر چشمه آب دیدههای نفسانی
ما بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات به دیده بانی دیدههای دور بین پاس داشته
اند بچه کرامت فایز گردیده اند و لمعه پاسی مثوبات جاودانی و شاهد سعادت دو جهانی بدست تقوی چه
کلهای مراد چیده اند قوله تعالی فی سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی ملخص معنی آنکه کسی که از استادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را افتنا

را نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرام گاه او است از مشائم روایت که از آیه دو شاهان کیست که در خلوت
قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن امر شنیع
دست باز دارد از سر خیل ارباب عفاف و سالار کاروان اما من خاف امیر المؤمنین ع منقول است که فرموده
اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاک دامنیست و منع خود از محرمات شهوات
نفسانیست و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله جل وعز من عفة بطن وفرج
یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و متعلقات
خواهش طعام و شهوت جماع پای جرات بحریم محرمات نگذارد حق سبحانه و تعالی مؤمنان را که فرج خود
را از ارتکاب فجور محافظت نمایند در کتاب کریم خود مژده فوز و فلاح سرافراز نموده در سوره مؤمنون
در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیه و افی هدایه آنست که بتحقیق رستگار
شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را
محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که از ارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست
و جمعی که غیر این دو طریق و طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرات از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان و از
احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت اثر و از آن کننده تهدیدات زهره شکاف در حق سرکشان
این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم به صفا جولان را ابتکار پوی بیان طی وادی استقصا
آن میسر باشد بنا بر این بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آن جمله از گنجور خزاین اسرار آل حضرت رسالت
پناه ص منقول است که حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد حق تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی
نبیی را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی
بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این حدیث اثر چه قدر عظیم
معلوم میشود از اینکه مباشرت زنان نامحرم را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه برابر ساخته چه مقدار
وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور در حدیث است که فرموده یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا کردن که شش
خصلت شر از آن جمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا پس نور چهره را می برد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه

کند و لمّا دوام آن باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلّد میسازد
و هم از آن جناب علیه السلام منقولست که هر کس زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه
بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر او بگشاید که از آن درها
مارها و عقربها و اژدرهای جهنّم بیرون آیند و در آنها تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث
شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از عفونت او [illegible] یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند
که چون روز قیامت شود بفرمان خدای تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند او متأذی گردند
و از شدّت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در این وقت منادی ندا کند که میدانید که این چه بوی
اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بسرحد کمال رسیده است گوید این بوی فرج زناکنندگانست که بی توبه
مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید پس هیچ کس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا زنا
کنندگان را لعنت کن ای زیرک هوشیار چه حظ لذّت جماع که عبارت از رسیدن بو لحظه ایست بر بوی [illegible] خود را
بعذاب چنین گرفتار سازد و بر اندن شهوت حرام از اسلام خراب غفلت بیش نیست خود را چگونه در معرض
عقوبت چنین اندازد لذّتی که سرمایه چندین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا گردد و [illegible]
داد و تخریب بنیان ایمان بتایید سیلی [illegible] عاقل صاحب فطنت چگونه از آن عیش عشرت نام نهد لهذا حضرت
امام بحق ناطق جعفر محمد الصادق علیه السلام مرویست که چون زانی مباشرت زنا میکند روح ایمان بیرون میرود
اگر توبه کرد و از آن امر شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت
داود علیه السلام مردی [illegible] و با زن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی و فی الحال آن زن بالهام الهی
با آن مرد گفت که هر وقت که تو پیش من می آیی مردی پیش عیال تو میرود آن مرد این سخن شنید بخانه خود
آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد ماجرا را معروض
داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو با این مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که بتو رسید مکا
فات آن بی ناموسیست که از تو نسبت بدیگری رسید شش هر که با اهل کسان [illegible] جز اهل خود را دان که قواد
است او و مطابق این روایتست آن حکایت که شخصی [illegible] عشقبازی زنی [illegible] و سر کوی محبت آن
آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بر سر کوی آن زن
رسانید و بقوّت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود

وبرشاه

و بر شاه ناموس آن عفیفه کمین گشاید شحنه عقلش رسید و بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو
کشید الغرض نادم و پشیمان باز گشت چون بخانه خود آمد شخصی را دید بر سر دیوار وی بازآمده میخواهد بدرون
رود و دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با دیگری کرده بود فریاد بر آورد که ای برادر ما نیز همین جا باز
گرد که من نیز تا سر دیوار پیش تو رفته بودم پاکدامنان الایش خطا ملاحظه امثال این اخبار هوس [illegible] کرده
دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای
کامجویی بر دامن ترک و تجرید پیچیده پاشکستگان گوشه انزوا [illegible] در تحصیل مراد نفس اماره
دست برخاطر نهاده اند و [illegible] طریقت بی علاقگی سر منزل [illegible] را مقصد اصلی ساخته خاطر را از
مقتضیات طبایع و اخلاط [illegible] داده اند صاحب [illegible] با خود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت
بر روی خود کشیده اند و مبارزان معرکه مجاهدات بتایید تهدیدات نفس اماره را بر خنجر قطع علایق
سر بریده اند چنانکه مرویست که در زمان رسول الثقلین علیه السلام جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش
بنور صلاح و سداد آراسته و همّت بلندش از هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بزور دست قوّت ایمان نفس
اماره را زیر دست خود کرده و دست وساوس شیطانی نخورده پشت پا بر لذّات دنیای فانی زده بود و
همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار بندگی [illegible] قصب السبق بندگی [illegible]
گذرانید تا در زمان خلافت عمر بن خطاب علیه ما علیه سالی اراده حج کرده و در وقت رحلت قافله کاروان اهل
یثرب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او با میر حج نموده و با عزاز و اکرام او وصیت فرموده خدای تعالی آن جوان را جمالی
در خور آن کمال صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی [illegible] عاشق جمال او گردیده
و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی تلخ کامی میکشید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از رخ خود
گشوده و زبان بلابه و چاپلوسی آغاز کرد و دست جوان گرفت [illegible] ای ملعونه [illegible]
در میان غافلان تو را رسوا [illegible] زن ناچار باز گشت و در منزل دیگر همان [illegible] ساز کرده و در تحصیل مراد
نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیّم آن زن [illegible]
و گردن بندی و در انگشت یاقوت سرخ که نام شوهرش در آن نقش شده بود با خود بر داشته شب در وقتی که
اهل [illegible] مشغول نماز بوده [illegible] با سر انگشتان پا آمده آن مرد را در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز
گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد بر آورده دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند

وسبب زیاد وبی تابی پرسیدند زن زیاد بیقراره است پرسیدند کرفت اهل قافله بر سراش جمع کردیدند وسبب زیاد
وبی تابی پرسیدند زن کفت مالی بود داشتم کردم با آن قوی بود از آن من دزدیده اند کادعوان سالار فرمود
بارهای مردم را کشودند وآن مال را درمیان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا جوان صالح چون حضرت
امیر المؤمنین ع سفارش او کرده بود وازغایت ظهور صلاح دامان ورعش را از لوث آن طمع منزه میداشتند
بنا بر آن شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان امده کفت
مالی از این زن کم شده وبا وجود مردم را بدان سبب میجویند میخواهم ابتدا بتو کنیم تجلا چون تفحص کردند صره پیدا شد
زن کفت اینست مال من چون نشان از وی طلبیدند نشان یک یک باز کفت آن مال را بزن دادند ودرمیان
قافله او را آوازه افتاد کردند از آن صالح بوده است وظاهرش چنانکه وباطنی بوده بیمنو ده است پس او را بسیار زدند
وقصد کشتن وی کردند یکی از ایشان کفت این جوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده وسفارش کرده است سزاوار
آنست که او را مقید ساخته نکاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین بریم وآنچه عملی کرده است
وبعلی حاکم کنیم تا حد شرعی بر او جاری نماید انکاه دست وپایش بستند وبر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را هم
چنان بستند وبر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را هم چنان بستر دربای کوهی انداختند ومردم بکذارد ف
حج مناسک بجا آوردند تا بتش آفتاب تنش چون کباب بر سنک چسبیده وانعراد هوا بیکس از تابش آفتاب
تنش چون کباب بر سنک چسبیده ماهی دریای عرق کردیده بود درچنین حالتی آن زن بیجا نزد وی امد
کفت کام من بواد تا ترا از این عذاب رهایی دهم جوان هم چنان ابا نموده زن بیجا نزد وی امد وکفت کام
من بواد تا ترا از این عذاب مایوس بازکردید ودرمیان کوههای مکه میکشت اتفاقا غلام سیاه از معنوه با او
مقاربت نموده بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر کردید بنزد مردم قافله رفته دست بر سینه زنان کفت بدانید که
این مرد دزد بامن زنا کرده ومن ازو آبستنم کفتند چرا تا حال نکفتی کفت نخواستم که خود را رسوا کنم واکنون که از حمل
پیدا شد وکار بفضیحت انجامید ناچار اظهار داشتم تا شما ایمان کواه کیرم القصه اهل قافله کوچ کردند وآن جوان
بیکناه را هم چنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع باستقبال اهل قافله
بیرون امده از بیشتر احوال آن جوان پرسید کفتند یا امیر المؤمنین صالح مکو که او دزد است ولیکن از
بنال میرسد آنحضرت چون باطرف قافله رسید ویرا دید مقید ساخته وبر شتری انداخته اند امیر المؤمنین ع آن شتر را
میراند تا بدر مسجد خوابانید وآن جوان را بمسجد آورد پس در قرة العین خود حضرت امام حسن وامام حسین ع را فرمود

کربیسفر

کربیسفر بنی النجار روید وابجاد دختانه برنکی می بینید در را بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید وشما او را کی
بد مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بکویید ملك منتشر است وبی خواهد که حکم میانه تو وخصم تو کند کوید که قاضی
کیست بکویید پدر ما علی بن ابی طالب است تجلا چون زن اسم مبارك حضرت امیر المؤمنین ع شنید کفت وا فضیحتا
وهمراه ایشان روانه کردید چون بخدمت امام عادل ع رسید آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میکویی آن زن کفت
یا ابن عم رسول الله چه کویم در حق او که مال مرا دزدیده وبا من زنا کرده ومن ازو آبستنم واهل قافله همکی بر
من شاهدند امیر المؤمنین ع سلمان رضی الله عنه را کفت که بخانه حضرت رسول ص برو وچوب دستی آنحضرت
را حاضر کردد فلان موضع است کذاشته من آورد چون چوب دستی حاضر شد آن زن را بر پهلو خوابا
نید وکلیمی بر او پوشانید وآن چوب دستی را بر پهلوی او نهاد وفرمود بنام خدا بی که رسول خدا سلام بر وی
باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آغاز آن جنین را در شکنای رحم کویا کردانید تا کفت السلام علیك
یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین ع فرمود علیك السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آیا داث یا بنده سیاه هست
یا سفید از حلال بوجود امده یا از حرام کودك کفت کواهی میدهم که خدای تعالی خدایی یکیست وپیغمبر تو رسول
خداست ومن بنده خدایم وپدرم غلام سیاهیست از معنوه ومن مادر ومن را حکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام
ریختند بعد از امیر المؤمنین ع فرمود که بشهوت مادر بوجود یا بشهوت پدرت کفت بشهوت هر دو فرمان نزاد
بر آوردند ودر غضب بجنس فرو رسیدند وکفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطایی که کردیم وظنی که بر این جوان
بی کناه بردیم انکاه امیر المؤمنین ع آن حقه سر بسته را بر کرفته بوده است والتی خشك شده بود حضیر
از انجا در آورد وحضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمود که این الت جوانست حضرت رسول ص روزی بر
منبر خطبه میکفت واین آیه را تلاوت میفرمود والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته
آلت خود را برید جبرئیل ع خبر آنحضرت سید المرسلین ص رسانید آنحضرت خود نزد او رفت دید خون از عضو ریزد وآلت
بریده در پیش او افتاده بود کفت چرا چنین کردی کفت آیه زنا شنیدم واز آتش دوزخ ترسیدم وآلت خود
را قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون وآن مرهم ریش جکرهای پرخون دست مبارك بر آن
موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت وآن آلت را در این حقه نهاده وفرمود یا علی عنقریب این
جوان را بعد از وفات من بچنین کاری تهمت خواهند ساخت پس تو چنین وچنین کن وآنچه درین حقه است بجا
بنما تا مسکل ظاهر انکاه از آن معلوم کرد پس عمر بن خطاب لعنه الله کفت این زن را

ودر بمردمان

سنکسار کنند کرونا کرده است معنا مقصود دین مبین حضرت امیر المؤمنین ع او را از آن حکم ناصواب منع نمود
و نمود کردن وقت او را جز نتوان کرد که آبستن است و جز آن باعث هلاک طفل بیگناه میگردد پس توقف نمودند
کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک ایام شیرکودکی را تمام کرد آنگاه سنکسارش کردند که مجبور ساختن خود را در شریعت
مطهر ممنوع و منع عنایت است و از کتاب ابجد آن صالح میشنیده بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر
ایراد این حکایت درین مقام ترحیبی این عمل وضع عیب بر آنست بلکه مراد آنست که بر بیفکند این سلسله نا امید
و بی باکی و سیاه مستان باده هوسناکی و هوا پرستی معلوم کرده که بندگان خدا مسالکان راه تقوی از ارتکاب
معاصی تا چه مرتبه پرهیز نموده اند و شهادت کشورها که از قطع قرب شیطان که عبادت از غلبه شهوات
محافظت تقوی و احتیاط بچه اهتمام میسر نموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان
میتواند بود حکایت آن زنیست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاک را از دست
نداد و تفصیل این حکایت سرا پا هدایت در عدة الداعی از مسلم و مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست و مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را
برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله نکاح زنی از نسل انبیا معطر با صلاح و عفاف داشت و
زن برادر قاضی را جهت مهمی از مهمات پادشاه سفری منظور افتاد حلیله جلیله خود را بقاضی سپا
ردش نموده بتکفل احوالش وصیت نمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد
و فتنه نگاه چشمش بگلشن عارض آن حور لقا کشید که سیلاب استیلای محبت آن بانو همه عصمت بنیان ایمانش
و دیانتش را از پای در آورد که چون هوای آن غنچه آن را از بوستان اطهار بشکفانید و تندی آتش
شهوت آن چنان خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز کرد انداز در پی شرح در آمده نخست از زبان ملایمت
و تودی کف دریوزه بسؤال وصالش گشود و از مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع
آن پاک زن از قبول آن امر معلوم کرد دید و نعوذ ملایمت دست در سوختن داد در گرفتن نقد مدعا نتوانست
تهدید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمراد من تن ندهی و بطوق انقیاد من گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا
متهمت سازم زن گفت هر چه خواهی بکن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته
معروض داشت که زن برادرم زنا کرده است و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن کنکاش
رسد بر اجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه را بجرم تو اقرار کرده اکنون اگر بکیفیل ما [illegible]

تن در ندهی سنکسارت کنم از آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سد
تا سنکسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او فقرا جمع کرده بار کشتند قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی
میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران آن ستم پیشگان سر داری نموده رمق روحی از شاخ تن مجروح را
آن همه سنگ جفا نبریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برکت را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب
بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در امتنان آمده چون سبزه از خاک بر آمد و بهوای دیدن
بیت الهی مانند بلبل گل سر بجلای خود که فتاد از آن شهر بیرون رفت تا به دیری رسید و آن شب را در بیرون آن
دیر بگذرانید چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت دیرانی در دیر
را گشوده از آن سرحلقه بلاکشان را در پیش دید دیده بر احوالش پرسید و از سرگذشت خود را نقل کرده دیرانی را
دل بر او سوخت و بر ایمه دیر بجا آورد و بر احوالش عطوفت و مهربانی فرماشتی را مداوا نمود کودک خرد سال
داشت در حجره تربیت از آن پاک دامن نهاد دیرانی را غلامی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش
نمود و طریق تهدید و انداز پیمود در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر کودک را تسلیم
ساخته نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر این فاجره فاسق کرده فرزند خود را با او سپردی اینک او را کشته است
دیرانی آمد فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی
زن ماجری را نقل بیان کرد دیرانی گفت دیگر ترا درین مقام بودن مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی
داده از فراموش نمود زن بیرون آمد شب از آنجا روانه گردید صبح گاهی بدهی رسید شخصی را دید که بدار کشیده اند
اما هنوز رمق عمرش از کشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم
قرض داد و در آیین ما هر که قرضی داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او
را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص را از مهلکه رها
رهایی داد آن مرد زن را گفت حق که تو بر من ثابت هیچ کس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هرجا
روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو باهم رفتند تا بساحل دریای رسیدند جمعی با کشتی را در آن مقام بود [illegible]
با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله [illegible] طعامی که رفته برای تو و خودم بیاورم
بوی دیار نا موسی سپاسی و دین فروش با آن رو نا شناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع
گرانمایه دارم کرد و میزان اعتبار بر [illegible] شما دارد [illegible] آن گفت کنیزی که هرگز
کشتی

شل ندیده اید کفتند با من وفا میکنی کفت میفروشم بشرط اینکه کرایکی از شما دختر او را بر بیند و عیدان آن آمده
اورا خریداری نماید و قیمت او را بمن تسلیم کنید واو را بجز رسانید تا وقتی که من بوعم مجلا اینجو
یا دارندکی وقت کی را بده هزار درهم فروختند و او را نزدیک جماعت نوخاستن آمده کفتند بر چنین
ویرکشته دولتی کفت چرا کفتند توانمولای تو خریدیم منت هر چند استنکاف نمود قبول نکردند تا چار دل طوق
بندکی کردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی رادر باب او بیکدیکر اعتماد نبود آن دختر که بعفاف دامن
بافته کرا موال ایشان در ملک تبرک بوده کرده کالسهبد ما بوف خود ساختند و خود بکشتی دیکر نشستند و مرکب کشتیها
را بتا فیانه امواج انجا بر انکیختند مجری سفاین دهور را اعصار و عرصه تعاقب عوایق امهالی جل شانه باد صبا
ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک کردانید و سرهنک اجل دست اجاره چو بی آن قوم را بیا الهد
ملاح — موج خطر و بستر بر بدان نشسته کشتیها حکم و من یتق الله یجعل له مخرجا فضا کشتی دیکر را که آن صیفه عفاف بود آن
خاطر آه چنان نجات داده بجزیره رسانید تن کشتی را بستر بجزیره در آمد آب و درختان با میوه مشاهده نمود
با خود کفت که از این آب مینوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندکی خدا را میکنم عالم دنیو و جلیل
جل شانه بر پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که بنزد آن پادشاه رو و بوی بکو که در جزیره از جزایر بحر
راخلوقیست باید که تو با اهل مملکت تو بان جزیره روید و معترف و بکناهان خود او را نموده از وی طلب
بخشایش و غفران نمایند پس اکر او شما را عفو کند من نیز عفو میکنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بان
زبان اعتراف — جزیره آمد نخست پادشاه بنزد آن زن آمده کفت قلب ضعیف نزد من آمده زنی برادر خود را بزنا منسوب کرده
و من پی آنکه اقامت بیّنه بران شود قاضی را بر جم آن زن فرمان دادم میترسم در این باب مخطی باشم میخواهم امرزش
مرا از درکاه الهی در خواهی زن کفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زنرا خود را نمیشناخت
کفت مرا زنی بود صالحه او را کذاشته بسفری رفتم و او را بیوه با آن بعد از آن برادرم را خبر داد که آن زن
زنا کرده کرده بود و بر جم کردم و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم چه من استغفار کن زن برای
او نیز طلب مغفرت کرده کفت بنشین و بعد از پهلوی پادشاه اجلاس احلاس فرمود و پس از آن قاضی آمده
کفت برادری نزد داشت مایل جمال او کشتم و بجوابش خواندم امتناع نمود و در نزد پادشاه بمجوابش متهم ساختم
و بحکم پادشاه رجمش کردم بلکه من طلب آمرزش کن چه از برای استغفار کرده و شوهرش را کفت بشنو انچه
برادرت کفت و بعد از آن دیوان آمده و ما جرای خود و آن زن را حکایت کرده کفت آن زن شاب را فراخ کردم و میترسم

سبحی

سبحی با او بوده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرده پس خادم دیوانی آمده قصه
خود را باز کفت زن بر او نیز استغفار کرده دیوانی را کفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرکذشت
خود را باز کفت در حق او نفرین کرده کفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود کشته کفت من زن تو ام آنچه شنیده
تمام بر من کذشته است اکنون را برادران ما جفا بیشتر میخواهم این کشتی را با اموال کردیدا است که فرمود قطع علاقه زن
تمامیم — و شوهری کرده با جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهر قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف
کردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز کشتند صاحب دلان با دیدهای دوربین از بحر معانی این وقایع
موعظت مبانی مشاهده میتوانند و هوشمندان بمشام عقل دقیقه اینرا میی مضامین کلزار این حکایت دل
نشین استشمام میتوانند نمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل بلند بیخ هنر کاری مثمر چکونه
ثمرهاست چه بادهای بیجا در حمت که فسک لبان شراب هوس از خم خانه آن رحمت الله قریب من المحسنین
پیمون شده چه خلاع فاخره کرامت کیاله دامان الایش عصیان انکنده فان اکرمکم عند الله اتقیکم پیمون
شد زنی را بیرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کاری بجای رسید که خالق زمین و
آسمان در حق او پیغمبر زمانی وحی نموده پادشاه کشور دل با اهل مملکت با دوالف خدمتش امر نموده و چنین
تا دیدی اهل عصر را — عزت و تمکین در پیش او بعفاف تذلل سوده رضای خود را در ضای او فرموده چه مروی با بوم کن زنی کم
بود کویند چون حضرت یوسف عزیز مصر کشت و طوطی دعوت شان فی اخبر ستیه و الادوکذشت روزی
زلیخا با دل حسرت و غبار ادبار بر چهره امتداد نشسته بر سر راه کرفت و کفت یا یوسف ان الحرص والشهوة
صیّر الملوک عبیدًا و لن الصبر و التقوی العبد ملوکًا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را
بنده کردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندکان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و
یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در پاس خطرات نفس و بپیرادی دین و دل انیتی و نکاه مرام نام خود را از
اهل شقاوت نوالیدن و بصحیفه اهل سعادت نکاشتن بدان ای رفیق طریق دین و همراه الله و ایانا بنور
الیقین که معمار کاخ ابداع و استادکار خانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی ملک دل بنا نهاده و
عقل دور بین را بکو توالی آن ملک مملکت از وی شرف اختصاص داده است که بکنجینه ایمان وارد آن انتظام
جنود اعمال و آمال بی دست برد غارتکران شهوات نفسانی محافظت نماید و غلیمت و حشر که کوتوال ملک
عقل را مراست آن و اجب است و لازم است بعضی چشم است چه را به و لوباتی هوا و هوس اغلب اوقات آن حضر

بقلعهٔ دل درآمده و دست تعدی بر جای او زنند و رندان میل و رغبت بدیگری کنند نگاه و بکنج خانهٔ خاطرها
با متاع نقد ایمان و امتعهٔ عبادت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی بر لب نظر سالکان طریق عبودیت و ال
لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند
سودای حسن و دل و دین باختن عشقبازی بی دلالی نظر کم واقع می آید و بهم آغوشی خیال با شاهدان از
امال در دام الفنا و بوالهوسی تماشای رویها نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ
اعمال ثبت میشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل بدر رود و چه خرابیها که از شکاف
دیده بخانهٔ دل میرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر پای می نهد و لبهای سپر از نیر دختر
بکمند نظر شکیبای را از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از بین رهزنند بخدنگ غمزهٔ دلدوز
غزال هوش را از بادیه آرند بیرون که در سمع و بصیر و بکاری بمثل نظر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید
که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر نمای مؤمنان را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرج خود را از ارتکاب مجوف یا از نظر کسان علی الاختلاف التفاسیر
محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی
چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر اینکه تایب گردد و هم از آنحضرت ص مرویست و منقول که هر که چشم خود را از
حرام پر کند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنسرور ص منقولست که النظر
سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها الله عز و جل لا لغیره اعطاه الله ایمانا یجد حلاوته ملخص معنی آنکه نظری که از
روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهرآلوده است از تیرهای شیطان که بآنکس میرسد هر که ترک این
نظر کند و منظورش در آن بتحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را بجزای آن
ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت
سید الرسل ص مرویست و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده
کنید حاصل اینکه چشم پوشیدن ظاهر از امور ناشایست و نالایق دیدهٔ بصیرت باسرار و دقایق گشوده میشود
و از بستن این دریچهای ینبوعات غیبی بروی دل مفتوح میگردد هر چند از آن که از دیدن نامحرم
خوابانی بر فرق بال هماییست و هر مد نگاهی که از دیدن نامحرم بر خویش در بندی کحل دیدهٔ بصیرت را اصل توتیای

ودردل

در دل میگشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد که بر خویش در بندی از نور دیدهٔ مهر و ماه
حضرت ابی عبدالله الحسین ع مأثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت من محارم
الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این حدیث آنکه روز
هر چشم در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از خطی وادی مناهی
پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادات و نگاهش از انعام سعادت شب چراغ بیداری
روشن کرده و از سوزش شوق بندگی مانند زخم نمک سوده سر بهم نیاورده سیم آنکه چشم که از خوف غضب الهی
و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر عجز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را
مسلم است که تن را در گریستن در عقبهٔ المنصب العینی فاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بنجاینا بیالاید و نگاه
هرزه رس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در معرفت عزیز اگر جناب حضرت را انوار الهی پردهٔ چشم
بیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای تعبدکار برای جست و جوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند
قندیل دیر صورت پرستی نربندد در دست بغشی کرد دیوار باغ آرزو بکل چینی آثار صنع نازوزموده اند
بجم نکنند زلف و کاکل سلسله مویان و زنبند دل و از نیش بادام غمزهٔ بتان چون دل چشم مدّ نگاهش از
دیگر دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری رخ نظر را از حلقهٔ چشم طوق
بگردن ننهد در شیرازه بندی نسخهٔ بیحیائی سوزن نظاره را چون رشته افتی نیندوزد و از تماشای چاه
زنخدان سیم عذاران رسن نگاه بچاه نبرد بجستن برق نگاه کوه آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بیاد
دستی فروشند بخنجر خاطر را از تعقّد آسودگی تهی نسازند و از سر سای دیدهٔ هوی حضرت علی رضا
علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که
هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر مطلق العنان ساخت از اقتحام مناهی و محرمات
سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کنگرهٔ خاطر را بناخن ناخار دانه وها خراشیده و مجروح
میسازد شعر منکر درویشان که آن کار نکر دیستی که دیستی ادب باد دلبران زمانه خود و بو ری دیده را
بوسفند و دلوا کرد که چراغ چهرهٔ عالم افروزند از زرهٔ دل در بند و جان در فند شاهد هیچ داماد کیی
ای کم از هیچ در امر کنی وان دل هم چو سنگش اندر مشت دل تو خون کرد چون آهن تار طاوس روی
موی قفاست عاقبت ادمست دل هواست چه مفعول جان کسل باشد زلف رخود غول دل باشد و نیز

انکه چون سپهر ملت دین حضرت امیر المؤمنین ع ما نوشته است که بر تو باد که چشم از حرام نگاه داری که آن دیدن
دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث پوینده کان طریق ارشاد و جوینده کان سرمنزل سداد از این جهت
یکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و در خاکدان دهر که دار کدورت غبار هوا و هوس را دیده بصیرت
پوشیده اند چنانچه سفیان ما ثنا ابناء وام و منشیان دفاتر احوال بزبان قلم صدق رقم نطق نموده اند که چون
حضرت موسی ع از بیم فرعون لئیم فرار نموده بمداین که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود رسید جمعی را دید که جهت
گوسفندان و مواشی خود آب از چاه کشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان
خود را از آب منع میکردند حضرت موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مرد پیر کهن سالیست
دیگری نداریم و لهذا ما باشر آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان
خود را سیراب نموده باز کردند و بعد از آن ما باقی مانده آبرا بگوسفندان خود دهیم حضرت کلیم را بر ایشان
رحم آمده و بنزد شبانان رفت فرمود چرا اینهمه عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید
تا زودتر بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده
گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفته دلوی کرده من و بقولی بعضی چون
حضرت کلیم الله ع از دحام را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاهی دیگر هست گفتند هست اما
من و کشت و سنگی بزرگی بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود که آن چاه را بمن نمایید القصه آن
سنگ را تنها برداشت گفت رسن را بیاورید گفتند نیز فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی در مشک هست
آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن
زنان دختران شعیب ع بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا
را معروض داشتند حضرت شعیب ع یکی از آن دو دختر را که صفورا یا صفیرا گفتند از دختر بزرگ بطلب حضرت مو
سی ع فرستاده حضرت موسی ع چون از سقای گوسفندان پرداخت جهت آسوده گی از رنج راه در سایه
درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده با کمال
که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم بود ~~فرموده که در دنبال بیا که مباد انظار من بیفتد موسی~~ از پیش آن دختر
~~روان شدند تا بمنزل حضرت شعیب ع رسیدند و بعد از ملاقات آن رهبر طریق سداد و قرآن آن دو~~
~~کوکب ثاقب فلک ارشاد چون رسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب ع پرسید که من انت حضرت موسی~~

نام و نسب

~~نام و نسب و احوال خود را بیان نمود حضرت شعیب ع~~
~~چون دختر شعیب ع قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و پا~~
کدامنی حضرت کلیم را که بود فرموده که در دنبال بیا که مباد انظار من بیفتد موسی از پیش و آن دختران
نمایند تا بمنزل حضرت شعیب ع رسیدند و بعد از ملاقات آن رهبر طریق سداد و قرآن آن دو کوکب
ثاقب فلک ارشاد چون رسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب ع پرسید که من انت حضرت موسی ع نام و نسب
احوال خود را بیان نمود شعیب ع گفت دیگر از فرعون باک مدار چرا او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب ع
قوت حضرت موسی را ع در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و پاکدامنی اش را از پیش رفتن
در راه و پس او بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود
چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی
الامین القصه شعیب را اطوار حضرت موسی مستحسن افتاده خواست در پیش او باشد فرمود که من میخواهم که یکی
از این دو دختر را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمایی
و اگر دو سال دیگر بر آن افزایی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی
از آن دو دختران که گفته اند دختر بزرگ که بر طلب وی رفته بود امتثال کرده تزویج نمود و اینجا باقتضای
عفت و تقوی نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر دعوی وی که دید شرم کنند کام هر دو جهان در کنار وی
تا کام خود تو هم نگذاری بیک کنار مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سوال کرد که چه فرمایید در
اینکه مردی بمردی بگذرد و از پی آن از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ مرد از شما را خوش می آید که دیگری
بر عیال و عورات که با قرابت دارد نظر کند ابو بصیر گفت نه فرمودند که آنچه برای خود نمی پسندی جهت مردم
نیز همان پسند و از مفسرین در تفسیر که هو یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که
خیانت چشم آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و نظر بر ایشان بکند و او بر پنهانی در دزدیده هم از
امام جعفر صادق ع منقولست که مایا من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم ما حاصل معنی اینکه
جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران از دنبال زنان ایشان نظر کنند بیت
بر نقش پای مور باهستگی خرام زنجیر پیل مست مکافات پاره است محقق نماند هر نظری که با شاهدان گلعذار
یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی التذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی و طغیان قوت

یا

بهی نائے و شعله میکرده و مانند شهر کران آتش جنون او نظر بنظر آتش شهوت میجنبد و حقیقت این سخن
مخزن اسباب و صدایح و نابث و مبرهن و صحیح و صادق اینست انا فی تجارب کالشمس فی السماء تابان و روشنست
چه در اوائل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت کر آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش
این معنی قوی میشود و نگاه کردن بچشم از شاهدان و امردان پیشانی افزاید و چون ما کسر شیب بر اهل شباب نشست
یا سورت نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میکرده و رغبت صورت پرستی روی
بپستی میکناده و اکر هنر شوق نظر باقی او شیوه صاحب مذاق بر شهوت جماع منوط بودی ضعف و قوت آن
تا سنی و عزوبی مؤید این مقال صحیح است کر از حضرت سید ملایک و حرام حضرت رسالت پناه منقولست
کر یا ایها الذین الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی کر از
روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و معنی این الحق نیست پس هر کاه از نظر بادی منی در خود
یابد و چشمش از دنبال این افتاده باید کر با عیال خود نزدیکی کند و بیخ آب بدست آتش از آن شهوت را
تسکین دهد ظاهر این جز هدایاتی بالجمله مذکور سندیست صحیح و لفظ انما بر صدق این دعا شاهد است
معدل و معنی نامیشدی پاک انداز نظر پاک نام نهاده اند و بعضی کرده اند در چشم سلک و سوای بر شیشه ناموس
فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بی دین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بجیره
دستی نگاه خیره جامه نیکنامی را بدنامی پاره میسازند کاهی سر انگشت آه و نالرزند و فرزندان بندکان خدا
انگشت نمای خلق میکنند و کاهی یاره آمد و شد مکرر بشجر نام فتنه مردم نیکو بسر والا پای افکنند سپهر دین و دنیا
در محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست کر از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر
صادق ع از عشق سؤال کردند فرمودند کر قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست جمعی
کر عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی کردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بان دل چشانیده
و محبت فراموشی غفلت از عقوبت بر ضی محبت دیگر انش مبتلا کردانیده و بر اهل انصاف معلومست کر زن بهوس
در میدان ناموس هر کس تاختنی فرض مردم را عرض به پیچ و مقابح نگاههای کوشه چشم ساختن و قطع نظر از نیکو
در آیین شریعت حرام باشد بادعوی آدمیت و صلاح جمع نمیشود و با مفهوم دیگر و در وقت صورت نمی بندد و مع هذا پر
ظاهر است کر سک نفس لعین از تنجیخ بر سر جمکی بدست کر بدیدن اکتفا کند دکرک طبیعت سرکش از نه حرص
پان آهو و شی جوالست کر بتماشای قناعت نماید بلکر از آمد و رفت نگاه بسیار ناخن در قبایح مفسده در نظر هم

ونیابتی

ونیابد

بسط

ده بسی آدینه های حقیقه در شبستان خاطر پی داد یکده
ونیابتی فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده
تا دوزخ بر هو نکا بجای میرسد اگر میسر شود و ببوس و کنار هم راضی نمیشود و با ارتکاب عمل قوم لوط سهم ساری
دین ایمانش سرنگون میکرده و با آتش شهوت نفسانی متاع عافیت آن جهانی را میسوزند و با آتش دوزخ سر
کاری آتش غضب جبار را بر خود می افروزند و از چشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین ع ما نوی
است کر من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی نار النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها و یجاد
بعد من خمس مائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر کر بوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی
هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر کر با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد
سال راه شنیده میشود مگر آنکه تایب کرده و مرویست کر از سلالهٔ انبیا حضرت سید انبیا را ام از مسوخات
پرسیدند آنحضرت فرمودند کر مسوخات سیزده اند از آنجمله تعداد فرموده از آنجمله فیل و خرس و اشتر دند پس
بیان اعمالی کر مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آنجمله این مضمون را ادا فرمودند کر اما فیل مردی بوده
کر لواطه کردی و اما خرس مردی بوده مخنث کر مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه
ولایت ماب ع فرموده اند کر لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل
معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست کر دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر کر این عمل کند واجبست بر و
تادیب و تعزیر بموجب اشهر روایات و صحیحت در مذمت این عمل جنیت از آن زیادتر است کر احتیاج با
استقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن کروه در نشیب سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی کردست
آن در امن ظهور صدق تمام است طالبان را ذاهر که در سخنی بی بیان میکرده اند و مخفی نماند کر سوای آنچه
در قدم کلام بیان کردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است کر صاحبان تقوی را در اجتناب از آنها همت باید
کماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آن جمله دوختن نظر بخانه های مردم
کشودن و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب و فعال
اجتناب حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست و حاصل مضمون آن اینست کر خدای
تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز اوصیای خود کر از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه
میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام بردند از آنجمله بخانه های مردم دیده اطلاع کشودن را
شمردند و هم در این باب از آن مقتدای انام منقولست من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امراة او شیء

لمس

مالک

صلاح

من حسدها کان حقاً على الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات الناس فی الدنیا
ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش اطلاع
بخانه همسایه خود نگرد پس عورت زنی یا مردی یا چیزی از جسد زنی را ببیند بر خدا تعالی لازم است که او را
با منافقانی که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مؤمنان میکرده اند اهل آتش جهنم کرده اند و از دنیا بیرون
نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت عورتها و عیوب مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندا
زد و دیگر از جمله قبایح کردار این نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت محلله
خود کردنست چنانکه از حضرت سید المرسلین صلعم منقولست که فرمایند عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته
است و در شمار خصال فرموده است که مکروه میدارد نگاه بفرجهای زنان که زنا را و این باعث کوری فرزندان
میگردد و دیگر از آنجمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد
که غیری بر آن مطلع گردد پس درین صورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب
رسالتمآب صلعم منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مؤمن بی
رخصت او نظر کند چنانست که آتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب شود و بسزای این نگاه
بسوی آتش جهنم اش میکشد پوشیده نماند که قلاده تکلیف و تطهیر از ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا
انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع امر خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل
وعیال خود را نیز از نظاره بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی
ومؤاخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار نمودن فرض و متحتم است روایت که هر مردی که زنش را آراسته
از خانه بیرون میکند دیوثست و اگر کسی او را دیوث گوید گناهکار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی
خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن میگذارد برای او خانه در
جهنم بنای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که زنان خود را در غرفه ها جا
مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید و مغزلها یعنی چرخ با دوک رشتن
و سوره نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفه ها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی
ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط نامه و نامه میان ایشان
و غیری هنگامه راز و نیاز گرم شود و از تعلیم سوره یوسف ها نا بر آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا

وعشبنانی

وعشبنانی او مشتملست مبادا ایشان را از اطلاع بر آن تمنا و خواهشی در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور
ظاهرا جهت آن امر نموده که چون بعد از ثنا و امر بپوشیدن دامن نظر از نامحرمان و حفظ فرج و نهی ایشان
از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست
از اطلاع بر آنها متصف بجامه اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و هم چنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور
مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن رضای شوهران برداری ایشان
است و آوردن از حرکات ناملایم دست بر خاطر گذاشتن و در گوشه خود پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن
لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلعم از بیرون رفتن زنان از خانه بی رخصت شوهر
منع کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمان و هر چیزی که آفتاب بر آن بتابد از جن و انس
همگی لعنت کنند بر او تا وقتی که بخانه خود باز گردد مشهورست که مردی از انصار در زمان سید ابرار صلی
الله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر زن از
من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت میشود که بعیادت
او روم آنحضرت فرمودند که در خانه بنشین اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت کسی بخدمت آنحضرت ص
فرستاده رخصت نماز گذاردن بر پدر خود رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمود که در خانه شوهر
خود بنشین و فرمان شوهر خود ~~بنشین و فرمان شوهر خود~~ بس چون میت را دفن کردند حضرت خیر البشر
نزد آن صالحه بنیکو سیر فرستاده پیغام دادند که خدای تعالی ببرکت الطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر
ترا آمرزید مجملا بر کافه زنان عفیفه نیکو نهاد که از کمی سن شاید رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم
است که در زوایای مساکن و منازل خود پا بدامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون
دامن صاحب حوصلگان بنهانخانه کم نامی در ... ماند رسوای دست زده زبان بدگویان نگردند اگر
عفت در حجر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا
در دل سنگ سخت جای دیر بوده بهر حلقه دردی از خانه بیرون ندوند و هلال آسا نمودن گوشه
ابروی ناخن در انگشت نمای نوف نظاره ها نسازند آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آشوب در ذرات
و آرزوها بینندان نزنند بهر خام اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوس مانند
تار زلف بر سر کوچه نیفکنند چراغ خانه را جهت عرض متاع جمال بیفروزند و نگاه شوخ طبع را از نشتر چشم شوخ

تکیه آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا کذارند مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره
بر دارند و شتروار خود را دستکش هر خیالی نسازند سودا صفت هر لحظه ناز نکاهی بر دنبال خود نیندازند
چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال
الله تعالی فی سورة النور و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن و لا یبدین زینتهن الا
ما ظهر منها و لیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیة حاصل مضمون آیهٔ سراپا هدایت آنکه بکو یا محمد زنان
مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیکانه محافظت نمایند و زینت
باطنی خود را که عبارت از خلخال و دست برنجن و کوشواره و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن
بدن باشد بنامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای کریبانها بیندازند یعنی کردن و سینه
خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نکذارند و بعد از چند فقرهٔ دیکر از آیه میفر
ماید که و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن کویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق تعالی ازین عادت ناپسند زنان
مؤمنه را نهی کرده فرموده است که باید نزنند زنان پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهانست از
زینت خود و حاصل آنکه آواز خلخال خود را بکوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است
تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نکردد و بشهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد چنانکه مردانرا
از زنان بیکانه عنان نظر میباید کشید زنانرا نیز از دیدن مردان نامحرم [illegible] دیده میباید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسول صلعم بودیم که ابن مکتوم
آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید کفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود نابینایید
یعنی شما را از دیدن او احتراز لازمست و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول صلعم در حجرهٔ فاطمه
زهرا ع بود که عبدالله بن ام مکتوم در آمد و حضرت سیدة النساء برخاست و پنهان شد و چون ابن مکتوم بیرون
رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم ندارد آن بانوی
حرم سرای عفت فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم حق تعالی فرموده
است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و بینا از آیهٔ کریمهٔ مذکوره ظاهر شد که زنان زینت خود را از
نامحرمان میباید که پوشیده دارند و بموجب پا زدن کردن و کشودن تکمهٔ پیراهن را در نظر بیکانکان مناهی شرع

ستوده

ستودهٔ عصمت و عفاف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت شمارند حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام از زینت
کردن زن برای غیر شوهر خود نهی فرموده که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را در آتش دوزخ
سوزاند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزا
وار نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف زنان
را همین کفایتست که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز کردن زنان در خانهای خود افضل
شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که ~~در صحن خانه کنند دو~~
~~نمازی که در صحن خانه کنند اولی است~~ از نمازی که در صفه کنند و نمازی که در صفه کنند بهتر است از نمازی
که در صحن خانه کنند و اولی است از نمازی که در بام کند و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر
صورت احوال ایشان در پردهٔ عفت نکوتر مستورتر باشد بهتر خواهد بود که چهرهٔ خود را از غبار نظر نامحرم در
پیرایهٔ پوشیده کی باید داشت و آئینهٔ ناموس و ننک را در دست هوسناکی نفس بدکیشان در آئینه دار کم نامی باید کذاشت
تیر بلای هر فتنه کری فتح ابروی خود نباید ریخت و از غمزهٔ دیده های فتان کیان خاک بدنامی بر فرق ناموس
خود نباید بیخت چهره ناصح لباس دنیا از پردهٔ حیا و زیور بهای از انکه حیا نیست چهره که آب حیا
از آن رفته کلیست کلابی کرفته و عارض که نظر غیری در او که دیده باغیست آفت رسیده کمان ابروی که از
کشاکش تیر امیدی کشاده شده باشد منزلی که شراش کسی دل نشین میکردد و شهد لبی که بمکیدن استماع غیر 2
از مزه حلاوتی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا کلو سوز میباشد بخورشکانی که هر روز در کریبان جانی باشد
چکونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زدهٔ نکاهی کردد چه بوی عشق از آن آید کویند عنبر
از قبیلهٔ قریش بر سای کیسوی تا بدار سرآمد خوبان روزکار بود و زلف و چلیپای حلقه دار ملفش موافق سحری بود
ما حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و هر تار دو موئی بر سر سواد شبهای دراز خط بطلان
کشیده وقتی موی خود را تراشیده و بی سبب ظاهری سلسلها چنانو از انهم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار
نمودند کفت بر بستر در خانه روزی بودیم نامحرمی را نظر بر من افتاده سرهم کشاده و موی من باز بود نخواستم
که موئی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم ازین جهت تراشیدم کفتار در غم سامانی نوش [illegible]
بکشیدن بار شریعت که خدای بر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض [illegible] و مستورانه ذکر
نافعه روایی که آدمی را فرض الصدد [illegible] و سوء [illegible] کرد [illegible]

که زن در خانه در رکعتی کند مرد انقد

و نمازی که در صحن خانه کند از حرم

رشته

ذات

کلفت را از و میتوانند از تزویج و نکاحست کرده باخراج مفسدان امانی و آمال از قلم و فکر و خیال اندیشه
مبنی و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج … غزهای جان ستان حصن است حصین و در تقلیل خون
فاسد عروق و عفت فساد دیت حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای ذلت و قحط دوابیست موافق خفقان زراش بخیری
را نسیم سحر بیست و فتی دستان کوه ابو هما سرمایهٔ توانگری فراش فلک و هوایست و پرده دار حرم سرای صیانت …
که دامان عدلیت … و فرزند بند پریاتی … نگاه سر سوار افراغ و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش یادیدن میدهد
سنگ سخت دوری نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشهٔ نازک مزاج طبیعت را بسنگ سخن ایام درهم نمی
شکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نقایب نرم و حمول لوحیتی قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام ذلول میسازد
عواضی است که لالی تیمی بنات را از محیط عدم سرحست بر آورده … که در مباهات آبا و امهات میکرد
باعنایت کرها ایلیها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر
میرساند و در شکر … خاطر را دو غاکشر … عالم … غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی
بپیراید و آتش زنده ایست که … اطفال از سنگ صلب رجال در سیاهی ظلمت رحم بر افکند تا چراغ دودمان
نهاد را روشن سازد و روایات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار وارد شده یافته و استشهاد شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت
نکاح در صدایق کتب معتبره شاخ در شاخ یافته قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم
والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصه مضمون کلام مجید
نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بیشوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان
را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زنان خواستگاری کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید
و کنیزان تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحیت چه هرگاه غلام و کنیزان را دانند بصلاح و رغبت کنند و
محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس این یعنی خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت
تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشود که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و
کسوه مانع تزویج باشد حقتعالی جهت دفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند
حقتعالی ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را نمیباید مانع نکاح ندانند
که سبب فقر و فاقه … امن و رغبت بر فضیلت نکاح بیفشانند که غنی بی ضنت و واهب بی منت جل شانه از خزاین
نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی ایشان میگشاید و از خزاین فضل و احسان پی … در عسرت و احتیاج (?)

ایشان را

٥١

ایشان را مدد او امیناید چه انعام عاشق قاف تا قاف امکان کشیده و اما مطرز علم عالم گیرش بکند اصلا د هر غنی و محتاج
دمیده از چهره کشای عروس احکام حضرت سید الانام ص مرویست که فرمود تزوجوا النساء فانهن یاتین بالمال یعنی که خدای
کیند از برای توسعه رزق و روزی که زنان باعث برکت اند و بعضی این جزاست حدیثی دیگر که از آنحضرت ص
ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و یقین فرموده اند که ما بنی فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج
یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و بنیانی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدایی و هم
آنجناب منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطان
و فساد هوسهای نفسانی ایمن گردانیده و از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت
عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات رضیه و خصایص برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبوی است که
اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند و همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوت خود را در مهالک و
محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا گردانند و عقوبت و رنج را میرسانند و نیز … دیده
از حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده کرده و گفته نماز که متزوج گذارد بهتر است
از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که ارکان باطنی نماز خشوع و خضوع
و حضور قلبست و آن در متزوج بسیار بحصول می پیوندد به ضرورت برکت تزویج از … اندیشهای نفسانی بی
دستر و ابواب خلوت سرای باطن او بر آمد و شد بسیاری از خیالات فاسده و … طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری
و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی متصف
بصفات مذکوره باشد با دب بندگی و طریقهٔ تذلل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوش پریشان … در
بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جان تحمل پریشان باشد و نیز از حضرت
مقدس نبوی ص مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست
پس هر که از طریقهٔ من روی بگرداند بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت شخصی عکاف نام پرسید که زن
داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید که توانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که کدخدا
کن و اگر نه از جمله گناهکارانی و بروایت دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصارایی و بروایت
دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیطانی و هم از آنحضرت ص مرویست که نکاح کنید تا بسیار شوید
که من در روز قیامت بر بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر و اگرچه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و نیز

بنت کران اعظم فواید نکاح والطف ثمرات این شجرهٔ بوستان مینو مثال تولد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای
جهان بجای نمکند و در دیدها چون مقصود دیدهٔ دلها بمنزلهٔ عینک بسی فواید دینی بر وجود ایشان مرتب
میشود و بسی مثوبات از وی از برکت ایشان بر عفو کناه والدین عاید میکردد و از جهت عالم وارشاد اولاد
آدم ۴ ما ثور است که خمسة فی قبورهم وثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلًا ومن حفر بیرًا ومن بنی مسجدًا
ومن کتب مصحفًا ومن خلف ابنًا صالحًا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات وخلع ربقهٔ
تکلیفات هم چنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند و دیکر آنکه چاهی کند و آنکه
مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی کذارد آورده اند که حضرت عیسی ۴ را بر قبری کذار افتاد ملائکه
عذاب را دید که مرده را عذاب میکند حضرت عیسی ۴ از آنجا عبور فرموده در وقت باز کشتن دیکر بار در آن قبر
کذشت ملائکهٔ رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده نمود از اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب
برحمت متعجب کردید و بعد از ادای نماز متوجه درکاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود قفل آن مشکل
را بر مفتاح دعا کشودن آغاز نمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان
آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از و مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرک کرده بمکتب
فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بر عذاب کرفتار
باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند بجلا فرزند کرفتنده بماند مکنت کرید و دعا در بدعای
پدر و برکت طاعت فرزند وی از مواخذهٔ آن جهانی آزاد کرد اند و اکر دکتر و داغ فراق بر جکر والدین کذارد
چراغهای منزل کران آنکه بادر دیده بمیر سازند و چه شهدهای خوشکوار سعادت کردد عوض دهر
آن الم جانکداز بکام جان ایشان بچشاند از حضرت سید کونین ص روایت کرده تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم حتی
السقط حتی ان السقط یحی محیطا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی معنی
آنکه تزویج کنید تا بسبب آن تناسل و توالد بسیار شوید که من فردای قیامت بشما مباهات خواهم کرد حتی بطفلی
که تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را
کفت داخل شو خواهد کفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفواد مذکور است
که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرد پیچیده بود و صدف بی علاقکی را حصار عافیت
خود میشمرد هرچند یاران صدیق و دوستان شفیق از غایت شوق آنکه دانه دری میبودند رنج دلش با قبول

تاهّل

تاهّل دام بمکر دید وقتی در بستر استراحت غنوده و در عزن دیده را بتماشا کاه عالم خواب کشوده بود
چون بیدار شد حیران خود را کفت از برای من زنی خواستکاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده
ترغیب را از آن سوال نمودند کفت در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و خلایق را در موقف حساب شدت
تشنکی بی تاب کرده ناکاه جمعی از پسران دیدم که با کوزهای زرین و ابریقهای سیمین بمیان آن جمع بر آمده بعضی از
ایشان را آب میدادند و بعضی دیکر را محروم ساختند دست بر سینهٔ وی نهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز
کردم کفتم بمن نیز آبی ده که تشنکی مرا هلاک ساخت کفت ترا بهره زان حوض آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه
کسانید کفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمکین ساختیم و بسوز فراق آتش حسرت
در دل ایشان انداختیم غرض من از کد خدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت نماید و بآن نان
عطیه را کرفته مرا بدین مصیبتش مبتلا نماید تا مرا در روز سختی جهت آرزش وسیله و قربت باشد و در آن عرصه
از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد اخبار و آثار در این باب بسیار وارد شده و در فتوی توضیح و تبیین از نجوم
هدایهٔ ائمهٔ طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع انجم کرامت اند بوده و در مواد اینها بسیار ثابت است
چنانکه انشاء الله تعالی در باب صحبت زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب
بپوشیدن و نظر بلطافت و خوشکواری لقمه داشتن حلال و حرام آنرا در منافی بی باکی یکسان شمردن
چون یکانه بیمثل و شریک و دانای احوال هر دو عالم دیلمی ملت عظمی و عمت نعمت فقر وجود هر موجود
بر صفت احتیاج بنا و ایوان جاه بندکان را بر ستون شهوت ستر صنعت بر پا کرده است و از آن جمله
اکل و شرب که مناط ارتباط جسم و جان و چاره دیو طبایع اربعه را بجای پشتیبانست پس آدمی بتحصیل
قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نزد شرع و دین بدان
ملامتی و نزد طریق عقل و عرف بر آن مذمتی متوجه میکردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه
آنکس میشود از جهت کمیت در کیفیت آنست که عبارت از پر خوردن و حرام خوردنست پس هر عاقل هوشمند
را احتراز از این دو صفت چند تا بشند بر ضرر اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و
ذکر مسلطات آن را بر ایراد دو فصل فصل اول در مذمت پرخواری بر نفس پوشیده نیست که پر
رفت زبهان معنی لاغر کردنست بر عراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساختند و بکلی چشمی طبیعت معده را
از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باختند تخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ میدادا

دو فایده بدن بیمار و عیبست و چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن هر دو صورت ضرر است حیات آدمی را
نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است و هم چنانکه از فرط گرسنگی قوام قوی و حواس سستی پذیرفته باشد
همچنان از زیادتی اید از فرط سیری نیز کار کنان قلم و در دوران اخذ مات رجوع در دست شد بیمه و تعرض
کوتاه گشته و سیاه از امراض مهلکه انگیخته گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار
مینماید پس کسی که خوی بلقمه نمودن عادت بخشد چیزی ضرر آرد کلید کلفت بخشد هاضم چون بدو نمی دانند از کلوه کلخوم بکر
سازند بپرهیز کم خوردن بامانی دیر کرده کسراست خوردن بسیار قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف
و هو اصدق القائلین و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام
از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن
رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا از آن باز داشت و بعضی
آیه را عام گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بعهد تقدیم خلاصه مضمون باین مشهور اینست
که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی بسیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست
نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب مانع از آن نکوی باشد نه آنکه حامل آن وجود این بحا
و نه کناسراف باشد آورده اند که هرون الرشید علیه الرحمه را طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی
او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث اینکه نصرانی گفت در
کتاب شما یعنی قرآن چیزی در علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو
علمست که از اشرف علومند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب دیگر علم دین علی بن الحسین در حق
گفت در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است که کلوا و اشربوا
و لا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب مانور و ثابت گفت پیغمبر ما تمام علم را در لفظ اندک عبارت
جمع کرده و فرموده است که المعدة بیت الداء و الحمیة کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانهء درد
و محل تولد آفات است و پرهیز فرمودن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر
همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه با آن عادت داده باشی از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر
شما هیچ طبیبی از برای جالینوس وا نگذاشته اند و مرویست که اکل بوقت بر سر سیری موجب برص میگردد و مخفی
نماند که آنچه پیخوردن بایدن میکند صد چندان باز دل میکند و چنانچه شعلهء حیات تن را از کثرت اکل و شرب

انطفا بیمیرد بود

۳۰

انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که نور عبادتی از نور ایمانست از این صفت نشت ناپسند فرو میمیرد و
چه بندهء در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبهء احوال خویش و مجاهدهء نفس کافر کیش
غافل و ذاهل باشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور صفای سینه استیلا
یابند ناچار انوار آگاهی نکو نشاده کشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در وقت آنکه دل برای خود خالی کرده
بر سر می افشاند و لشکر جنود آثار ایمان در دیار باطن در پاد پنهان اند و لهذا سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام فرموده
اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب فان القلوب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه
بمیرانید دلهای خود را بر بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود و دل نیز
از بسیاری طعام و شراب بمیرد و سر سبزی بوستان حیاتش از سیری معده بتدریج کمی پذیرد و بعضان انجام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار
خورد و بدرد شکم و قساوت و قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظ که حضرت لقمان پسر خود را نمود و اندر دفتر حکم
که بگوش اوکوش و هوش نازل فرموده اینست که یا بنی اذا امتلات المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت
الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیدهء فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال میگردد
و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سید انس خوف و تقوی حضرت یحیی بن ز
کریا علیهما السلام را در طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از وی پرسید که فرزندان آدم را بچه حیله
بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش بسیاری اکل و شرب افسرده و بکاهلی منکوب
در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت یحیی فرمودند که هل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من
دستاری از امور دست یافته ابلیس گفت نه الا حضرت مبالغه کرد ابلیس گفت بلی شبی از شبها طعامی تناول کردند وقت
روزه بودی تو از سر اشتهای آن طعام او را هم تا بیش از عادت خوردی و از ورد عبادت گران و کاهل شدی
یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا مضمون این حکایت
محولست از روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش یعنی چون شیطان
بجون برگ و رشته آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و این کنایه از آنست که شیطان وقت
سیری بیشتر تسلط داده و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تقلبش
از نفوذ آن کوتاه میشود و کید و وساوسش از کنگرهء ایوان خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان فرموده اند

الهی

کرد بلندتر بتر توین شما نزد الله تعالی کیست که کسی بیشتر کشد و تفکر سوی ... و آلاء و آثار و صنایع نامتناهی
بیشتر کند و دشمنترین شما در نزد خدای تعالی کیست که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نظر در آیه سرودی
و نظر صلیبی بدری یعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام منقول است که خطاب به بنی اسرائیل نموده که
لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین
یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم کذارد و آنکه نماز کم
کذارد نامش در صحیفه غافلان ثبت میکرده و از جناب رسالتماب ع از مومن و منافق سوال نمودند در بیان
صفات علامات ایشان و کروه دیده نوعی کشودند آنحضرت بر انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این
مدعا بر داشته و فرمودند که ان المومن همته فی الصلوة و الصیام و العبادة و المنافق همته فی الطعام و الشراب
کالبهیمة ملخص یعنی آنکه همت مومن همگی بنماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب
مانند چهارپایان موقوف است و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد و المنافق یاکل فی سبعة امعاء
یعنی مومن بیک معده اکل میکند و منافق با هفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مومنان کم خوار
و منافق پرخوار میباشند مشهور است که سر حلقه اهل نفاق معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیهما
رنبرا کول شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است شعر و صاحب لی بطنه کالهاویه جون
کان فی امعائه معاویه بیت هست معده معاویه است که بخاک از تو دست داده باز روزی با کل سبد این
هفت چون حضرت امام حسن ع رزین و مانند خاک کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود
دست دعبت کشیده میداشت و از لیمن دیفعر از صحبت بهیمیت خود زهی کذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله
چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنان است و ضرب ما ضرب مردانست و منقول است که خواجه
عالم ع غلامی خریده بود و طعامی در پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند او را بفروشید که بسیار خوار
شوم میباشد و کویند ابو حنیفه روزی طعامی غلیظ بافراط خورده بمجلس حضرت قوام و سید عالمیان ع آمده
لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت منع نموده فرمود که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الا
خرة یعنی هر که از شما در دنیا سیر تر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب ع منقول است که دشمن ترین مردم
در نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نمایند بنده خوش را که خواهش
آن داشته باشد مکر آنکه او را در جبر باشد در بهشت مجلا آدمی بشوی شکم افتاده البته سعادت میتر و توفیق بسیار

از درجات

از درجات رفیعه باز میماند و کرانی معده های همت را از مین که حقیقی رتاثب نموده از طیران اوج مراتب
عالیه محروم میکرداند از دود کلخنی ردمعده دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود آن زنگ دل سیاه و تیره میکردد
کاهی قبض شدن طبیعت شکم مبتلا کرده دین را فراموش میسازد و زمانی علت اسهال نقد آورده مرکب تن
را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و کاهی اشتعالهای باد درد ستی پای طلب را از سلوک بندکی
است میکند و کاهی صدت شربتهای خار آتش اضطراد در خرمن آسودکی می افکند کاهی غلبه یبوست طراوت
از نخل سر دور عبادت میبرد و کاهی زیادتی رطوبت شعله شوق بوستی را افزیاد میبرد اوج ندانم آدمی بیچاره بر
بهشت سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از حمله ام و مکاره چه وقت رهای یافته خود را بمعن آباد بهشت و منای
الهی خواهد انداخت شعر اولی سده در ره آدم هست نای کلوی طبل شکم طبل و نایست اصل ... وجود
را کنار و خود بکنه مرد پر خوار بی بیمی باشد سیر خورده کی سزد بین باشد چون خوری بیش پیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او ان که بسیار خوار باشد او نفس هیست بخوردن او اینست
خوش مان در خانی نزلیست یکی از اکابر چون از بازار میکذشت و از جنس ماکولات و حیوانات چیزی
سید که طبعش بان مایل کشت با خود خطاب نمود و مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه
آمد و کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا با آن نمیرسانم برای خود همین سان از کرامت و منزلت تست در نزد
من چه میشرم که حصول آن بحسب دنیا با آخرت تو افزیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودانی باشد شهنشاه
ازقصاب کشور تقوی وصف شکن مورکه جهاد نفس و هوا و کهف دین حضرت امیرالمومنین روزی کسی که کوشت
فربهی داشت آنحضرت را خریدن آن کوشت ترغیب مینمود آنجناب فرمودند که من بخورد را کوشت صبر میکنم
و خدای تعالی پنج چیز را در پنج چیز کذاشته یعنی پنج خصلت را در پنج خصلت دیگر ساخته عزت را در طاعت و فرمان
بر داری و خواری را در معصیت و نا فرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانکری را در
قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله الصادق ع منقول است روایتی که حاصل معنی آن اینست
که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی آنکه خواب کرده بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی
آنکه تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه کرسنه باشد و مرویست که از جمله آنکه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست که ای احمد دنیا را و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت را و اهل آخرت را دوست
دار آنحضرت فرمودند که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده و از انجمله فرمود که اهل

کیا

دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته‌اند که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهای او
نزد کرامان شکم بیرون آید مصرع ای زبی طبل شکم همچو نای جمله گلو گشته ز سر تا بپای کار تو آنم چه رسد و کی بینیست
بجز آنکه شکم پر کنی چون ز کناس زبس ناخوشی خوی که رفتی بنجاست کشی با من اینقدر رفیق نباشی در دشت تو
بشکم میکشی وا ویرنیست **فصل** در مذمت حرام خوردن و بر تشنع نمودن نفس شوم ابوعی و مع از جوهر ایمان بر
دن حضرت خلاق داود فراق بنده پرورش حلال وعم نور الدین بشمالی حکمت بالقدر شدن روزی بندگان
را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد مقدر هریک از بادیافتگان مهمانسرای ایجاد را
در سفره عام انعام بقدری که شاید جدا نموده است تخم وجود هر موجودی دهقان مشیت ازلی در زمین
حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه‌اش بخط سرنوشت نگاشته روزی نوشته است و فضال هستی هر حیوانی که در
ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراشته میزاب عنایت لم یزلی آب روزی لایقی از جویبار جاری ایام لیالی در
پایش ریختن ساخته است دستگاه روزی حلال بحدی تنگ فضاست که بجهت توسیع معاش دامن همت بلوث
حرام باید آلوده و بعد رش نفس شوم بدکیش نزانفته نه ضرورت کرده تحصیل شهوانیش طریقی فی القت حق تقدیم که
سعی باید نمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساختن چون بوی کباب بدر هانند و در بستر خواب مطبخ
رضا نان سوخته داغ دل تن داده بشکر شربتی هر چه هر پر و شربتی چون دوشاب دلان از ره رو بعنف عالی همتا
ن که انبیا و اولیا همه بقناعت کشته‌اند با زعومات و زهد هم کاسه شدند نتوانند نمود و درویشان که از مطبخ
قضا بنعمت تسلیم رضا آموخته‌اند در بوته لذت از نان و نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر
و نمک چشی شوربای قناعت کرده‌اند دیده رغبت باید به شربال نگشایند و بانداز ماهیانی که بلذت نان
خشک حلال بوده‌اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سلاد اتقیا حضرت علی مرتضی ماثورست
حدیثی که حاصل و مضمونش اینست که صبر بر دو قسمت یکی صبر کردن بنده در وقت حلول مصیبت و نزول بلیت نموده
در تحمل صعوبت آن طریق رضا نگه سلوک داده و این صبر جمیل نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش
آید و امر نامشروعی روی نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عنان اجتناب بر پیچد پا که داره و دور بع نوالی حرام اتن
دندان صبوری برجگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسمت یکی آنکه در وقت مصیبت حقتعالی را یاد نموده رضا بقضای
او دهد افضل از این آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکامه بلذت حرام دیده هوس را گشاید جناب الهی را
بعظمت و سطوت پادشاهی یاد کرده اعدای خاطر آورده تن بدان معصیت ندهد و لذ مبین و حلال و حرام حضرت سید الانام ص

منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از
حرام روییده باشد جهنم باو سزاوارتر است و روایت کرده معاذ بن جبل از حضرت رسول ص از آیه یوم
ینفخ فی الصور فتاتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گر
داینده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان تمایز کرده‌اند بعضی
بصورت بوزینگان باشند و بعضی بهیئت خوکان و بعضی نگونسار دارند که ایشان را بر روی بدوزخ
کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و از آن بر سینهای ایشان
افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی را دست
و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتش آویخته و بعضی را بوی گند باشد بدتر از مردار و بعضی را جبه‌های
پوشانیده باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان و افعال هریک را امناف
عشره مذکوره ذکر کرده‌اند از آن جمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوکان باشند جمعی‌اند که حرام خورده
باشند و هم آنحضرت ص این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بر عرصه محشر گذارند و حسنات
ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای تعالی آن حسنات را هباء منثورا گرداینده امر
فرماید که ایشان را بر آتش برند سلمان رحمه الله از آن سوال نمود آنحضرت ص ماحصل این مضمون ادا فرمو
دند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته باشند و پاره از اوقات شب را بی بندگی افزوده باشند لیکن
حرامی چون روی میداده از جا در آمده خود داری نمینموده‌اند باتخاذ الحرام آغوش بیباکی میگشوده‌اند
بدلالت این خبر را یا هراس و بمقتضای این روایات هدایت اساس مقبول اعمال را بی خلوص از غش و زر و ریا
در بازار قیامت بجوی نگیرند و گنجینه جواهر حسنات را بی آبروی ورع خانه زنان کنج مانند عنبیه بینی بند
پیدا است علی که بعفونت قوت حرام از بنده منتشر گردد در عرضگاه اگر چه محلی خواهد داشت و طاعتی را که
بیاری آب و نان شبه آلود اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت و نمازی که بی طهارت
دست از آلایش حرام شستن گذارند کی دست گیرد و روزه که بجهة سحر چیشی مال دیگری بدارند کجا به نیز قبول پذ
پردازند شکری که بر طمع از دیار مال حرام در زرع رنگ افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعای که زر
آب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم ص فرموده که ان العبد لیرفع یده الی
الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست دعا برداشته مطلب خود

ازدرگاه الهی مسئلت مینماید وحال آنکه خورش وپوشش او حرام ونزد بعضی رضای حضرت ملک علام مست
پس باین حال چگونه دعای او مستجاب گردد وهم آنجناب ع روایت کرده که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعا
او مستجاب نگردد ودر عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دوست میدارم که دعای
من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طهر ماکلک ولا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز
وبشکم خود حرام داخل مکن واورده اند که حضرت داود علی نبینا ع روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب
نطق وبیان را در منبر زبان بگفتار اورده وکلمه حکمت گویا وگوش هوش مستمعان را بلالی درر گوهر شاهوار در
مستمعان باین در گوهر شاهوار زینت ومحلی کرده اند که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا طیب ولا یخرج
من افواهکم الا طیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه حلال پاکیزه واز دهان شما بر نیاید مگر سخن شا
یسته گویند شخصی از جناب رسالتماب ع پرسید که یا رسول الله من المؤمن کیست مؤمن واهل ایمان را بچه صفت
باید دانست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اجمع ینظر الی رغیفه من این یکسبها ما حاصل معنی آنکه مؤمن آن
کسی است که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید ودر وجه معیشت خود اندیشه کند که با
الموت حرامی الوده فالناس شیر را سوده باشد روایت که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه وآله خطاب
بابی ذر غفاری رحمه الله نموده باین مضمون ادا فرمودند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی
که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه کردن با یشان کی واهتمام در وپیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در معاملات
میکند پس معلوم فرماید که طعام وشراب وپوشش او در کجاست که حلال یا حرام یعنی دریافت باب پی بردن وانگاه
در حلیت وحرمت آن اندیشه نماید در وجوه حرمت آن معلوم کرده دامن بلوث آن نیالاید ودر رساله که حضرت
امام زین العابدین وفخر الساجدین علی بن الحسین ع بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله
وعاء الحرام ولا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی وزیاد از قدر
سیری اکل ننمایی واز جمله کلماتی که متکلم بان آن عز شانه در شب معراج بشرف خطاب آن
سرافراز کرده اند وبتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه ملا رسانیده اینست که یا احمد علیک بالورع
فان الورع راس الدین ووسط الدین واخر الدین ان الورع یقرب الی الله ما حاصل معنی آنکه بگو یا ای احمد
صلی الله که شیوه ورع وپرهیزکاری را مرعی داری که ورع اول واخر ومیان دینست بنده پرهیزکاری بس
منزل قرب الهی در رود وبکمند این وسیله بر بلندتر مقربین صعود مینماید ونیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن

وعماد

وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی آخره محصل معنی آنکه ای محمد ورع وپرهیزکاری زینت مؤمنان و
ستون دینست ومانند کشتی است که هم چنان در دریا از ورطه هلاکت نجات میابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده
نیز در موج فتنه هوسهای نفسانی یا در تلاطم خونخواره مواخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب
هلاکت بساحل رستگاری نرسد ودیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیبت
مطعمک ومشربک فانت فی حفظی وکنفی ملاحظه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله
طلب روزی حلالست پس چون طعام وشراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی تو در کنف حمایت خود کیم
واز مکر وعداوت شیطان وعذاب جهنم محافظت نمایم وروایت که شخصی بخدمت ابی جعفر محمد باقر علیه
السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم وروزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمود
که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از پاکیزه است که کسی شکم وفرج خود را از حرام نگاه دارد واز بهترین عالم
ماثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا
واز خشم واندیشه نموده از ترس آن بر حذر دارد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن کردانیده داخل بهشت کرداند الهی
ودر عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة
تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود
کام وای بی تمیز حلال وحرام ای گرفتار پیشه شغال منشی وسگساری وای کافر نعمت لذت قناعت وسازکاری
ای محبوس آتشکده حرص وآز وای محبوس زنجیر آرزوهای دور ودراز تا چند جهت رعایت شکم پیش برو زمان
الهی کنی ودر پی کردن انبان گنجینه دل را از نقد ورع تهی سازی که طبع از طی مراحل تکلیف باز ماند وبچرا
بنده شکم پروری وجهت ادراک یک مستلذات خورش خود را از ناز ونعیم ابدی بی نصیب سازی بجوس
شکواری لقمه حرام عیش وزندگی ابد خود تلخ کنی وباشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و
ندانی که میوه باغ بهشت بدست چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلست وحلوایی که از شیره جان بینوایی بجنز
کرده دیگر تقوی را مانند زهر هلاهل است شر بود اهل دل بوقت طعام کندی کی رغبی بود فرام فرخ کرده
نهنبین جان را در سرزان بدار ایمان را حیف باشد که های همت را چون کرکسان بر دار خواری مال کسان
مفتاد سازی وشهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه وکوزه بشر آلود ناکسان اندازی گاه از جهت لب نان
دزدی وراهزنی پیشه کنی وزمانی بجام نوشکی در سلک طریق میلروی وگاه اندیشه نمایی چه سلیمان

خونین که بچوب و سنم اندیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع فشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن
جور و ظلم بر چهرۀ بیچارگان افکنی تا غبار غرور و هوس از دل فشانی تا دیگ جوش هوس بیکی چه دودهای آه که از
دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند میشود و تا شکم سیر میسازی چه نالهای الامان از جانهای مسکینان بدر
بار منتقم حقیقی بباد خواهی بمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فر
داست بمکافات کباب مرغ مستی که بجهت این تن بعد کشیده باشی چون کباب بسیخ دشمنی تو پخت کشیده
خوناب حسرت از دیده مات خواهند ... که بجای بریان بمره شهرت که از نعمت و تنگدستی بر دلهای
کرده باشی بریان صفت در تنور انتقام سر نگون خواهند ... ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله
یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی خواهی آمد و چون تحمل سطوات قهاری
را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمیکنی و در تأمل پیشوا که فی الجمله در عاقبت کار خود
اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیک دم عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات این جهان خراب
کفر وحشت روز حساب برابری نمیکند و کیفیت که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش ذایقگی
و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس پا بر جا نمیماند بعد از آنکه مکر کیمیا میشود و آنچه باید کی وخوش آینده
بچیز منتن میکردد در حدیث که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا
هذا رزقک فانظر من این اخذته الی ما ذا صار یعنی آنکه هر بنده ملکی موکل است که گردن او را میسازد
یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم در قوت پس نظر انداز که از کجا و بیین
آنکه اخذ نموده و عاقبت بچه انجامیده پس در آن وقت سزاوار است که بنده باین دعا تنطق نماید که اللهم
اغننی من الحلال و جنبنی الحرام یعنی ای معبود بحق معنی مرا ملاذ و از حرام اجتناب نما سس ناصر و بعد
میکند شست لا یعقل بر جوی بیچارگان دید کو رستان و میرفت و بعد باز میدید کمتر نظارگان
بوی دنیا و نعمت خواده بین آتش نعمت خوارگان کو بیند رد هشیاری از باده دی میکشت
الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زد نظارگیان کردید عیب هر یک
دردست نگاهی صرف گرسنه چشمی بود و چهره بی فقویت معده آن و نهای تهی جستی مینمود هر ا و چی ما و
شکوفه دیده خواهش بار میعوض شر انگور با ماسند تالاک کردن هوس در داند انار چون بحریکا اکل با فلاک
الکرام

بالکرم میکرد و نانیخ از غایت شادابی بخود ده آب در دهانها آورده از آنجا نظر تأمل در آن نگاه کرده
دینی خود گفت اجتبان هذه کانت بالامس یعنی این کار که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده تو آنها
خورده و تمتع بوده اکنون از لذتها گذشته و آن خورده نابی خورده یکسان گشته صد درویشان منتظر
سفرۀ پیش تو و عابر خواران سفره بی نانی ... سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش
را از قسمت ازلی شاکی و کلر مند و از تنگدستی تنگدل و نامرمند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق نخواه
آمال و امانی ایشان را بمنت باقی الجهانی مواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از ینسو کم کرده بر آن
سر دیگر افزوده است در عوض دو روز تنعم صد خون دل آلوده دنیا چه از ناز و نعمت های جاوید آمده و
در انبی دورۀ عمر شربت لهو از دست محنت امتحان این سرا چرعۀ جهای سر شار کرامت مهیا کرده اند قال الله
تبارک و تعالی فی سورة مرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما
کنتم تعملون حاصل معنی آنکه آیت سراپا بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان
بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوهای از آن هر چه میل کنند خواهند در حالتی که خطاب ایزد بهشت
خطاب بایشان کرده گوید بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی مضرتی و آزاری بسبب
حسناتی که در دنیا میکردید و مژده بینوایان را که ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیده انتظار در راه
داده و بشارت تنگدستان را که وسعت جنت عرضها کعرض السماء والارض اغنی است اشتیاق که وده طریق آن
در مندی میساده ... باب سوء جهان تو ممکن لبهشت که شربت تو مهیا است از شراب طهور از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقول است روایتی که حاصل و مضمون آن اینست که حق تعالی در روز قیامت
بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذر خواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که
اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خوار بودید هر آینه خواهید دید
که از بعد چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز
دستش گرفته داخل بهشتش کرد اینند یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت
نکاح زنان در یافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها و عمارتها
ساکن بودند و بمرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن
بمن نیز عطا کنی خدای تبارک و تعالی گوید ترا و هر یک از فقرای مؤمنین را هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش

توکه در ترک لذت یکدمه
صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت
عذاب ابدی
خواهی آورد

دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام مجلد دیده تذکر بملاحظه وعدهای الهی کوته خاطر انفاد خادآد
دوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل تلخ روزه مشقت دنیا را سهل دانسته همت بنان و بعنم سرمدی باید گماشت
و از کسر جشمی حرص از عصر بیهوده نباید خورد و بهتر فزود و دو دفته را کرسید کاینات مرهان فخر داشت ننگ خود
نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید کرد بصیغه منا که اوضاع و اطوار شهریاران کشور دهش و ننگ
کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارده است که حضرت عیسی ع فرمود که اللهم ارزقنی غدوة
رغیفا من شعیر وعشیة رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلك حاصل معنی اینکه ای معبود بحق روزی کن بامدادم
گرده جوین و شبانگاه گرده جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از زمان میگردد و
روایت که صاحب سفره مواید و فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیا ص شبهن متوالی
از نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده اند
که در سرکار ما پرویزن نبود بجهت عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نان که از آرد ناپخته باشند تناول
نفرمود گویند هرگاه دو نان جوین نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول نمودی و دیگری را صدقه دادی و از علقمه
روایت که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سلاله سالکان طریق رضا حضرت امیرالمؤمنین علیه
الصلوة والسلام رفتم دیدم طبقی از برای افطار بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بروی آن ظاهر بود و در
پیش آنحضرت نهاده بود و آنحضرت قرصها را بزانوی مبارك نهاده می شکست و با نمك در دست تناول میفرمود
آنحضرت را کنیزکی سیاه بود که فضه نام داشت او را گفتم که چرا آرد این نانها را از جهت امیرالمؤمنین ع نمی بیختی و آن
حضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین امر مامور کرده ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود باین نفس ولات غنج
و دلال بهتر میتوان باز داشت مؤمنان چون مرا بدین صفت ببینند طریق تاسی و اقتدا مسلوك داشته همت بر اقتفا
این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آنرا
مهر کرده بودند پس مهر آنرا گشودند در آن نان خشك بود که خورده کرده بودند پس کمی از آن تناول فرمود من
هم مشارکت کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود که میترسم که
حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت با آن ممزوج کنند من آنرا خوردم و نفس من سرکشی کند و مشهور
داشت که در بعضی از دعوات خود میفرموده که اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین
یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که کیف اشبع

وحول

وحول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش و شداید
الدهر والبلوی حاصل معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشند
و چون راضی باین شوم که نام من امیر مؤمنان باشد در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریك نباشم و منقول
است که روزی یکی از اعیان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد آنحضرت انگشت مبارك
در آن فرو برده و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوئی هر دو نیکوست اما ندانم ملاوت و طعم
در چه مرتبه است پس انگشت مبارك را از آن پاك کرده فرمود که این را از پیش من بر دارید گفتند یا امیرالمؤمنین
مگر این بر تو حرامست فرمودند نه ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند
و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود اذا ابیت مبطانا و حول بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر خوابم
و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر خوابم پس مانند کسی باشم که
شاعر در حق او گفته شعر وحسبك داء ان تبیت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد هیچ درد ترا بس است که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشد که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی
از کتب سیر آثار و معجزات حضرت سید ابرار ص بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم دیبا بافی سوسمار صید کرده
در آستینی داشت که باشراره مجموعه تکوین حضرت سید ابرار ص بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم دیبا
بانی سوسمار صید کرده در آستینی داشت که باشراف مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین ص ملاقات کرد و چون
هنوز شرف اسلام را در نیافته بود و هنوز پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده بود
گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز فلك سایه نیفکنده و زمین غبرا بر پشت نداشته است صاحب زبانی
را دروغ گوتر از تو اگر اندیشه از آن نمیکردم که قوم من مرا بعجولی و شتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاك
میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از صحابه جسارت کرده اراده کردند که آنحضرت [illegible]
ساختند فرمودند که مرد حلیم و برده بار نزدیك است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شد و جواب آن درشتیها را
بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجالس ما آیند و ناخوشی و تندی روی مینمایند
و سخن درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی بحق آن که مرا به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا آزار دهد
آتش باشد که در نار نیز میسوزد ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد صادق
میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامتی یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که ترا ایمان نیاورم

پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم بر سوسمار خطاب کرده فرمود که من کیستم آن
حیوان بی زبان هر بن انگشت شهادت کشیده بزبان فصیح گفت توئی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف آنحضرت فرمود ای سوسمار که را پرستی گفت آن خدا را که از دانه شکافت و نبات از آن
رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود کرد و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزها را
دید آن شهادت ظاهر بگوش هوش شنید گفت واعجباه سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم
نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت یا محمد چنین سخنی میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر او تابید کثیر ظلمات
گمراهی بیک انداخت و دست توفیق گرد کاسه انگشت زبان آن سوسمار دیده اش مالیده از خواب غفلت
بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف اصحاب را فرمودند تا سوره چند از قرآن باو
آموختند و از مکنت و مال استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار
مردیم و در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست که شتری بر
این اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم
فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند مباهات میکنی بناقه
خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر
پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب محلا بدینگونه
بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من جهت او ضامن
شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی المرتضی عمامه از سر خود برداشت بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر
البشر باز دیگر فرمود که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی
رضی الله عنه برخواست جهت تحصیل ماکول بدر حجره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت
حضرت او آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن
خود را بآنجناب عرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدایی که محمد را بحق پیغمبری فرستاده که سه روز است طعام
نخورده ایم و حسن و حسین از غایت اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا نزد شمعون
یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بما بده سلمان چنانکه مامور شده بود

گرسنگی

ببر

پیراهن را

پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست
و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و در امر دعوت از خدا دنیا برچیده چنین باید این فنا
نیست که موسی بن عمران ما را خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله وحده و ان محمدا عبده و رسوله محمد بود
غفلت از پیش دیده بصیرتش بازداشتند برکت آن پیراهن والا بخلعت دلاویز شرف اسلام سرافراز
گردید پس صاعی خرما و صاعی از جو تسلیم سلمان کرد و او بخدمت حضرت خیر النسا آورد آن زلال سرچشمه رسالت و
آن ملاذ آسیای قناعت آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان بخته بنزد سلمان آورد سلمان گفت
یا فاطمه از این حصه جهت حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن
هیچ برنمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی گفت از نزد
خیر النسا آنحضرت سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمده اثنا را آن سیده هر دو
سرا مشاهده نموده فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نه
خورده ایم و اضطراب حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را
در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را در پیش خود جای داد حضرت امیر المؤمنین نیز
آمده دست در گردن سید المرسلین حمایل نموده آن پنج کوکب درج فلک دین چون خوشه پروین جمعیت
کردند آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهترین عالم باسمان نگریست و فرمود الهی
و سیدی اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه
حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و رو بمحراب نماز کرده و دست بدعا برداشت و گفت الهی اینک
محمد پیغمبر تو و اینک علی مرتضی پسر عم او و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر خدایا فرو فرست بر ما مایده
چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان کافر شدند خدایا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آوریم ابن عباس گفته
که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاده و بوی مشک از و میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته
نزد آن شمع ذوالمکان صفه صفا و صدر نشینان پیشگاه رضا آورد امیر المؤمنین پرسید که یا فاطمه این از کجاست
پیغمبر فرمودند بجو... یا ابو الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا از آن نداد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران
هرگاه که زکریا نزد وی رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست تو این گفتی از نزد خداست
روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه را برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و قدم ما

بُرد

آنقوم باواز بلند ندا کرد که بگویید اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله جماعت شمشیرکشیده توبه کنند

بدین محمد سام کتاب میل کردند اعرابی گفت ای سام کتاب بینت ای معاشر بنی سلیم بدین نبی کرخدای محمد بهترین

خدایان است ومحمد بهترین پیغمبران است تعداد وی هفتم که سنر بودند مرا سی کی آمدند وچون هنر بودم را پی شایند پیاده بی

دم سوادم کرد انگاه قصه سوسمار وان آیت پیش روشن واشکار حکایت کرد گویند آن روز چهار هزار کس شرف

اسلام دریافتند وبدلالت قاید توفیق ربانی نهج حق گشتند واز طریق باطل خود بیزار شدند ودر مجموعه ودایم

مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز طعام خوانی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش

باشد گویند وقتی ابوذر غفاری رحمه الله مهمان وی کرده نان جوینی با نمک پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه

وسبزی دارم سلمان مطهره خود در گرو نهاد ساختند بحصول آن موجود از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود که

الحمد لله على القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت ای درویش بی نوا ولی حسرت

کش نعمت دنیا هرگاه انبیا واولیا که شهان اقلیم کشورها اند بدین تنگی معاش کرده اند واهل بیت پیغمبر خدا که

مقصود اصل آفرینش سر نعمت کسند مانند شکایت ما و توان تنگ دستی [illegible] انفی بود ونوانی

ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم وبحکم قضا از روی رضا نرویم پس در هر حالی از احوال

غصه بیهوده نباید خورد وبجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بافزار جگر باید فشرد که فرموده است که رنج وراحت

هر دو یکسان وبنهایت رسیده وان نوشیدن شربت اجل که تشنگی وسیری تمام شده بس یکی غنی [illegible]

نداشت نه اسباب تماشی مهیا نه چاشت مدام آن پریشانی روزگار دلش پر حسرت نفس سوگوار

کرا ز دیدن عیش تیره ملول ز همیشه آب وتلخی بحلق شنیدم که روزی زمین [illegible] عظام

نخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان ز هم ریخته دهن بی زبان پند میگفت راز

کرای خواجه با بی نوای بساز چو ایست مال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چو زبان بیان

بات صبر وتسلیم انشاء الله آنگه بادنیو [illegible] سخن وعندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه [illegible]

تو امتی خواهد گشت در این مقام بهمین قدر اکتفا نموده والله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس ونمود

آرایی ومذمت شهوه فنا بر خود ساختن وعقاب بر شیفتگان رنگین لباس وانسان صورتان معنی نشناس

دشت طلبان دنیا نمود وید که هر آن دعوت انزدند ولا لرصفتان خود نما سیاه درونان کلکون قباساده

لوحان منقش لباس [illegible] میان انفرقنا پلاس دشمن جانان عاشق تن خادشان صنیران کلاه [illegible]

سراپوست باطن دشمنان ظاهر دوست فارغ سرمستان طاوس نما که طالبان ابو قیثم [illegible] زامیان سرخ و

زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خودپسندان خدا ناشناس نا فهمی عیاران دوکش لباس پوشیده نماند

که بحکم کریمه ولباس التقوى ذلك خير وباقتضای حدیث انما اللباس للمؤمنین التقوى دنیا تمام کشاکش

بندگان را در کارگاه معاش تعلق لباس که با تفکران انجمن تکلیف وا دانان ناچار است لباس تقوی است که عبا

رحمت از پیراهن فروتنی وجبه بارش از عفاف وپرهیزکاری وجامه قبای آن خادمان هوسهای نفسانی

بر چیدن وردای سرنیع بال شکستگی وکم نامی در کشیدن وجبه پشمینه پوشی سالوس وپیاله کرد دست

پیر زال دنیا ست انبر کندن وفرقت سر [illegible] آمال وامانی را که بسوزند خامه خادم ساوس نفسانی دو هنر

نشده از دوش افکندن نعلین صدمات بلا ومحن در پای داشتن وعمامه سر بحفظ تسلیم ورضا کداشتن حفظا

دست از آستین کناه حشمه بر آوردن وکمر بند بندگی بمیان جان استوار کردن صاحب سعادتی که بر این خلعت

والامتان وتشریف دلاولی ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف وسرافراز کرد وچه پروا اگر آن داوه که جامه

نو باشد یا کهنه وتن پوشیده باشد یا برهنه یک مرحبه هر جا [illegible] اندامت خطاهای دفن منصب جامه

اطلس خطای ندهند ویکسر بیداری را در ادای مناسک مسلمانی بزراد خواب حجامه [illegible] ورنگ بر ابری نکند

جامه پاره پاره مادر کمر که جهاد نفس آماده فره داودی داند وخاک مصلی [illegible] از ندامت در باختنی فرصت

طاعتی بی سر کنند از افسر سلیمانی همت شاه وند وبسرخ وزرد جهان بی تعلق چشم طمع سیاه نموده بصفر الله دین

پروانند واز چنگ خار دغا سنجاب وسمور که پیان خاطرها رهاینده بطوق بندگی حق گردن مباهات

افرازند علما در قبای صفی کوتی نقش دیبا بس است دیبا پوش چه کسی انفیا هوس تن را کرنی عشق جامه

بس تن را جامه از نو پوشش عام است خاصگان بی هنری جام است عاقلان ز بهر اندرون قانند کرغم جان و

جامه کم دانند زینت الله مناسب وفق باشد زینت الله جمال دین باشد از نه بینه ملت اصطفی حضرت

خاتم الانبیاء منقول است که من تیسر کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی انکه هر که کرامت آنجهانی وقدر منزلت

جاودانی می خواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده ودامن خواهش از آلایش آرایش برچیده میدارد روایت

کرده که جناب رسالتماب به حضرت امیرالمؤمنین عمر خطاب وموده که ای سی احب الیک ستتر الاف دینار او سه کلمات

جامعه یعنی یا علی شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه جامعه کدام دوستر تو بهتر است گفت کلمات

امیتاد فرمودند آن خاندن گنج خانه عرفان سر درج بیان گشوده ولآلی ابدار آن کلمات دا بر دامن گوش ارباب

هوش بر انگشت پای شمردن آغاز نمود از آنجمله این سخنست که علی چون مردم بزینت لباس مشغول کردند تو
بزینت دین مشغول شو خواهرش را طلاق نداده دین همچو پاینست از آده دین بیابی که عز بد دست
از انکه کابین دین طلاق نمیشد منقولست که حق سبحانه وتعالی بموسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر
او و باطن او یکسان باشد مؤمنست حقا و هر که باطن او از ظاهر او آراسته تر باشد ولی منست حقا و در خبرست که چون
آدمی را بجنازه کنانند و در افتادن کتابخانه غیبی عرض نامه کالبد انسانی را بنامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند
حقتعالی چهل سؤال از وی نماید از جمله یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور مخلوق بود
زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی
که پیوسته همت بنقش و نگار ثوب مصروف داشته و آینه خانه دل را که جلوه گاه اسرار الهی است در زنگ اندیشهای
باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال چه گویند و باب شدن این انفعال نیل سیاه در جبین احوال چگونه
شویند مجملا زینت دل از بدن بیشتر و صفای خانه از گچ ضروری تر است دل پر وسواس دنیا پرور را دامنی
را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در در و دیوار خانه خانه ساختن و در خانه را مطلا و لاجورد اندود کردن تا
آینه دادن مکابره و آینه را از نگار داشتن یا شمع را فانوس را پیراسته پوش نمودن مولوی که چهد
دل زنده کردن چرا او لای بغیر مرده را سودی ندارد که بنقش و نگار مقصد کشتگو اگر عاقل دیقفرا
میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود
داسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی و تجملات زودگذر اینسرا سبب مبانی را از جمله توابع و زواید
شمارد که اگر بی نقصان یا موجب تحصیل فواید پیوست بنها والآدیه خواهش از ادراک آن پوشد وزهد
مرادت ترک از آنا بطوع و رغبت نوشد و هم چنین در امر لباس بحسب نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر کونه
لباس و غیره که تزیین با آن منافی شرع مبین و تلبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از
آن لازم داند و بر نیکی و بیاض آن زینت داده دامن بر بقای یاد بپاده فرض کرده بهشت رضاست بنشاند
لباسی که در شرع مبین حرام منهی عنه و مذمومست بر چند قسم است یکی لباس طلا باف یا زر یحفی باشد
مبین حلال و حرام حضرت سید الانام ص منع فرموده است که زر رو این کرهنان را مانند علی دجال الحق یعنی پوشیدن طلا
و حریر بر مردان امت من حرامست و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مانقولست که لا یلبس الرجل الحریر
والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نمیباید مرد حریر و دیباج بپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت ع روایت کرده که

(ثالی)

تعالی طلا را در دنیا از نان کرده اینده است پس حرام ساختن است بر مردان پوشیدن آن و غاز کنار درین دار آنرا
و در کتاب اکمال الدین واتمام النعمة منقولست که سرور مردان حضرت علی الرضا صلی الله علیه وآله در
نزد منظر میخواند و سخن سلونی ایها الناس من قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه
بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بعد که علامت
آن وقت بر او افتد این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت
را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان مشید سازند یعنی بنا یا دیوار عالی
گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا بفروشند و سفهارا عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم
کنند و تابع هواهای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف میشود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا
ظالم و عریفان خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و
اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا این جمله آشکارا نمایند و مصحفهارا
زیور کنند و مسجدها را زرنشان یعنی طلا کاری یا مطلقا زیور نمایند و منارهها را بلند سازند و بیان اکمل کنند
مجملا آنحضرت بیبی سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء
یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده که حضرت رسول ص لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان و زنانی را که تشبه بمردان نمایند
الحدیث و شک نیست در منکر پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه
بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت رضوی مذموم
و ناصواب و مردم از آن مزد فرد مند و زنان ایست کرده احادیث مذکوره بنظر تامل نکرده و پوشیدن لباس
زنان سر مردیها خود را بر سنگ فرو بنودی بقوا دکی هوا و هوس سیرت مردیها خود بنا زده و بدلالت یمن ظلال دنیا نفس
اماره را بر خود شوهر ساخته فحاشیرتانی که ع رکی انما یرد با دایش صورت میبازند و در آینه اوضاع و اطوار
یکدیگر نظر کرده در عفت ببشاملکی خود بپردازند دعوی مردی جون توانند کرد و در صف مردان خدا چه
گونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذاب و عقاب بنودی حضرت شارع جهت
ارتکاب این امر شنیع هیچ گونه وعید و تهدید نفرمودی همانا بایستی که عاقل بر صفت از تشبه بزنان و ادنم کسوت
ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است

انجمله دوم لا یحضره الفقیر از حضرت مجتبی صادق روایت کرده و در زمان حالتی بخلافت اهمام داشت که حضرت امیر
المؤمنین ع را مخاطب ساخته این مضمون اداء فرموده که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست
میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه می
دارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش بدرستی که آن
از جامهای شیطانست و سواری مکن بر زین یا پالانی که میان آن قرمز باشد بدرستی که آن مرکب شیطانست
و بر پیوسته کراکی پوشی میسوزاند ترا خدای تعالی در دوزخی که ملاقات کنی او را پس لباس زینت که چیز خوش
دلکش است بر پیشش روا نیست آنست که تن را حاصل آورده ترا بزینت و بیارایش پرورده مهیاست
بهر مکن دل عینی قباهای فرنگی اتشی مند برو عقل آن پیدا شد که برای آرایش خود را مستوجب عذاب
خدا کند و که بربن حال صاحب حیلی که جهت چیزی مطلب سهلی در لباس طول مخالفت با مالک الملک نموده
بر سر اینکه برای مندیل سرخی خود را در جبران المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون انداخته و
بر حال خود ادراکی که شرعی جامه حریر یا طلای خود را که امت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
بی نصیب ساخته از نیندیشد امن سرخی و بر افروخته حلهٔ سبزی هم منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل
الجنة القی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای بهشت
بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش و غلبهٔ شوق دیدن آن بمیرند ای شیفته
جاهل و ای مزوّج بخود مایل ای بی هرزهات جوانی و مستی وای رهبانی کلیسای خودستی پوشی ای دوکش
قلب نفسی و نجوبی و ای ابروانش سیاه اندوختی که از بر قبا چون بند قبا چون پیوسته کوه برابر و غمگینی و آن
غم و جامه مانند آتشین هرتن چینی چینی از فکر لباس و شتر ما نت چون نه پیراهن دو صدتاب خورده و
عضو پوشش مانند کریبان کلوی تنک فشرده سودائی نجیبی طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشهای
داده و هوس گریبان نمود که بر صفت دیو سینت افتاده و بتحصیل کرهبند طلاباف تا مند کرسی بسته داری و
بکسب و مندیل زرتا بیدا تاکی چون علاقه سر دیگی کنار که لذت پوشیده و چیز انقدر داشت که با الم عذاب
سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف قابل آنست که خدا و رسول خدا برای آن بخشم تو آن آورد
اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زینین بجز بسط و طلا کسب اعتبار و محتشم بودن در نظر خلق دو فنکار است
خود حضرت باری و دهندهٔ حضرت عزت و خوار تعالی شانه کم از کسی نیست که باعث عزت دیگران از خاک

اوپروا

٦٣

اوپروا نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی شو مبادا اینکه او کسی را کند خوار که خوار
او شدن کار دیست دشوار و اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا نماید و طبع نازکت را از پوشش
درویشان و هم کسوتی ایشان عاری آید نیکو تأمل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی
و علی مرتضی صلوات الله علیهما و آلهما که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بوده عزیز تر نخواهی
بود که عمری چون غنچه سر بجز فقر و درویشی کشیدند و سالها مانند مشک تتاری بخشن پوشی کن رایدند نزاف
لباس ایشان نمد و عبا بود و از جامه بیند داد بر عالم عباد کشان عبادی شیخ صدوق رحمه الله در کتاب ۲ کرباس
خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه ص آمد دوازده د
رهم اورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و بازار برو و جامه برای
من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم پیراهن بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر ص آوردم
آنحضرت با عاینه آن فرمود که این نزد من خوشتر است یا صاحبش را که بینی که فسخ بیع کند کفتم نمیدانم لیکن بر بینم
رضی که رسول خدا این پیراهن را نپسندید و عنوان آن میخواهد فسخ بیع کنی بسود
و رسول ص آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی فرو جاریه دید که بر کنار
راه نشسته میگریست از احوالش پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان ما حجی
خرم کم شد و جرئت نمیکنم که بسوی ایشان بازگردم پس حضرت پیغمبر ص چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت
بازگرد و آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار
برآمده مردی برهنه دید که میگفت کیست که مرا بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت
پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید و بعد از آن بوکش بچهار درهم که مانده بود پیراهنی دیگر
خرید و پوشید و حمد و سپاس ثنای خداوند و تعلیل کرده بسر منزل خود بازگردید همان جاریه را دید که بر سر راه
نشسته میگرید پرسید که چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و می ترسم که مرا بزنند
جناب مقدس نبوی ص فرمود که پیش باش و مرا بر اهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان
ایستاد پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند
و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود باعث چه بود که سلام اول و ثانی را ترک اجابت
من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان تستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم و خواستیم آن مبادرت

سلام اعاده فرمود بار جواب نگفتند

بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار شود و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آن حضرت فرمود که این جا
ویه دیر کرده است او را مواخذه میکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لوجه الله یعنی جهت قدوم مبارک تو آزاد کر
دیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم‌تر ازین باشد خدا تعالی دو برهنه
را بآن پوشانید و بنده را آزاد کردانید و از خرقه پوشی تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مأثور
است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدم مبارک پایه منبر را سر مباهات بعرش میرسانید جامه کهنه پر
پینه در بر داشت و بدست و زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق را میان مواعظ دلفریب در زمین دلهای
مستمعان میکاشت از جمله فرمود که لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح
بلذة تفنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوخته‌ایم جامه خود را که از
دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعمتی که ناپایدار
است بی بقا و نیز از آنحضرت ع روایت کرده‌اند که ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و آستین و دامن آنرا که زیاده
از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بلطهارت اقرب است و بتواضع انسب و باقتدای مسلما
نان الیق ای درویش دلریش واله دیگر جامه پاره پاره خویش هرگاه سر و را جریده بر پیراهن که بچهار درهم
خرید لایق باشد و حیدر کرار را نعلی پینه دار نیک و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چند بی
بخود سپردن و شان خود را از شأن نبوت و امامت رفیع‌تر شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس
سزاوار آنست که بر قسمت ازلی خرسند و شاکر باشی و در موقف آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها
باسایش بی علاقگی قناعت نمائی و از جامها بپوشیدن چشم از نظر اکتفا نمائی شعر بپوش چشم ز نقش جهان
و عشرت کن ببر ز بند ده تیغ کاینات و حدت کن نظر بسوی تو گیر از لباس پوست بجامه که بسالی رسد قناعت
کن دیگر از جمله لباسهای که در شریعت بیضا و طریقت غرا مطعون و نهی پوشیدن آن مفهوم گشته است لباسیست که آدمی
بآن مشهور و انگشت نمای خلایق میگردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که ان الله یبغض شهرة
اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از آنجناب مرویست بالمرء خزیا
ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین بس است و عار بس که جامه پوشد یا چارپائی سوار شود که با
عث شهرت او گردد و در بنا نازده سر چشمه امامت و خوبی کمی عرصه قیامت حضرت امام حسین ع روایت کرده
که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او گردد بپوشاند او را

خدا تعالی در روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار
نفیس و گران‌بها باشد و از آن جهت صاحب آن از میان امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان
گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال بیقیمتی و خلاقت پوشنده خود را مشهور سازد و بدنامی اندازد
و چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غربیل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه
جهال و خرقه پوشان بد سیرت است و این از آداب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکنست که حضرت احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم
باشند پس لایق آن باشد که در ما لباس هر یک از اصناف آدمی شیوه تعارف را مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه
روی بر ندارد و بسرکشی نفس نازمان سها در مناسبت و پیروی امثال و اقران انکشت فطار بنای جنس سر
بیهوای خودسری و خودداری نکشاید گویند عمر بن عبدالعزیز که از خلفای ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز
تمام داشت او را پسری بود انگشتری تمام کرده که نگین آنرا بهزار دینار که تخمیناً صد و بیست تومان باشد خریده بود چون
خبر به پدر رسید نامه نوشت که آن انگشتری تمام کرده را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درهمی نقره
انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کند خدا تعالی مردی را که قدر خود شناسد و
از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسهای که بنظر اهل شریعت مطهره و در آئین ملت اثنا عشری تجویز بستن
جامه ایست که باطن آن خوشتر از ظاهر و معنی آن چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان
بریده باشد و لباس چنین کره تار بود مرده دلان مرض و هواست و جامه که دامنش که بلوث حرمت آلوده و
که بیانش در دست غرامکونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاک دامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا
قبای آلی که رخش از دولت سود نگی بیند کشیده شود و در نظر صوفیان تقوی آتش سوزانست و جامه که لکون
که چون دل مجروح آب و رنگ بیند در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان است نامبارک دیبائی که بسوزن
گزیدن دلهای درویشان دوخته شود و نابلند جامه که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بود یکی ازانقوم
شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه سای الله و حلیت و اباحت آن تغییر شوند و این هر دو و
تلاش که در مضرب و طرح و قماش مینمایند صدیک آن در پاکی مغز میشوند ای کاش دیده بصیرت این جمع را
بسرمه آگاهی روشن شدی تا همچنانچه ظاهر را می بینند باطن را نیز دیدندی و بر چرکینی و کثافت صورت
تن داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی شعر دید وقتی یکی پراکنده زنده دیر جامه زنده
گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین ناداشت چون نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد نباشد

برا این هست و پاک و ملال دنکین دوی ندرام و پلید و رنگین دوی چون نمانی و چون ملال بود آن تا
جوش و جلال بود در شهوت مجالست مرهان ظریف خو و مصاحبت غلمان پشکان بی آبرو و عزیز ما
ندعود نشمله او آن دود و سرود سوختن و جولان کردش جام قولالی تکلیف ساقی سعادت نشاط باقی و ما
بنشاط ... و زد مستی بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق کرآدمی مدنی
بالطبع در کوشه یکتایی نشستن و در آشنایی و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه
هر کسی در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و سپلا جست
لیکن عاقل بافراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر تحقیق و تمیز کشوده از کافه انام قرینی و از زمره خاص
و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش تضییع سرمایه عمر بیدل و آشناییش باعث بیگانگی از درگاه حضرت جل
نگردد بلکه بحسن موافقت و یمن رفاقت در اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش نفس اماره بهوا و اندیشه کاهی و شباه
اکاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور چشم آفرینش حضرت سید الانام علیه افضل التحیة والسلام منقول
که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی
الآخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص عیسی بودند با حضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود
با کسی که دیدن او شما را متذکر اوضاع و اطوار خدا بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم و دانش شما افزاید و کردار
او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من
عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک علقک من دخانه حاصل معنی آنکه همنشین صا
لح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از بوی خوش او معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب
کوره است چون صنادید و امثال آن اگر شراره آتش خود بتو نسوزاند دود آن بتو میرسد و بیظاهر است که
ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا برای خرید متاع بندگی سرمایه عمر عزیز روزی چند نقد کیسه کی بیست و
چند اکر آدمی روز و شب در هم خود را از کیسه بیرون حوادث روزگار پاس میدارد و اگر بیستر از آن بی صرفه
از کیسه رود داغ ملال از آن چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگانی را بی نیسپاید از نظر آمال نفس
و هوا در اهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نیز بیاد خدا گذرد عمری
دست تاسف بهم ساید و این سرمایه خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را در دی را باینده تو از مصاحبت ناجنس و
آشنای عظیم از دیو بیشتر شیاطین الانس نیست چه هر آدمی در سبد مال منکر که در گار و اطوار ایشان باشد اما

دفتر دفتر بر باید کی لطایف و خوش آینده که ظرایف طبع را مستحق و از ناور الا ابناج اقوالی و افعال چشم
و گوش دل را کور و کر میسازد و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت می اندازند
و قفی منزوی میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان و اعتقاد هوس بازی و هیجان
در باخته است بیا ای برادر دیکر باید یاد بد یاد بد بد بود ان مار بد ما و بد تنها تا جان فند یار
بد بر جان و بر ایمان زند تجلا آینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه انوار اوست و منبه بین سطان
با خداوند خود آشنا و از آن دور از دو منظاره گلشن انکش انا در عظمت و کبریا است از تاثیر همنفسی این دشمنا
دوست نما تیره و از شومی مصاحبت شان بلهو و لعب دلیر و چیره میشود و چشمی که در تماشاخانه کاینات جهت
دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد شد هوسهای
نفسانی میکردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته سخنان خدا و رسول و ائمه
اکابر دین و ادی النمل حرفهای باطل و مدخل هزارهای سخنان لاطایل میگردد سر انگشت زبانی که برای
سبحه ذکر الهی و شکر الای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان دلقخایی و مضراب طنبور
هرزه گویی و بیهوده سرایی میشود و درج دهانی که حجاب پرده عیب پوشی و لمانت داریکه رهاموشی
نزدیک گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی ناموسی و از هرزه گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس
میگردد این مجلست از نتایج همدمی این زمره شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بی سعادت ضایع روزگار
اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که از غلبه افراط مصاحبت مردم بد سرهمی بیمیشود که در
نظر عقل کامل هر یک برتنهای سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه گویی و هرزه
خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده با آن از فیلت خاموشی که مصادر عافیت
دین و دنیا است محروم میشود و بیصحبت مرده دل که اعظم جمیع معصیتها است مبتلا میگردد زنده فکرت دل تا
از سخنی لب بستهایم بیش ما او آفه مرده دلست او آف ما حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه در سوره ق میفر
ماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود سخنی یعنی هیچ کلامی
تکلم نکند مگر آنکه نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینمایند گویند مراد از آن دو فرشته اند
که یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط مینمایند و در دفتر فرو میگذارند و حضرت امیر
المؤمنین ع از آنجناب مقدس نبوی م روایت نموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتک لسانک قلمهما و ریقک

مدادها و انت تجری فیما لا یعنیک ولا تستحی من الله ولا منهما یعنی کرنشتن دو فرشته تو برود دندان
پیش بمنزلهٔ قلم زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بیمبالات سخن میگوئی
آنچه بکار تو نمی آید تو او شرم نداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که زبان
بنی آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود
هر روز بر اعضا و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال
خوشست اگر از جانب تو ناخوشی و آسیبی بما نرسد زبان بسیار سرها بر باد داده است زبان دشمن سر
مانند داد است عدوی خانه خیز بنی کرده تو از خصم پیوسته پرهیز کرده شد خاموش کبک کهساری
از آن شد طعمهٔ باز شکاری اگر طوطی زبان بی بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام شاهد حسن
اخلاق را زیور صمت اهل نظر باید و محض خوبی طوطی از خموشی در تکلم شناسای ارباب معنی غنا
را نشاید و از جمله فواید خاموشی چند فایده است که هر یک از آنها مبنی متضمن چند فایده است اول آنکه
عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تلبس بزیورهای گران بها سیم هیبتی است بی شوکت و حکومت
و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بحراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از دانشمندی و عذرخواهی دوستان
مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن ترهات نمی اندازد هفتم پرده ایست بر عیبهای و عیب پوش
و خازن گنج خانهٔ قلوب و از حضرت عالم ع منقولست که طوبی لمن انفق فضل ماله وامسک فضل لسانه
حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را
در حدیث که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که حفظ کرد زبان و شکم خود و فرج
خود را داخل بهشت شد و چهار سخن نیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه
هر یک بر عالمی جا نها از بزه و یکی نماید در حدیث گوش هوش شما را نبینده یکی گفت هرگز پشیمان نشده ام
از آنچه نگفته ام و بسی گفته ام که پشیمان از آن در شده ام و خون دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیش
است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر نمیتوانم نهفت و دیگری هم گفته که از زبان در جست
دست تصرف را از خود بسته و هرچه نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات جز حضرت
سید کاینات ص که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که گاوی بزرگ
دیدم که از سوراخ کوچکی بیرون آمد و میخواست باز بجای خود در رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مرد سست

که سخنی

که سخنی بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله
وصایای حضرت رسالت پناه ص که ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند اینست
که فرموده اند علیک بالصمت الا من خیر فانه مطردة للشیطان عنک وعون لک علی امر دینک و ملخص معنی
اینکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخنی خیری که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاری دهنده است
ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیادتر از این بفرمود ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب بنور
الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی ع مذ
کور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه تعجبست مرا از
حالی کسی که یقین داند خواهد مرد چون خرم و شادمان شود و کسی داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه
خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جابر [illegible] و ساقی کوثر [illegible]
المؤمنین ع منقولست که خنده حضرت پیغمبر ص تبسم بود یعنی از خنده بلب خنده تجاوز نمینمود روزی بجمعی از
جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را پر از خنده مینمودند آنحضرت فرمو
دند یا هؤلاء من غره منکم امله وقصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه
هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که را املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل
باز بوده در نیکیها قاصر گشته هوس باید که بقبرها نظر کند و در حشر و کار از روی اعتبار
تامل نماید و مرگ که اللذات رساننده که مرگ را یاد کن مرگ و بیران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فا
رسی رحمه الله منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل لیس بمغفول عنه
وضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض فلا صدر معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورده چنانکه
مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجوئی ازین غداره بیوفاست با آنکه مرگ در طلب او است
و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پرو
ردگار عالم بر وی خشمناکست یا از او راضی است و سخنی یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر
سبیل [illegible] در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا که محل اندوه و غم
و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده است که
آنجناب میفرمودند که لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت السیئات

خلاصه معنی آنکه دندان خود را مکن بخنده وحال آنکه کردی عملهای که باعث رسوائی تست در آخرت یا در
دنیا یعنی ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوات پادشاهی وحال آنکه مرتکب گناه شدی و همانا
از حضرت امام حسن ع روایت که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت سر انگشت حکمت بیان دیده بصیرت او را
از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته که چنین خنده میفرمود که میدانی
بر بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه
بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند بعد از آن بعد از این دیگر کسی خندان ندید
و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی ص از جبرئیل سؤال فرمود که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط حاصل آنکه سبب
چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است
میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی
گذشت که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالتست که شما را میبینم فرمود میبینا دید که بکار
دید شما را چنان کار داشت که اگر با آن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه الصلوة
والسلام ماثورست که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم
هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملاً وقت نحیف سنه عقبی از آن تنگ و کاروان عمر سبک رو
آن بیدرنگ است که ما مسافران فرصت بار بستن باشد چه جای بیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که هم
عدم را هولناک در پیش و مانند اجل را دنبال در پیش بنده در قفا و چون طول امل چاهی و در سر راه و حبل
تکلیف بپای بر دوش و هم چو شیطان راهزنی در کمین داد بچه دست و دل کل نشاط و چمن انبساط تواند
چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی بالبش آشنا تواند گردید در این باغ چو دانا غنچه هرزه خندد دل غنی
پشت را بر شکفتن نبندد نشادی زدن دست بر هم چو برگ کرو را شوی دست فرسود رنگ بیا ایدل از ذوق
بیجا هم از غیرت خویش اسوخته کمان خود تا بکی با دیده خونین چکان نسازیم بر بده الجهان چو برگ
خزان تلخکامی کنیم بیرون زین چمن شادکامی کنیم در این گلشن از دیده اعتبار بگریم برو هم چو ابر بهار
دیگر از جمله مفاسد که زیر بخار آمیزش بد ادا وکل خارستان صحبت بی مزه است غیبت مؤمنان و بدگوئی
مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون کار بد در حقیقت مردم بر دلی و ره میبید کردن عیوب کسان قدم تجسس
و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و دنائت نفس زکی و سخن چینی خاطر یاران دینی را خستن

اما

۶۶

اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشاره بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس شنود آزرده شود و این
صفت خبیثه ناپسند که در دفتر عن کاف کالای کاالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان
مستقیم صحیح قرآن بمنزله خوردن گوشت میتست قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی آنکه بقول مفسرین اینکه باید غیبت نکنند بعضی از شما
بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد از آن گوشت یا آن
برادر یعنی منقولست غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی ص
منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلاته ولا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان
یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او تا چهل شبانه
روز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و نیز از آنحضرت ماثورست که ایاکم والغیبة فان الغیبة
اشد من الزنا ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه یعنی
حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت سختتر است از زنا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای
تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزند تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم آنسرور صلی
الله ع حضرتست که من اغتاب امرءا مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من
الجیفة یتاذی بها اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوء او میشکند
گفته اند مراد از باطل شدن و شکستن وضوء ثواب آنهاست بجهت که گویا باطل شده و از دهن وی آید در روز
قیامت بوی گند محشر در حالتی که ایستاده اند از آن بوی گنده متعفن دارد که اهل محشر از آن بو و آن
کس که آزرده و متاذی کردند و نیز انس که در ایام سبحان الذی اسری مصدر بنی مخفل نکان و قاب قوسین
او ادنی ص منقولست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که شب معراج با آسمان بودند بر قومی گذشتم که ریشهای
خود را با ناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند
و هم از آنجناب ص مرویست مضمونش که فلان از آن اینست که در روز قیامت نامه عملی آورند و در پیش خدای
تعالی یعنی در موقف خطاب الهی وا میدارند و نامه عمل را باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را
که در دنیا کرده بوده در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را در آن نمی بینم
گویند در جواب او که ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمی کند

این

مبدا ... احتراز ... کم خورد

از آن ... را شنیدم که بر آنها دو ظرف با المستر

وفراموشی بود و روایتست علی نبی سبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگر یاد می آورند و نامه عملش را
با میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگویند که فلان کس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب از برای او فرستاد در عذر نوشت که از
یکی شنیدم که حسنات خود را بمن هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور
نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال تحت و نهایت پستی همت که از عمر و دنیا
دو سالها بیمار شوند و از فوت درهمی عمرها در هم میشود بکرم و جود شان هرگز نگذشته و اندیشه نگذشت از احوال
خاطرشان نگذشته است میکویند از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع فند کانی و سرمایه سعادت آن جهانی
است مفت و رایگان میکذرند و کیسه عمر عزیز که از بهاد ابیاد شی نفسهای لغو هرزه دلی از نقود حسنات
تهی ساخته جهید و غنیمت متاع حسرت و ندامت میخرند که بند سرحلقه اولیاء ابراهیم بن ادهم شخصی که یکی از
دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده فرمود که ای مسکین در داد
حسنهای خود بدوستان بخل کرده بر سر یکدینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و
سخا ورزیدی عقلا در آن بخل معذورت نمیدارند و باین سخا از جمله کیانت نمیشمارند و مخفی نماند که
چنانچه غیبت کردن عیبی انجه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوعست شنیدن
آن حرام و نامشروعست چنانکه سر انگشت زبان را بزهر شهد نمای غیبت مردمان نمیباید آلوده کردن گوش را
نیز از نطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطائل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که نَهَوا اَسماعَکُم عَن اِسْتِماعِ الغِیبَةِ فَاِنَّ القائِلَ وَالمُستَمِعَ لَهُما شَرِیکانِ
فِی الاِثمِ یعنی منع دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه
شریکند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که السّامِعُ لِلغِیبَةِ اَحَدُ المُغتابِین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت
کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آوردند گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت
انگه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت استماع او میکردی و بآن راضی بودی تا
گویند از ان بزرگ بعد از ان واقعه هیچ کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا از این قبیل
روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامه بیان را استقصای آن
میسر باشد و قطع نظر از ان بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب هم و بیکدیگر مبین

وبعض انها

ازدست

نبودی

وبعضی از ان در دمیتست امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر است و این معنی بی نیشد مبانی دوستی و وداد
و تاکید قواعد صداقت و اتحاد و صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی رعایت شیوه حفظ الغیب و احتراز
از بدگویی و عیب جویی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد و دوستی و محبت بی رعایت شیوه حفظ الغیب
و امتناع از بدگویی و عیب جو و بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت نامستحسن نیز متزلزل و آتش بغض
و کینها در کانون سینها در شعله ور میکردد بسی بسر خط بندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا
ابواب آشنایی که از این جهت خال دیرینگی ورق کردیده بسی یاران جانی که بمرافعی دوستان رشته الفت
بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دو روی با هم یکرو کرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل
این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان
نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان بمیپوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند پوشید پس فی الحقیقه
بعیب کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تاختن است و رعایت
اندیش میباید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بستر مردمان را بر خود
کشاید شعر عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را دیگر اینکه هر
عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصدد شل آن آلوده بلکه واگرچه نباشد همین عیب تو لبس که او را
شریف را یکان بهره و کیلی ورد بتول این و آن در ... و عمر را در چون که کسان نمیرود خوار
غیبت کسان ضایع میسازی عیب جوی راه هنر خویش نداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و بمنا
کرهن و کال آمده کردیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده که چند با صلاح حال خویش بپردازی و دست
تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آینه ذات خود را بصیقل المجاهدات از زنگ عیوب مجلی و
مصفی سازی شعر در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش در خوبی خود عیب نمای دیگران باش و اما بدگمان
در حق مردمان بردن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل کردن و عیوب نهانی خلق را دست آن
پی بردن و این معنی را زیرکی و عقل و فهم خود شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل هشیاری نفس
و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از آن طریقه ناصواب واجب و لازم است و مستفیدان را تطهیر دامن
وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و حتم قال الله تبارک وتعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا حاصل معنی آیت سرا پا هدایت بقول مفسرین آنکه ای کسانی

که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری از ظن کمتر اند مرا از ظن بد است در حق برادران مؤمن
بدرستی که بعضی ظن گناه هست و تفتیش مکنید امور را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سؤات مردمان و از
مراب جوییاد یعنی حضرت سید المرسلین ص مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن به ظن السوء
یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و
از امیر المؤمنین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که گمان بد برادر دینی خود را
بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن بر گرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل
نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر و منقولست که حضرت ابی عبد الله ع در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن
علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف
عورة و اسافل بدن او شود و چیزی از آن تو ببینی مراد اینست و معنی این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن
مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازند و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و ع با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریین
گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن و مراد آن
حضرت ازین کلام تادیب آن جماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده میباید که پیوسته نظر بجهتهای و دعا
خلق خدا داشته از انگشت بر عیوب و سؤات مردم ننهند و حتی سگ صفت را از عیب جویی ها آزرده اگر
هر سگ مرده باشد باید اشتر دیده طبع را بر بدیهای فضایل و نیکیهای عادت دهد و از حضرت ابی جعفر
مرویست که اقرب الرجل ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما
حاصل معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس بشمارد و ضبط
کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از حضرت عالم ع ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن
اینست که تتبع مکنید و دست از پی مبرید عثرات مؤمنان یعنی کارهای ناشایست ایشان را مکنید یعنی انظار
منظور میداده و اینکه دیدمکسی که خدای تعالی تتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا میسازد اگر چه در درون

بدرستی که کسی تتبع
ناشایست مراد مؤمن
خود کند خدای تعالی بر تتبع ناشایست
کارهای او کند

خانه اش باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن خطاب لعنه الله شبی در مدینه میگشت از خانه چراغ
روشنی دید و او آدمی شنید از دیوار بالا رفت صاحب خانه را دید که امتزاج و سیه بود دید با یاران خود
بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را نهی نموده زبان بتهدید و تخویف ایشان گشوده گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک
گناه شدیم تو چند عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا

و نو

و نیز خلاف آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که و لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن ما
در آمدی عمر ازین سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورتی شرعی داعی بر آن
باید خود صفتی است که آدمی را در دیده ها بی وقر و خوار در دیده ها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد از نظرها
دلهامی اندازد و فتنه بنای خانه دینست و بنیاد اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق
انفعال شکست قدر کمند گوشت و او از یعنی آبرو بر قامر هیچ عزتیست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکویی
است و دوده زنگ سیاه رویی درختی بی ثمرانیست و میوه نهالی بی عاری انکسی که از یعنی سموم جانسوز
عاقبتی که از عوطر در بحر صدق انجام جهد سعادات اعاذنا الله نند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه
راستی و سداد افکند که مصادامن و لمادست و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه گشوی بخارفی هیکل
کردن اقتدارات و پنجه بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم حضرت فانوس کوه آبروست و صف شکن
معادله کمند کوه آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان الست شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شا
دیست و قلم رقم امتیاز آدمی بدبختی از راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت گله کار آنها است و کمند کردن از آنها
تنها عصای طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش و فراش بساط دفتر کیست و نهال گلشن شکفتگی آتش
کرمی خوبهاست و چراغ شبستان دوستها شاهد خوبی کرداراست و مهر محض گفتار و تو مشعله بیانست و خاتم
انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوی است و آینه جمال سفیدرو
روی و روغن چراغ عزتست و دامن آتش جراحت صبح نخست اندروغ کوبی نیل سیاه رویی بر چهره میکشد و صبح
دوم از راستی کلاه گوشه خورشید افروز بر گوشه سر میکشد موج سراب از دروغ گوی آواره بیابانها میکرده و
جدول آب از صدق و صفا بر روی گل و ریحان میغلطد گمان آتش نهادی در کشاکش این و آنست و یقین از
راست خانگی دل نشین نشان هیزم از کجی سوختنی را سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش نیز
را از کج نهادی پا بر سنگ می آید و شمع از راستی زبانی با مهر تابان هم چشمی مینماید نقد درگوش را از منافق پیشگی
در آتش مینشانند و شاهین ترازو را از راستی در خانه و سیم و زر در مقدم می افشانند چشم احول از آن عیب
صورتها گشته که یکی را دو میگوید و آینه صافدل از آن بود و کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق و صفا
می پوید نجم نام ریگ در مرد و جوم دود و تو دیگ جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صفحه
لیل و نهار بخط چلیپای کج روی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت عمر کامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت

وچراغ اعتبار ایشان در هیچ گاه جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت بیچون که دانای احوال درون
وبیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سید الانبیاء در صفت صدق و صفا حضرت مصطفی ص ماثورست
که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستی که براستی که راست
گوی به نیکی کردار است گوی هدایت میکند اینکس را به نیکی و نیکی هدایت میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام
روایت کرده باداول که بمجلس حضرت ابی جعفر ع داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث
احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاح باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی من
کور در مجلس اول بود که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهة تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود بی تحریف بجهات روشن
نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دارد در روایت آن طریق کذب نه پیماید فرموده باشد که تعلموا
الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گویی را بیاموزید و آنرا پیش نهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از آن
سخن ما را دوم آنکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلامست و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت
شیوه صدق بحدیست که آدمی سخن نا موخته میباید که راست گویی آموزد و هنوز زبان نیامده شیوه
با زبان شیوه صدق بر او خورد و از حضرت ابی عبد الله ع ماثورست که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه لاستوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی
آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد میکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که عادت
آن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن جهة روی میدهد و بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بر
صدق حدیث کلام و ادای امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از حضرت عالم ع مرویست حدیثی
که حاصل معنی آنکه که مؤمن هرگاه چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید
از وی بوی گندی تا بعرش رسد پس ملائکه عرش بنی او را لعن کنند و بنویسد او را خدا تعالی بر و بسبب آن
دروغ هفتاد زنا که سهل‌ترین آنها مثل زنا کردن با مادر باشد و هم از آنحضرت ع منقولست که دروغ دریست از درهای
نفاق و از آنحضرت ص سوال نمودند که آیا مؤمن جبان و بخیل باشد فرمود آری گفتند کذاب باشد فرمود نه و در حدیث
که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل
فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل معنی اینکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه

بزرگ

بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که چون بنده در امر کوچک سهلی
دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر ع منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل
آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب ع منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی
یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی‌یابد بنده مزه ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان
هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی ص ماثورست ویل للذی یحدث و
یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه مضمون آنکه وای بر آن کسی که سخن گوید و دروغ گوید تا
بخندانند بان حاضران را وای بر او وای بر او مخفی نماند که چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته اند
و ضرورت شرعی کرده اند اول این مبحث قید شد عبارتست از انقاذ یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار
اینکس باشد که بزنهار او را بناحق جور و ستم رساند در این وقت اگر کسی دروغی بر زبان راند که بیاد خوشنودی
از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند معلوم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایره فتنه اشتعال یافته
و غبار خاطر ایشان بآتش کینه بکدیگر تافته باشد سخنی دروغی گوید و بآب آن سخن دامن صحبت ایشان را از غبار
کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سبحانه بکوفتی انتقام یکدیگر
از استعمال آتشها بر آمده و دیگ حمیتها از شدت آتش کینها بر آمده باشد و بمقتضای الحرب خدعة مکر
باز دو بوسیله کنند دروغی خصم زبردست را مغلوب زیردست خود سازند دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت
با اهل کسان خود وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا امثال آن و قصد وفای آن وعده نداشته
باشد مصدق این خبر ذکر یافت دو حدیثست که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع ماثورست و یکی در جامع
اخبار و دیگری در کافی مذکورست اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح
ذات البین یعنی دروغ مذمومست مگر در دو چیز یکی در دفع شر ظالمان و دیگر اصلاح میان مردمان و
دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیامة الا کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه
او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن
خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب الهی خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در
حرب از روی کید و خدعه باشد دروغی گوید پس آن دروغ را بر او نمیگیرند یا مردی اصلاح کند میان دو کس
و بهر کدام از ایشان ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند که با

باطلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد واما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغست در مذمت آن
همین بس که از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی
یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در و نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در
طینت خبال بیرون آید از عهده آنچه کفته است یا با ینیغ که از آن کناه پاك شود راوی کوید کفتم که طینت خبال چیست
تا
آن حضرت فرمود که چرك و خونیست که بیرون آید از فرجهای زنان زانیه فهم آنجناب ع منقولست که اذا اتهم المؤمن
اخاه انماث الایمان من قلبه کا ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را بکدازد ایمان از
از دلش چنانکه نمك در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین
چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسائل شرعیه
و کفتکوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی
دانش و کمال همت بر فریب عوام جهال مقصور ساخته و زبان حرف کوی بیهوده نالوا دو الطبل شهرت و
کوس فضیلت شناختنه از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون اندیشه نمایند از حضرت
امام همام ابی عبدالله ع ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبر ص
بستن از جمله کناهان کبیره است و بنفرمیست کرد در خدمت آنحضرت کفتکوی حایك یعنی جولاه مذکور شد
آنجناب فرمودند که انما ذاك الذی یحوك الکذب علی الله و علی رسوله یعنی اینست و جز این نیست که حایك
ملعون آن کسست که ببافند دروغ بر خدا و رسول ص واما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران
دینی در کوره طبایع مفسدان آتشی است عرت کداز بنا پاکی و خبث طینت آدمی منادیست بلند آوازه و چیزها
است که سنك در دست کوبی مردمان را اندازد اسبابی جان بسترونج دلها آبان رماندن و نشتر سخنان حق
را چون چله کمان کوش کشیده ها هم فاند کرده اند در جانب سر سر بهم رسانیدن و بر انکیختن غبار کینه میان
دو مصاحب دیرینه مانند کردباد درنك و پی بودن و در رسانیدن اخبار و فساد انکیز بد و بادر بین شاطی
ابلیس افتاده نمودن نزکار مردم خوش ذات پاك نهاد شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از
سرور انبیا و سید مختار ص مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم ایا منزدهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما
کفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤون بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه
بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند از
برای

از برای بی عیبان عیبها فهم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل و مضمون
آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در اوشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین
علیهما السلام کفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین میکوید آنجناب عبادتی در جواب فرمودند که خلاصه
مضمون آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر مؤمن خود نکردی که او را امین دانسته سخنی در حضور
تو کفته بود و تو خیانت کردی آن را بمن رسانیدی و حرمت ما را پی نکاه نداشتی سخنی که بکار ما نمی آید بما
شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سکان آتش جهنم اند بکو برادر خود یعنی آن کسی که در حق من چنین
و چنان کفته بدرستی که مرك ما را فرو میکیرد و قبر ما را ماوا تنك در آغوش میکشد یا منضم بهم میسازد یعنی ما
هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاك خواهیم خفت و قیامت وعده کاه ماست و الله تعالی حکم میکند در میان
ما و او آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط خشکسالی شد آنحضرت سر و سر بدعای باران
بیرون رفت از نخل دعای ایشان ثمر اثری ندمیده و کشت امید شان از باران اجابت تر نکردید حضرت
کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلذا استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن
چینی است هر شومی او دعای شما را مستجاب نمیکنم تا دماغ شوم او مضمون جز درنی استشمام بنماید که
صاحب این شکرف در هرند از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست در ستیز مدعای جمعی
و در فیض بر روی امتی نکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که هر چه نالی را دو دوست
را از هم بجایندن و شکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محك شناسایی این و آن
زدن و در سواسا ختنی و عاقبت در بونه خجالت و آتش شرمندکی کداختن نتیجه نداده و سخن هوشمندانست
که در میان دو دوشمن چنان سخن کوی که اکر دوست کردند شرمنده و خجل نباشی میان دو کس جنك چون
آتشست سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن دیکر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل میان
دو کس آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن واما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام
اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه مردم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل
درویشی بدرد آوردن بر نیش کزندکی و ستم ظریفی هر نفس جکری خستن و بنك سخنان بهلو دار هر ساعت
و دانائی شمرده
شیشه دلی شکستن بنیری مطایبات خنك کلهای شکفته کی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش
صحبتی [illegible] و خوش طبعی و الطیفه کوی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و رسم دنیا دوستان کشتی کمالات

این وآن است بلکه کمال شان مخصوص دارد آن مشکل که با صفت حیا و شرم و ملکه خشیت و تقوی جمع توانند
ندانم این قوم بی باک با چندین دعوی وشعور ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه اطهار
هدی را دست آویز نموده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته و تهدیدات و تخویفات نصوص شریفه کتاب
وسنت را بانکار شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی بی معنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی
بصورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی وهو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی مفسرین گفته اند
که ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در غیبت و طعن
زننده در حضور را و بعضی عکس این گفته اند و بعضی گفته اند ویل نام درکی است از درکات جهنم یا نام چاهیست
در آن یعنی آن درک یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فر
موده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن
ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول این آیه و حاصل معنی آن را چنین گفته اند که ثابت بن قیس
بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای داد
ندی که کلام او را خوب بشنود روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول
شد و چون یک رکعت گذارده مردمان از نماز فارغ شده هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز بر
خواسته پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجایی رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس بیش نبود و بوی گفت
دور شو و جای مرا بمن گذار و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی جای گرفتی بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست
چون روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلانم ثابت گفت فلان بن فلانه و این سخن
را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت از آن او شنیدن
تو بیخ و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را نپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند
که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله
استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن ناشایست منع کرده فرموده که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید
که تمسخر و استهزا نکند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان
الحاصل اکثر خلایق الملائه نداند مگر بظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرانند و ممکنست که قومی که بحسب ظاهر
حقیر و بیقدر مینمایند و در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریای او صاحب درجات بلند
باشند

باشند چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت او نیست که تقوی و خشیت است نه کثرت و مال و شوکت و شرف آن گنجین
ضعیف و دل شکسته میخواهند کسی بندگی بقوت بازو نمیکند پس نمیباید که مؤمنان بنظر حقارت بهم نگرند و بدست
اهانت و استهزا بوده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه آمده است فرموده اند که روزی ام سلمه رضی
الله عنها از ازدی بمیان بسته و گوشه آن را در قفا آویخته بود عایشه لعنة الله علیها زبان بتمسخر گشوده بالفظ
ملعونه گفت گوشه از ازدی که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگست که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که
جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت استهزا و سرزنش میکردند بر هر تقدیر الله تعالی فرمود که باید تمسخر
و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان تمسخر کرده شده بهتر از زنان تمسخر
کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نزد انس گریه کنان آمده شکایت نمود که زنان
تو را عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهود آنجناب صلی الله علیه و آله فرمودند که بگو با ایشان که پدر من هرون است و عم
من موسی بن عمران و شوهر من محمد صلی الله علیه و آله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه نزنید و عیب مکنید نفسهای
خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شمااند و بدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت
همدیگر را مخوانید مثل آنکه شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی یا کبر و ترسا
خطاب نمایید چنانکه با صفیه خطاب میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا ما لهذا
الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بمؤمن
باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه روایت آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود که لبهای کلفت داشت شخصی بر وی
خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم منگر که سخنان باریکم نیکو و از
خوا جبرهر و در احضرت خاتم الانبیاء ما ثورست که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد
لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس
بتحقیق خیانت کرده کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتست که تکفیر کند
مؤمن مسکینی را بپیوسته خدای تعالی تحقیر او کند و خشمناک باشد بروی تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع
کند و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا والاخرة یعنی کسی که ملامت
و سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند خدای تعالی در دنیا و آخرة و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من
عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه

کسی

تکبه

شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصاً در باب
کافی که بیچ اعظم حصن دین و درج زواید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده و لیکن دیده شعور
ما ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه
عنان تأمل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب
خود عاجز گشته هر ساعت عیب دیگران را میشمارند و بوضع خود از کیسه روزگار میخندند و از بیحاصلی خویش کار
در ضرر دیگران می بندند و بسکه از ثقل خودی گران بارند در دوش ایشان را سبک میگیرند و بسکه از ساحت قرب
حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بوده بار از نفهمیدگی و خری می پندارند
و حوش خاکسار از این بار و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این زمره
بیکس نمای درد حشم قدم ناتوانی طرفی معارضه را خصم می پویند و زبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند
شانه صفت در خصوص سراپا تیغ زبانند و آینه مثال از شکست کی همرتن شمشیر برانند که برق انفعالشان اندخته
خرمن ایشان اساس عمرها را سیلاب فناست و گرمی پیچ و تاب شان از بی ستم ظریفان کرون جانها را حلقه
کمند بلا زبان کوته باین گروه دلازنده اره شعر کام کار دیست و سخن سرخ بر روی اهل درد آتش برخرمن
دارای شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلاکشان حرف نیشتر
طاقت خود شکستن چه بسیارست از طرار اهل روزگار و فقاع ایشقوم مردم آزار و مطربان پادشاه زاده کران
جنس طینت و شوخی طبیعت بلا زمانرا تا مورد بیسامان کرده عرق بسیاری کرده در سبوها کنند و سر آنها را
محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه رفته بجا آمده تعداد انگار اهل مجلس همگی جمع شده
قرار میگیرند میوه کردنهای ایشانرا ببندند و آن سبوها را میشکستند آن گروه بر سو میدوند
و بقلم دمهای علم غلط بطلان بر تم حیات آن بیچارگان میکشند بعضی فریاد و اویلا الامان بر داشته
از غایت اضطراب بهم میریزند و بعضی گشاد در کان تینت شده از آن قرطه بعضای امن و آباد نشسته
بخندند بر حی بختر یاره سخت جانی افتاده از آن ملزم خونخوار خود را بر کنار میرسانند و فوجی از
مشکهای پر باد ایشان در موج حیفی مخاطره ایشان شناور گشته جانها را ساحل عدم میکشانند پادشاه زاده
تفرج آن شر و شور را عیش و سرود نام کرده خنده نشاط مینمود و انشتر کی از آن جمع پریشان احوال الفیه سلهشه
کی و دفع ملال دانسته بناخن پیدا کرده از انفعال قساوت نها خود میکشود و بهمین دستور شوخ طبعان

دورنکار

۷۳

دورنگار و ستم ظریفان بر عجت آثار در مجالس و محافل دست اندر هر بداشته سخنان جانگزای و
کلمات ملال افزای را که هر یک در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار گزنده است سرمایه ریگان هند
و بیلای دلگشای خویش ابواب سرود بر روی خاطرها و زوجینه هم بیش دوران در دمندان از
بخاطر میکنند و این خوی بد در طبع قوم بیحزم میراث حب ابوجهل است سرمایه کامجید نیان بد کوهاست که
پیرو شر در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشتند
و جرات بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه
حضرت رسول الله ص بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات
بخانه آنحضرت میریختند و از هکذا راهانت و دل آزاری هموار ه غبار ملال غم بر فرق خاطر اشرف آن
نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای پیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد دامان
سپهر عزت و جلال تیرگی نمی پذیرد و در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت
روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام ص در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان
آن شکمبه شتر بر جامهای حضرت را با آن آلوده ساختند و آن سرور بمنزل ابوطالب انگار اهانت
و خواری از ده خاطر گشته بنزد ابوطالب آمد و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه میبینی قدر و منزلت
مرا در میان شما ابوطالب گفت و ماذاک یا ابن اخی یعنی ای پسر برادرم این گفتگو چیست فرزند آنحضرت که لباس چیست ای
پس برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر برگرفت و حمزه را
گفت شمشیر را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که اهانت رسانیده بودند گردید و حمزه ع همراه بود و ایشان
نزد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند اثر غضب او آشکار دیدند پس حمزه را گفت این شکمبه
را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را بر بروتهای آنجماعت همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت
آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان ما در کشف
الغمه مذکور است که هر وقت الرشید لعین طبقی سرگین که با عجیب شباهت داشت بر یکی از خود
داد برای فرستاده بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع فرستاد و غرض از آن شقی ابنی استهزا و استخفاف
آنحضرت بود چون خادم طبقی را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیرهای پاکیزه شده بود آنحضرت
از آن تناول فرمود و بخادمی که آنرا آورده بود بعضی خود را بعضی را بیفزای بر ای هارون فرستاد چون

هارون ملعون آوردند از آن اجنبی بود اشتر و بعد هی نهادهم چنان در دهن وی سرکین کردید هم در آن
کتاب آورده که مستعبد هندی نزد متوکل علیه اللعنة آمده حقه بازی میکرد در آن فن چنان ماهر بود که
که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرده که با حضرت امام علی النقی علیه السلام بازی بازد و آن حضرت را سبک کند
داشته باشد متوکل نا بکار گفت اگر این کار بکنی هزار دینار تو را جایزه دهم مستعبد فرمود تا نان چند تنک
که نظیر آن چندان نداشته باشند بپختند مهیا سازند و چون خوان گستردند آن نانها را نیز آوردند و مراد پهلوی او
یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام جای دهند مستعبد تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت چهره
او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند آن بازیگر آمده در پهلوی او نشست چون حضرت امام
علیه السلام دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن نان را بالعبی با هنر آن نان را پرواز داد و هم چنین سر
ریزان آن کار کرد و اهل مجلس از خنده بیندار آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بر آن صورت
شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیر شده از بالش بر جست و آن بد بخت را فرو برده بجای خود
معاودت نمود از آن وقت سعادت از دیدن آن فرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل
بد سگال زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آن مرد بعد
از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت
و بعد از آن کسی او را ندید و مستبصر است بایی و افتخار در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام که ملقب
از ندمای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن را شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا
بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا امام
رضا علیه التحیة والثنا را ولی عهد خود نمود مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون از عباسیان
آل عباد کینه حضرت امام علیه السلام بیوسته نده ذکر بوده بودند میگفتند که از آن وقت که حضرت امام رضا علیه السلام ولی
عهد ما شده است خدا تعالی باران از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شآمت اوست این سخنان
بمامون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و مسئول در حیز قبول یافت آن
سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت
بمنبر رفته بعد از گذارش حمد الهی دعا فرمودند که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق
ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع

کردند

کردند احسان و نعمت ترا پس بپاشان ایشان را یعنی باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد
و نفعش بهمه جا یا همه کس رسد و دیر پاینده و فراوانی رساننده باشد و می باید که ابتدای باران ایشان
بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته بمنازل و ماکنهای خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدای که مبعوث
گردانید محمد را بر حق بر سبیل رسالت که هر آینه و بتحقیق بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم
رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند هانا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام
فرمودند که بجای خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن
ابر گذشت و بعد از آن ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود مردم دیگر باره مردمان حرکت نمودند و باز
آنحضرت فرمودند که بجای خود باشید که این از جهت شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن
ابری یازدهم آمد آنجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله
تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی منزلها و ماکنهای خود داخل شوید بعد از آن
آب خواهد آمد شما از هیچ چیز لایق کرم و بزرگی الله باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان باز
گشتند آن ابر می ایستاد تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید و وادیها و حوضها
و غدیرها و بیابانها پر آب گردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله تعالی عز و جل یعنی
گوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا علیه السلام کرامتهای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منبر بر آمده و جمع کثیری از آن
خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا فرمودند و از حسن مواقع دلهای مستمعان را
بر آن سخنان امیدوار نمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کام و زبان خامه سخن پرداز از نسخه
ذکر خطبه منع کرده کامیاب نگردید الغرض بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانیده برکت را
از آن بلاد و یکی از مقربان مامون که هوای ولی عهدی او در سر و غبار حسد حضرت امام رضا علیه السلام در جگر
داشت گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم
من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل یعنی آنکه استعاذه میکنم برای شما از خدا تعالی که تاریخ دهد
زوال دولت را اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی
خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرموده هر آینه بتحقیق که اعانت کردی
بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و با منسوبان خود دشمنی نمودی که این سامر فرزند سام انداخته بر وی و بتحقیق که

حیلها و وسیلها
می انگیختند
دوراهست عزیز لر زکار حق
سبیت الهی طریق

که اهانت کردی بوجود و بمحل خود پی نبرده و کم نامی بود ظاهر کردی و پست بود بلند مرتبه اش کردانیدی و
فراموش بود مذکور ساختی و از این باب بزخرفات کرد در عیون اخبار الرضا بر تفصیل مذکور است مامون ملعون
کفت این مرد پنهان بود از ما و مردم را بر بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولی عهد خود سازیم تا مردم
را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید و تا آنکسانی که مفتون او کردیده بودند بدانند که
اند اعتقاد نمایند که او را در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی نداده و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که
اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد و باید از و آنچه طاقت
آن ندانیم و اکنون که کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بهلاک شدیم و تهاون و سهل انکاری
در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانمایم که استحقاق
واهلیت این امر نداده نیز از آن تدبیرها در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع کرداند ابرش کفت
یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بعهده من کذار تا ببینی که من او را و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر
و منزلت اش چیزی کم میکنم و اکر هیبت تو در دل من نبودی و از تو اندیشه نمیکردیم هر آینه فروهی او را و
منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد بر مردمان که شایسته ولی عهدی که بوی مفوض کردی نیست مامون کفت
هیچ چیز در نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست آن ملعون از ... بغض و حسد کفت که
وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و امراء و سرداران سپاه و قاضیان و علما و فقها را جمع ساز تا در حضور
ایشان نقص او را ظاهر کنم تا پیشتر باعث خفت و حط مرتبت او کردد و جماعت بدانند که آنچه از اهانت و
استخفاف او تو ... صواب ... پس مامون ملعون قضاة و اشراف رعیت در مجلسی
وسیع جمع کرده خود بنشست و حضرت امام رضا را در مرتبه که برای او قرار داده بودند بنشاند پس آن حاجب
لعین که متعهد اهانت آن سلاله دین شده بود شروع کرده بآنحضرت کفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کردند
و از حد کذرانیدند و وصف ترا بآنچه کمان دارم که اکر تو واقف شوی بر آن از آن تبری نمایی و بر ایشان
انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدای تعالی باران طلبیدی باران که همیشه میبارید بارید پس این قوم او را
برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا بی مثل و مانند قرار داده اند امیر المؤمنین ادام الله ملکه و اقباله را هیچ کس
او را موافق نکنند مکر اینکه ... آید و ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که
... کرده که ... برتنای تو ... کویند حضرت امام رضا ع این سخن را در جواب

فرمودند

فرمودند که من منع نمیکنم بندکان خدا را از کفتکو بعد از آنکه نعمتهای الهی که بمن داده اند و اکر چه از روی نشاط
بآن کردن فراتر نمیکنم و اما اینکه کفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده و مرا او رسانیده است مکر بمرتبه که عزیز
مصر یوسف صدیق ع رسانید میتوانید بود که مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون
مرتبه حضرت یوسف بود ولی عهدی حضرت یوسف مامون نیز دون مرتبه منست پس در این وقت آن حاجب
بر کشته بخشم آمد کفت ای پسر موسی هر آینه از حد خود کذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با اینکه خدای
تعالی باران فرستاده که در این وقت مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمیشد آنرا آیتی ساختی که بآن کرده
مباهات می افزایی کویا معجزه آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست کرفت و
اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها کذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بر سرها پیوستند و بحرکت در
آمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس تو اکر راست میکویی زنده کن این دو شیر را و ایشان را بر من مسلط
ساز که چون اینکار کنی آن معجزه باشد و باران که عادت آن باریدن جاری کشته تو سزاوارتر ...
بدعای تو باران بارید ... باشد از دیکری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیکران نیز در این دعا با تو
شریک اند آنگاه باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر که بر مسند مامون نقش کرده
بودند ... سیاست قهاری و موجب قلوب ... علی بن موسی الرضا ع غضبناک کشته بآن بانک دو صو
رت زد که بکیرید این فاجر را و طعمه خود سازید و از وی اثری مکذارید پس آن دو صورت شیر شده بر جستند
و آن حاجب را کرفتند و اعضای او را کوفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و
آن قوم از آن ماجرا متحیر مانده میکریستند چون از کار او فارغ شدند رو بحضرت امام ع کرده کفتند یا ولی الله فی
ارضه چه میفرمایی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون کردند مامون از شنیدن آن بیهوش
کردید امام ع فرمود که کلاب بر او افشاندند و بوی خوش نکاه دارند و آن دو شیر دیکر باره میکفتند آیا رخصت
میدهی ما را که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا که حق تعالی در وی تدبیری هست که او را بامضا
آن خواهد کرد شیران کفتند پس ما را چه میفرمایی فرمود بجای خود باز کردید چنانکه بودید ایشان بسوی
مسند باز کشته همچنان دو صورت شدند ... طغیان و عنا
از نیکو تر بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده ... بیهوده جز آبروی خویش ...
... یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون

حیلها و وسیلها
می انگیختند
دو راهست ...
باسیست الهی طریق

وبرهمین منوال اجر جلاوت پیشگان بیشرم و دوستاییان شهستان و بندگی وانرم بادرویشان و فقرای
اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای ایشانرا خواهد داد و اکام مردن نباشد و زداهوار مکافات
در کنارشان خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بمصاحبت مردم فسق میسر میشود شرب خمر
است که بنیان تقوی و ایمانرا سیل دمادمست و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه
اش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره اش مظهر تکون فتنه و فساد دست هر دستیار فسادان عرق خجلت
روی مصاحبت و هر ساغر فرق دستکاری کوبنده ای داب لب پیمانه اش تشنه خون و زبانی است و گلوی
شیشه اش تیر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طاق ماهیست و [illegible] بلندی
کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شر و راست و غلغل سبوحیش آواز
کوس رحلت عقل و شعور نشاه [illegible] از باعث پدرسامانی نشاه دیگر است فغان و فضیحت چهره از آن شفق شام
سیاه روی محشر می پرستان چهرها از تاب می افروختند بچه بقعه محشر بلکه ملکی اند و چشمند در دمان
هوشیشی یکدم فکر نتوانند کرد بسکه بخوردن دماغ از آتش میسوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة
المائده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان لعلکم تفلحون انما
یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل
انتم منتهون ظاهر معنی حاصل بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان آورده اید اینست و جز این نیست
که شراب یا هر چیز مثل آن باشد بنابر بعضی از تفاسیر قمار و [illegible] و بتو [illegible] پرستیدن در زمان جاهلیت
آنها قماری باختند یا پرستیدن که با آنها استخاره میکردند بچوبی که قبل خود منکوحات پلیدی است از عمل
عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن که شاید رستگار شوید اینست و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد
در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدایتعالی و از نماز پس آیا شما باز ایستنده
آنها هستید بر عارفان طریق سخن کنایه و هر کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدایتعالی در این آیه چند
مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شرابرا رجس خوانده و از
عمل شیطان شمرده و اجتناب از آن بر رستگاری امید وار ساخته و باز دیگر ذکر آنها با قمار اعاده کرده مفاسد
دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر باره بطریق استفهام که ابلغ از نهی صریحست از آن نهی کرده و
هر بلا اینکه شرابرا قرین بتان ساخته در یکجا ذکر کرده و بر طبق اینست حدیثی که از آنحضرت خاتم النبیین

مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است که شارب الخمر و هم از آنحضرت
روایت است که لعن الله الخمر وعاصرها ومعتصرها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها والحامل
والمحمولة الیه یعنی لعنت کرده است شراب و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده
آنرا و خرنده و قیمت آنرا و برنده آنرا که بسوی او شرابرا داشته برند و هم از آنحضرت منقول است که من
شربها لم تقبل له الصلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة
خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر
ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم
او چیزی از شراب باشد بر خدایتعالی لازمست که بنوشاند بلو از طینت خبال عبارتست از چرک و ریم بدن دو
زخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بیرون می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل
آتش پس گداخته میشود احشا و امعا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلعم ماثور است که این
مضمون ادا فرمودند قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث کرد اینه بدرستی که شراب خوار می آید در روز قیامت
در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها واپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش
روان باشد و هر که ببیند نفرت کند و بنابر این مضمون ادا فرموده اند که سوگند بآنکسیکه مرا بحق مبعوث کرده
که شراب خوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد
کرده واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته
شده باشد چون نقره و مس و مانند آن و بعضی گفته اند که مهل در دوزخ [illegible] است و بر تقدیر بریان میکند
آن آب رویها و [illegible] آشامیدنیست آن پس پخته میشود روی و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن
ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست چون می آشامد میگدازد آنچه در شکم و [illegible] احشا
و اعضا و آلات درونی او را و نیز از آنحضرت روایت حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست میمیرد مست
ملک الموت را می بیند و مست داخل قبر میشود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند داشت پس الله
تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم پس خدایتعالی میفرماید که [illegible] ترا باین امر
کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم در آن چشمه ایست که از آن جاری
خون در ماست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آنحضرت [illegible] این مضمون منقول است که چون بنده

جرعه اول از شراب آشامد دلش محزون میشود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او
بیزار کردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار میشوند ~~مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع~~
~~فرشتگان از او بیزار کردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار میشوند~~ و در چهارم خدای تعالی
جل جلاله از او بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب ص روایت حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که چون
روز قیامت شود بیرون آید از جهنم حیوانی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا تحت الثری
و دهانش از مشرق تا بمغرب پس گوید آن کسی که با خدای تعالی محاربه کرده است جبرئیل ع خبر فرموده
که ای عقرب که را میخواهی گوید پنج نفر را نزد من کنید تارک نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار
و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت ص ماثور است که کسی که سلام کند بر شرابخوار
یا با معانقه یا مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات
او را از درجه اعتبار ساقط کرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار
و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چرا که تصدیق آن میکرد حرام آنرا حرام میدانست
و بنا بر این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را سیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده
که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخواره و نیز از آنسرور ص این مضمون در جنبش است که
هر که مست بشب در آورد کند آتش عروس شیاطین خواهد بود و آنجناب ص با اهل شام خطاب کرده این مضمون
ادا فرموده اند که قسم بآن خدایی که مبعوث ساخت مرا بحق که هر کس در دهن او ابتدای از نوای باشد پس بو بخورد بو
شراب دامی آید هر فی یعنی از آن آید در روز قیامت و در پیش خدای تعالی باو خصومت میکند و کسی
که قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنسرور
روایت کرده که بدرستی که در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد
هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و
در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهانست و در هر دهنی ده هزار دندان و طول هر دندان
هزار فرسخ انس گوید گفتم از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که از حاملان قرآن باشند
و هم از آنسرور ص منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و کرده اند شده است کلید آن شراب خوردن
از آنحضرت ص ماثور است که پا جای آید بو شرابخوار ساعتی که بنشیند در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل

واصبغ

واصبغ بن نباته از نعانی و معتبر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که الفتن
ثلثة حب النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو فخ الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان
فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد
الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون اینکه سرچشمه فتنه که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن
شمشیر شیطانست دوستی شراب و آن پنجه شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که
زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت
بر او حرام کرده و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و از آنحضرت ع مرویست
که لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء لم ارعه
یعنی اگر قطره از شراب در دریای چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بجانم آنرا عه دکناب
من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق ع منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعو
دوه فان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب علیکم فلا تزوجوه وان من زوج ابنته
شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل معنی مضمون بحسب ظاهر انکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید
و اگر بمیرد بر جنازه حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما نماید زن بر
او مدهید بدرستی که کسی که دختر را بر شرابخوار بدهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی جهنم مجملا این
قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید و در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم
دختر رز که مخبر صادق ص ام الخبائث لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان
گذشته است پس مرد خردپیشه و هوشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر
کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه
کرده و آستین تو از جام کیفیت هستی افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد
و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد بنزه های فرا اند در کوچه و خانه
و پیسادی را بسوی خود طلب نکند و بیرنج کج رفتنی وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدم دولت
خود نزند بهم بنی مستان خود را از پلیدی قابلیت هیچ خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون
خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی نصیب نسازد و خم مع عمر پیشتاب فی خرد کلاه موج

شراب ننوازد و دیدهٔ شهباز دل را بجای شکار بطی از نشاط عالم قدس ندارد و فتوح و برکات بیخودانه
دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند
و سرای همت را بی کردن صراحی جاه و مال نسازد و دستار سرفرازی هوش را بی باکانه بپای خم نیندازد و ولا
پردهٔ ناموس را در صافکاری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از درون بگل بی بنا و بر و بقوت
شراب بر [illegible] نبندد و برات امداد حوزه را باب انگور حواله نکند که هر چه قیمت عقل را کم ساخت
در نگین خانهٔ دماغ جای [illegible] شراب تبدیل نکند و آئینه خانهٔ دل را که معمار صنع در سر چاه ضیا بان
عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند بیخبر حواس را بکرختی سبب عنبب بالدر عادت داده
[illegible] از دامن وصال سعادت بی غال بی ندارد و لب هوس را بوسه سرکاری کردن بلند بینا بستر آیات و احکام
خدا و احادیث ائمهٔ هدی و الغو بیهوده نشمارد و اگر فرضاً هیچ کونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت
در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص
نیک و بد را نا بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سرارجمندی خویش
را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعلهٔ خوی برق نهاد بدوست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایهٔ
تحصیل سعادت دین و دنیاست آدمی باز آن از کاه و ز مناف و بخلعت والا و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز
است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید بیخ نهال فوهی بلند و بار جز بقوت عقل نتوان
تافت و کوه معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد
نتوان تافت و کوهٔ نتوان کشت و چاه فساد شر و فتنه را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت
هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و علوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی
جز بسپهسالاری عقل نتوان بر افراخت عقل سر رشتهٔ تحصیل سعادات و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی
است و بسط کتاب دو شکای کلگونهٔ حسن بسرشت و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت فی بور کردن سروحیت و شانهٔ طرهٔ
دلبری مصباح شبستان حیرت و مفتاح کنج خانهٔ دولت قاید جنود توفیقست و ساقی رحیق تحقیق آب آسیا
ی معاشت و باد ان مزرع انتعاش ستون خانهٔ دینست و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط دانش محمد
حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ
و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمال او

بان

بان بر پاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن و علم بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای
او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از نعم سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم انبیا
منقولست کما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی که قسمت نکرده خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر
از عقل و هم در کتاب مذکور مأثورست از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله عرض کردم که فلان کس از
عبادت دین و فضل او چنین و چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چونست گفتم
نمیدانم آنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیرهٔ از
جزایر بحر که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشتهٔ از فرشتگان برو
گذشت و گفت خداوندا ثواب این بندهٔ خود را بمن بنما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظر کم آمد
خدای تعالی وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسان نزد او آمد عابد پرسید که
تو کیستی گفت مردی عابدم و آوازهٔ مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبا
دت کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوبیست و همین از برای بندگی خوبست
عابد گفت این مکان را عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چاروایی ندارد و اگر خری
میداشت در این موضع میچرانیدیم چرا این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت
اگر خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله و اینست
جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از مالک [illegible] حضرت علی بن موسی
الرضا علیه السلام منقولست که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او
عقلی او را برادر عزیز و [illegible] شود یعنی دوست چنین خواهی چنین را با غوای شراب از خود راندن و
دشمن بداندیش جهالت و [illegible] عقل را بجواهش تمام سوی خویش منافی هر دو [illegible] و دنیوی و مخالف
قاعدهٔ [illegible] است عقل دادن و دیوانگی گرفتن [illegible] هوش سرشتی را طلاق گفتن و [illegible]
[illegible] است تا کی عقل را بر سر شراب [illegible] و جان شیرین [illegible] و نیازمند عقل را
بزور شراب از سر [illegible] سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و [illegible]
هوشمند [illegible] کران بند بر دست و پا نهاده بتسلط امارهٔ او و باش صفات ذمیمه صدگونه
فساد در دار الملک ایمان انگیزی یعنی زبان مردم از آن [illegible] تأمل و خود را که بدست بیخودی کشیده

کو فساد در دار الملک ایمان انگیزی بتیغ زبان و رمح از لبیب اختیار با مثال و ضعیف ادی بدست پنجه جهل کشیده
بیگناه را زخمی دشنام ساخته و سلک نفس جو پیشه را قلاده فکر واند یشه افکنده بود استیزه در ملا هوای
عرض و ناموس مسلمانان انداخته کو یا ندانسته که بیخ کوه عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمانیست که تا آن
برجاست ولایت ونمای را معنای بر پاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو او پیش بر آمد ازان خاتم دا و بود وحش
و طیر صفات ملکی انعام اطاعت جستن وده وام سبعی زنجیر انقیاد گسستن تخت دولت بندگی از دست می رود
بفتح و رمح و مملکت ایمان بیدینی آید یکی از نشانهای احادیث نبویه در شرح حدیث جعل الله الشر کله فی بیت
و جعل مفتاح الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیش
امیر شهر طالب مناهی منع کرده سخنان درشت گفته و طریق زبونی و ملامت را کرانه تمام پیش بند گویی و نصیحت
است اندوخته دل خاطر آن سنگ دل دست از ستم سبب شد که یکی صفتی الحدیث از زهاد امیر آن دا ملازم را
کرفتند بدرون خانه بردند و نزد او را بستند آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرده و شمشیر
کشیده گفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه
نمایی یا شراب خوری و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن
توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور گناه عظیمند چگونه دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر را ازان
ها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون شراب خورد چراغ عقل و شعورش از باد آب تلخ شر و شور فرو مرد
در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت کشاده می گفت
وصال این زن تو امیسر نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد بآن در داده بجان از شیشه بیرون افکند
نمود و بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد و مذاق نفس اماره را از شهد پر نمود
وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را بقتل نرسانی نگذارم که بکام و دل رسی از طفل را
بقتل آنگاه با آن زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند ملک شنیع ناموجب را ارتکاب نمود و بآن همه امتناع
که نخست ازان داشت چون ضابطه عقل ازمیان برخاست و سا طریسا دی جهره ازان اعلا ذنب بهکلی
شراب آداست طریق اقدام آنهمه قبایح را بعدم دعت بود اینست معنی حدیث نبوی علیه و آله التحیة جامع الاثم
و ام الخبائث مجلد دلایل و براهین عقلی و شواهد تشدیدات نقلیه چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت این
عمل ندامت انگیز دلالت آشامان این شیر تمامانی طلبیج وصوح جوا است که چشم ازان توان پوشید چه بی باک در

سخن

٧٨

سخن و کوه هی پیحاصل بنیه بجنت که فریب و نیرنگ باده گلرنگ خورده و دم هم این کار پای مبالغه و الحاد
افشرده اند اگر منظور شان ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که بازعات حقیقت الهی و مقدین
اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی را بازدارد ایشان تشدیدات هوش بر دار و تشدیدات دهره کدان
لذت آن عیش و نشاط بر کسی کوارا تواند شد سر وری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که از تیغ
تهدیدات الهی اندازند سطر در کوه دیف دشمنان باد را که شراب خوردن و در میخانها بسر بردن را دکوم
و بازار مستی کشتن و افتادن خیزان و بیکانه افتادن و خیزان کذشتن و در عالم صلای رندگی و بیباکی دادن
و این شیوه را بطایفه نکلفی و دو سه شرب نام نهادن باعتقاد این فرقه بیهوده و لیکن امثال این کالای
خود میشمارند بمیدان کر دیوانه شدن و تیر زدن و هرزه و ناز بوط گفتن و گاه رقص و هر دم یکی را
دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دست کسی بودن و هر ساعت بیکی عربده کسی نمودن
در کوچه و مخاذی بحال انداب تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی کردن آلوده ساختن و هر لحظه در دست
کسی بودن و هر ساعت بیکی عربده کش نمودن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهلی بهم بر بان گاه و خنجر کشیدن و
لحم بر سر تخیر و دست ناموس پرده عرض و ناموس خود دریدن و انگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر خیر
دیده آگاهی را نجاد بتیره بختی و روسیاهی انباشتن بر هیچ منوال تا جاشت و بیشین مست و لا یعقل خواب
بیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی کذرانیدن آنگاه چشمی نهاد در
حت کشودن و تا شب از راه متهم بر ندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان رانتی و فهمیدگی و خود بینهان ان
رتبه بینش و صاحب دیدگی چندین ره پس میسر کردیده و شراب شناگر به هم چنین ایشان کردیده اند
از شود نادیجزی چه کلی چیده اند که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدید و از سر
هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشت دلشان مانند حباب در عالم آب میکردد و اگر منظور شان
محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود ملتهای کفر و در مرتبه اعلای زندقه است نعوذ
بالله من شرور انفسنا و سیأت اعمالنا دیگر از جمله مفاسدی که بر شیشه عقلت پیشگان بی پروا و خارج
آهنگان قانون شریعت غرا الحاصل مرتب میکردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی
شربی مهاد نفس علی را در طرق مناهی بمنزله حدیث شعله آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است
و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پیچ هر کاسه طنبوری بر کردن آگاهی دلها مستی است و هر نی موسیقاری

درکوفتن دل از خواب غفلت سرانگشت چنبر دف حلقهٔ کمند صیاد شیطانست و تار قانون رسن بیدادی کردن
ایمان نالهٔ نی سوختن خرمن صلاح صد جا کرده و مدّ کمانچه با فروختن آتش شهوات نفسانی بو سر ند
نو نشتر ضرب و نطق مغنیان در حضور دلها یکدل و یکزبانند و نغمهٔ بم سازها و زیر بر ساختن
خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب چهره ... نیکنامان در پرده دریدن و نی انبان
جای تا پیدن کوچهٔ ضلالت فاسعه در جامع الاخبار از منبع قانون شرع دین حضرت سید المرسلین ع
نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله‌ور میسازد و بدام ارتکاب
زنا می اندازد و هم از آنجناب ع روایت نموده که ما رفع صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان
باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی اینکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد
خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که از
آن باز ایستد و بعضی از آن سرور ع نقل کرده که این مضمون ادا نموده اند که محشور میشود صاحب طنبور
در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند
دست هر فرشته گرزی و بر سر و روی او میزنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده
کرده میشود زناکار مثل این و نالندهٔ بهیچ طریق دف و مغانی نیز بد شود و در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که من بات فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب
من الله تعالی عز وجل یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب میشود از
جانب خدای عز وجل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سه طریق از حضرت امام جعفر صادق ع
حدیثی روایت کرده که ماحصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و عرض نماید که مرا همسایگان
هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی میکنند و عود مینوازند و گاه بر بیت الخلا میروم و برای
شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست
که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنیست
که بگوش خود میشنوم امام ع فرمودند تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک
کان عنه مسئولا ماحصل معنی قول بعضی از مفسرین اینکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده
خواهند شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا من نشنیده ام از کتاب

خدای

خدای تعالی از عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت
فرمودند که قم فاغتسل وصل ما بدالک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک
استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دع لاهله فان لکل اهلا یعنی
برخیز و غسل کن و نماز کن آنچه را طاقت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بسیار بد بود حال تو اگر
بمیری حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سؤال کن از او توفیق توبه را از هر چه او ناخوش میدارد چه او
خوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و ای
وای پرده شناسی قانون سخن اهل ادراک نغمه سازهای کباب شعله آواز ای در پردهٔ هوای هوس دانی وای
ولی نمک سوز شور سینه و جوانی ای ناخن چنگ کار عمل وای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه
پیش از نقد را احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانهٔ همسایه باشد
اینقدر حاید داند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد تخویف و مذمت نماید و در حق او گوید
که ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرماید آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر
اوقات بلکه تمام روزهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام
خویش را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنانست با صدای دف و صفا و هنگام که گیر و سوز و کمان سوختن
دلان آتش خوف و خشیت یا استماع آواز رود و سرود و صفت و دایگان میسازند رشتهٔ عمر را در از امور
این پشم ساز جادهٔ آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل در او ساکن خفته بدانگشت
مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور بر هم میزنند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده
شده دود کش کلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت
معبود است انجمن رقص و نغمات پر شور میسازند کاسهٔ طنبور میکرده اند کاسهٔ کمانچه در وقت بادهٔ غفلت
برای خود می پیمایند و از انفاس عمر عزیز که در صبح و شام مانند نی بباد میپایی میکنند در شام که چاه از
راه هم کرده و در تشخیص چنین وه و گاه هم بینا د شنیدن و زبان معبود جمل کیند و رد استماع آواز چنگ
و عود هم گوش شنوا غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فرقتی و طنبور زهیدنست و زند
کافی بمد آواز مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدنست و داشتن که چنگ و اداری گوشمال
وعید کاسرآیا بالا را خواهند بود و از نی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر ابی خلف مانند سیخ دف دست

بر هم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آینه احوال کن شکان میتوانی دید
و اگر گوش پند نیوشی داری داستان این نوا را از نجاست تا چهار مصرع این رباعی میتوانی شنید   رباعی
مشکلات حل میطلبند از نرد طراز و غزل میطلبند او آنه فکنده که کاسانت اینها هم صورت عمل میطلبند
دیگر از جمله مفاسد صحبت ایشوم ضایع نمودن کار دنیا و آخرت عمر و نقد گرامی است بنما که شغلی کوچک زاجان
بیوفا است و بیشه پیدا و ایشان نگبت شمار نقش مراد دنی طمان خسیس است و مضوبر پیش بینی ابلیس
پر تلبیس بساط دین و دنیا بازی تا ...ست و شش در مهره دلهای بوالهوسان کمینی نو دشی و غم دمالی
عاقبتی و کنایی است و اوراق کنجفه اش دفتر هرزه بزرگی عمر گرامی چکونه در مذمت اینها که خدای تعالی در آیه
انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه دیگر یافت از آنها یا شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره
فرموده که یسئلونک عن الخمر والمیسر تا آخر چنانکه قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی
می پرسند ترا ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایده هاست برای مردم و گناه آنها
درگذشته است تا بیشتر از فایده آنها و گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان
کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیوی مثل لذت و تقویت دماغ بهم رسیدن و بهره کسی کرفی
الجمله بهره از سعود داشته باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکنند با گناهان بزرگ عذاب
آجل و بعد از خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که حضرت
امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای تعالی که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر از شطرنج
است بدرستی که شطرنج و نرد گرفتن آن کفر است و بازی کردن با آن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و
نظر کننده بان مانند نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار مثل کسی است که گو
شت خوک خورد و مثل بازی کننده بان بی وجه قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا خون او کند و
جایز نیست بازی کردن با نکشتها و بعزعش که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه با اینها شبیه است از
قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار
داخل و اسم میسر آن را شامل است مگر تیراندازی و اسب دوانی که از این حکم مستثنی و در شریعت رواست
چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع غلامی فرستاد که جهت او شط

رنج

رنج فرزند غلام یک تخم یا دو تخم که قمار با آن باخته بود آورد آنحضرت امر با کل فرمود و برا مولای بود گفت
ان یتیم من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده و قی کرد و آنرا بر که داینده صاحب
سعودی از روایت مذکور استنباط نموده اند که اجتناب از آن عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب
آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند
فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت قول ابراهیم است ع که باز در
قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته
بودند و همیشه بپرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود که چیست این شکلها و صورتها که شما از آنها
مجاور مانده اید یعنی بعبادت آنها بپرستش قیام مینمایید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در مقام همانا مشعر
است باینکه آلات شطرنج بمنزله بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر همین
مضمون حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین ع نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرموده
اند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را هم در جامع
الاخبار از سید مختار ع منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون
رفت و در همان کتاب از همان جناب ع مرویست که حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج باخته
و نظر کنند با آن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بان مثل مرد نظر کننده بفرج
مادر خود است و در کنز العرفان از سید اوانی وغیره م روایت کرده که اللاعب بالنرد قمارا کمن یغمس یده فی
لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است که فرو برده دست خود را در گوشت خوک و خون آن
نیز و در جامع الاخبار از علی بن یقطین کلمتی از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی
که خلاصه مضمون آن اینست که وقتی سر مبارک سرور اهل بلا حضرت سید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه
الله علیه فرمود آن سر را بر روی سفره گذاشتند و اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند
چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند در پای تخت شوم گذاشتند و بساط شطرنج بر
روی تخت گستردند بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر و جد او عالیمقدار صلوات الله
علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قمار میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه
می آشامید و زیادتی آنرا ماند بجانب آن طشت میریخت پس کسی که شیعه ما است میباید که از شرب فقاع

قمار و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که پند قمار یا شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید
و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد به این گناهان او را اگر چه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار
وای و فریب عصر دوران که دعوی محبت اهل بیت بقدم صدق میروی و در دعوی بشمر کی دیگر نکی ایشان
از همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین میتوانی شد که بعد از شنیدن جزای جنین امر قبیح شنیع را ارتکاب
نمایی و دامن خاطر ملوث از اراده همکاری یزید پلید الآن که یمی و اهل بیت سید و قدم بر قدم
دشمنان ایشان گذاری بولی شهید کربلا گریی و رایت شادی بر پای داری ای بی لعن یزید نشوی
و در راه سنتی بجان کوشی رضای حق جویی و طریق حق باطل پوی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی
از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و لهو نهی شان را بر هیچ شماری خود کور کرده و شب تر رفعا الله
باختن و دین و دولت دادن داو از دست دادن داغ باختگی را هر دم نقش بر دل نمودن و پای عمر گدایی
وادی قمار و وفاء فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ادب و وفاداست و عنان از پشیمانی و
پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب زود باشد نده پیل و اطاب اسب حیات پیاده
کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نراد دوران که بمهره دنخد بر فام سپهر باکعبتین ماه و مهر ابواب چاره جویی
بر رویت بسته مهره وجودت بر ششدر ممات خواهد افتاد برای عیش که سالها از دولت میرفتی باید
و خشر بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باختن و سرمایه
عمر ضایع ساختن دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از این قسم افعال
و قبایح اعمال که محاسب بیان با سر انگشت خامه در زبان یک یک شرح و در بساط بسط و تفصیل هر کدام بر
ندد مقدور مقدم مبالغه و اهتمام افشرد آتشی است خانه دین و ایمان را سوزنده و دامن نایره غضب الهی
را بر افروزنده با کافر آنان آن بر حذر بودن و آلوده کان را منهر طبیعت ابنای روزگار از آن تطهیر نمودن بر
غایت ضرور است و آن نیز اجتناب از آمیزش مردم بی باک و پرهیز دامن الفت از آلایش صحبت
مردمان ناپاک میسر نیست چرا که اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت جذام و برص
سرایت و با ضلال طبیعت به معنی از آن مسلم جنبش بسیار مستبعد است و قطع نظر از این که آدمی را در اندک
زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند در یک صحبت خود پی نشاند بابن مرطبقه معاشرت نمودن و در مجالس
و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن و در آیین شرع و دین [illegible] و منه عذاب است چنانکه در کافی از

حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرموده انه لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر علی
تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف
کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد
والا خود در آن مجلس نه نشیند و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که من کان یؤمن بالله
والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان آورده بخدا و روز
قیامت را در نمی نشیند در مجلسی که در آن نقص امامی کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین
نقل کرده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز آخر
آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افکند و در حق او بد گمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع ماثور است که ان الله لیعذب الجبال فی تجرها یجلس القطر عن الارض التی هی محلها
بخطایا من یعتریها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر ع فاعتبروا یا
اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جبل را در سوراخی باینطریق که باران
نمیبارد بر سر زمینی که آن جبل در آن مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع میباشد چه
خدای تعالی آن جبل را قدرت داده که از میان آن قوم علیحده بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و مع
هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار شود
بعد از آن آنحضرت فرموده که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوری بسبب مجاورت اهل معاصی
معذب شوند و به بلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و
حدیث مذکور طولیست و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است
که ملخص [illegible] آن بر سبیل احتمال اینست که حضرت ابوالحسن ع شخصی را از مجالست خالوی او عبدالرحمن یعقوب معنی آن
که یکی از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی
منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه گوید گفتم و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه خواهد
آنچه او گوید من قایل بان نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمیترسی که بلایی باو نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته
احوال آن شخص که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون بود وقتی که خیل سپاه فرعون بدوان دنبال
موسی رسیدند آن شخص از موسی ع جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ع ملحق سازد

پس بدرستی معرفت والوباوی کهنکو و درشتی میکرد و از طرف دیگر دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت
موسی رسیده ز بود کراو در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود ناچار بکسی که نزدیک دشمنان خداست
میرسد مجملا آشنایی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دوری کردان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی اند
غرض سهام پادشاهی اند جز باتش ایشان سوختن بی بهره نماند و حضرت خالق بکان زوجی بیان اذا هم آشنایی
کان عزتشان زما بیگانگان نجیبی علایق و حسنکاران مهر آمیزش خلایق را از هم بیگانگی با خود آشنایی
کرامت فرماید و در میخانه دلهای ما از انس که چیزی که وعناد کثرت و زوجیت مجلس جانفزای وحدت
کشاید بالنبی و عترته الاطهار مجلس هفتم در مذمت
صفت جبنه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب خود بینی که از جمله فروع شجره ملعونه حب
دنیاست چنانکه سابقا بشرح آن تا بنیاد بیان واضح گذاشت و مقتضی آن بجملک تنزیه لیند نگارش
یافت و این مجلس مشتملست بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر بر معصیة عان سودای جاه و دولت
و مستیقان باده غرور و نخوت و شکران آینه خود بینی و پسر ادان تلاش بالای نشینی که کام و زبان را از
خود ستایی نا فرجی ... خود پرستی ساخته و اندر کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند
مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک حضرت خداوند است جل
شانه که کسند و محتجی دست ضعیفی همه شیر دارد تصرف دلهای آگاه و زوجیت و یاد هستی همگی با شایبه
حدوث در خلو شکانه خاطر هر عاقل نغشته که بجا رسد که با وجنی که ملکش قدیمست ذاتش غنی و
منشی عدم زادگان بی نام و نشان وفی سرباپای عالم امکان عریان دیار خود و ضوش نشینان کسوت وجود
و روستاییان شهرستان کال و دنده بکو دارد عباد ملال سلک زنان میزادن قند و اعتبار ...
صفتان موج ... حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در ظلمات عدم با عنقا هم آشیانی
نموده ... در پس پشت پرده نهان کرده و در مصطفی ... ناتمامی
در ظلمت دم بی چراغ جان جر بوده از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان ...
روزگاری بخون حیض مادر نیش نموده از محنت سیاه پال دجهان رسیده و در شکنجه قبول هستی
چار میخ عناصر کشیده کوچ کردی در راه بول کرده و ... کثافت نهاد بر سر آورده و در
وقت گرسنگی خوناب حسرت آشامیده چکانیده و در میکیدن پستان ... شراب سوال ...

و دی

٨٢

پیوسته بنجاست خود غلطیده و در دست شوق دنیا بر جهت جهت قضاء حاجت سراسیمه وار بنا خوشی
جاها دویده در جوانی بنقصد ادعای خدمات هیچیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه
نگذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی کشیده تن را دوسر دوتی بچوب دست عصا بر پا
داشته در زندگی حالتی چها طبعشان میباید نمود در مردگی بار دوش چهار حمال میباید بود بمیرسد که
از طوق عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پای از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت
آفریدگار عالم دعوی سیفی طریق منازعت و هم چشمی پویند از جناب مستطاب نبوی ص روایتست که حق الله
تعالی که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی
میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسی که با من منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم
او را در جهنم و نیز از آنحضرت ص روایتست که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من
کبر یعنی داخل نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد
الله ع منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز وجل شدة حره وسأله ان
یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادی هست مهیا
از برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود
بخدا تعالی شکایت کرده سوال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید
پس بحرارت نفس سوخت جهنم ولوده ها نکتاب از همان جناب ع ماثورست که ان المتکبرین یجعلون
فی صورة الذر یتوطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل معنی آنکه بدرستیکه متکبران در روز
قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند همچنان پایمال مردمان خواهند بود
تا وقتی که خدا تعالی از حساب مردمان بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالتماب ص در حدیث است
که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک جبار ومقل
مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بر
نظر رحمت بسوی ایشان نمیکند و از ذنوب ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیکند و از برای
ایشانست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله ع این مضمون ماثورست که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت

داود م وحی فرموده اینست کرای داود کما اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من
الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای
تعالی متکبرانند ودر مجموعه وهم از سید الانام م روایت کرمن جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل
الیه یوم القیمة یعنی کسی کردر وقت رفتار دامن جامه خود بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای
تعالی بسوی او در روز قیامت کویند عادت صنادید عرب این بود کرجامهای دراز می پوشیدند
وانرا در زمین میکشیدند وان شیوه را نشان بزرکی و رفعت شان خود میشمردند ان معلم سنن واداب
ان عادت ناصواب اکر طریق متکبران بود درین حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی یعنی درسی
ده کهیز مدثر وثیابک فطهر انحضرت را بر چیدن دامان یا کوتاه کردن ان مامور ساختند بنا بر انکه
مراد از تطهیر جامه مرجع کردن دامان یا کوتاه نمودن ان باشد چنانکه بعضی از مفسرین کفته اند چرا که دامان
باشد بر زمین سوده و بنجاسات وامثال ان الوده میکردد ودر سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم م را
مخاطب ساخته کوش کش عالمیان کرده است کرولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن
تبلغ الجبال طولا ملخص معنی انکه در رفتار بر تکبر خرام که نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود ودر بلندی قامت
با تطاول وکردن فرازی با کوهها برابری نتوانی کرد پس بنده ذلیل حقیر را از تو جز تواضع و فروتنی شایسته
کویند هوشمندی صاحب بصیرتی یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید که جبه از خز پوشیده از روی تکبر می
خرامید کفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا ان را دشمن دارند کفت ایا مرا میشناسی کفت
اعرفک اولک نطفة قذرة واخرک جیفة مذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت اب پلیدی
بود واخرت مردار کندیده ایست ودر میانه سراسر نا خوشیست متصل کثافت در شکم کشیده است ودر مجموعه
وهم از حضرت سید الانام م ماثور است کرمن تعظم فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه غضبان
حاصل معنی انکه کسی کرخود را در پیش خود بزرک شمارد ودر رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با
خدای تعالی در حالیکه او بران کس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار واثار مذکوره اتش نخوت واستکبار
جز اشتعال نایره غضب کردکار اثری وبجز کردن کشی وغرور عذاب ونکال یوم النشور ثمری نداده
بلکه در دنیا نیز این صفت زشت نا پسند صاحبان خود را از مطالب والای افکند وانچه مقصود این
فهم و منظور این طایفه است کردر نظرها معزز ومکرم ومطاع اهل عالم باشند هرکز بحصول نمی پیوندد

تذلل

نفس بشی

تذلل عزت واعتبار شان خواهد افزاست وترتیب مقدمات شان نتیجه نقیض مدعا چنانچه خبر مخبر صادق
در منع عز بکاف بیین معنی ناطقست کرما من عبد الا فی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک
الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه هیچ بنده
نیست مکر اینکه در سر او حکمه ایست وفرشته انرا نکاه میدارد حکمه در اصل لغت حلقه دهن لجامست کربرای
منع دواب از سرکشی موضوع است وحاصل معنی ان همانا اینست کرخدای تعالی بهر بنده ملکی کاشته کرچون
توسن باد غرور بدماغ افکنده از مراعات شیوه تواضع وفروتنی سرکشی اغاز نهد وازطریقه ادب بندکی
ومنهج خاکساری وافکندکی انحراف ورزیده بر تتبع سیرت جبابره ومتکبرین پردازد وبر امنکوب ومنحرف
کنند وشان بزرکی خویش را در هم شکند پس چون بنده تکبر نماید ان فرشته او را کوید پست و حقیر شو خدا
ترا پست و حقیر کرداند پس پیوسته ان بنده در پیش خود بزرکترین مردمان ودر نظر مردمان کوچکترین و
حقیرترین مردمانست و چون تواضع وفروتنی کند خدای تعالی ان حکمه را از سر او بر دارد چرا او را احتیاج بان
نیست بعد از ان فرشته او را کوید بلند و برتر شو خدای تعالی ترا بلند و برتر کرداند پس همیشه در نزد خود کو
چکترین مردمان ودر چشم مردمان بلندترین مردمانست ومیتوان کرمراد از رفعها الله این باشد کرچون
بنده فروتنی وسرافکندکی کند حق تعالی ان حکمه را بالا کشد واین کنایه ازین باشد کرافعال نفس پلیدی
وهیبت او دفع واحجنه ساخته و قریب باینست دعایی کرده دادشاه القلوب منقول است کران حکمی
العبد الوکلین بران تواضع دعاه وان تکبر وضعاه مضمون اینکه دوفرشته کربر بنده موکلند اکر تواضع
کند او را بلند و برتر کرداند واکر تکبر نماید وی را پست وبیمقدار میسازند مخفی نماند کرانچه اهل غرور
بان مینازند وبسبب ان در میان خلایق کردن مباهات وافتخار برمی افرازند غالب اوقات از چند چیز
بیرون نیست اول نژادکی ونسب دوم حکومت ومنصب سیم حسن صوری کرعبارتست از حسن وجمال چهارم حسن
معنوی کرعبارتست از دانش وکمال پنجم کثرت مال وثروت ششم شدت توانایی وقوت وهیچ یک ازینها
شاهد منشاء مباهات وافتخار نمیتواند بود اما نژادکی ونسب کرازان بجانب غیر میکند خود ظاهر است
کرکافه بنی نوع انسان را پدر ادم ومادر حواست ودین معنی هم باهم برابرند جملکی با یکدیکر برادرند چنانچه
حضرت رب العالمین واصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است کریا ایها الذین انا خلقناکم من ذکر
وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این ایه اورده اند کرچون

داغ لوای سهمی و فاخر اما لیم دین بجوری ص فتح مکه نموده بلال را فرمود که بر بام کعبه معظمه رفته اذان
گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن آواز نپسندیده زبان طعن بگویی گشو
دند از آن جمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر نداشت که بانگ نماز گوید مگر این
کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمدلله پدرم زنده نیست که تا این آواز بشنود و ببیند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این
را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی
الحال جبرئیل آمده پیغمبر را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید و گفت شما چنین و چنان گفتید ایشان
اعتراف کردند پس آیه کریمه نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنست که ای گروه مردمان بدرستی
که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادرید
پس باصل و نسب بهم افتخار نمودن و دیگری را بواسطه نسب و منسوب ساختن زبان طعن و تشنیع بر
ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را ... هم
گردید و دو شخص که هر دو بیک اسم موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نباشد و از هم
شناخته شوند نه اینکه بسبب آن بهم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامیترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین
شماست و هر که را تقوی بیشتر در درگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند
که ثابت بن قیس بشخصی سرزنش کرده گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و ... در زمان جاهلیت
فرموده بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه ص رسیده فرمودند کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم
یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی
مختلف الوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فانک لاتفضلهم
الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیه
مذکوره نازل شد و بعضی گفته اند که مخبر سید عالم ص در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میف
روختند و او میگفت هر که مرا بخرد باین شرط خرد که مرا از حاضر شدن نماز پیغمبر در عقب رسول خدا
منع نکند چه من همیشه نماز پیغمبر را در عقب آنحضرت گذارده و بهیچ جای دیگر باین اقتدا ننموده ام مردی
او را باین شرط خرید و رسول ص هر وقت نماز پیغمبر آن غلام را دید که او آمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز
آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود عرض رسانیدند که تب دارد آنحضرت بعیادت او رفت و
آن

آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و پس وقتی وفات آن بر
شیر آزادی را بر سر پسر احمدی بجوار رسیدند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت
که وفات نموده آنجناب برخاسته بنفس نفیس خود متولی غسل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن
مهربانی نسبت بغلام سیاه بی مقدار تعجب کردند فی الحال آیه مذکوره نازل شد و در آن بیان فرمود که
نژادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و تفسیر این حکایت روایتی که
از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق ع ماثور است و در کنز المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن
اینست که حضرت پیغمبر خدا ص در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر از نکیان
برداشته بجانب قرشی میبردند آنجناب فرمودند که علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را در پیش
آنحضرت گذاشتند و روی وی را گشوده بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که هذا رباح غلام آل النجار میشوا انه بود
که کلمه سبحان هذا رباح باشد بحاء بی نقطه مفتوح صریحا به یک نقطه و الف و حاء بی نقطه نام آن غلام باشد
یعنی یا علی این رباح است غلام آل النجار که بیشتر از این دیده بودم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که ما ادانی الاو
هو فی قیده وقال یا علی انی اصبحت میشوا انه بوده که آن غلام را بجهت مظنه که ای یا علی این بند های
پا نهاده باشند بنابرین حاصل کلام حضرت امیرالمؤمنین ع این باشد که هر وقت این غلام را دیدی در
آن بند پای بجستی جستی نزد من آمده گفتی که یا علی من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان
داد و در جامه از جامهای خود او را کفن کرد و بعد از فراغ از نماز و مسلمانان تا قرشی تشییع وی نمودند و
مردمان آواز سخت مانند آواز وزیدن باد از بعد از رفتن در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی ص
فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکه کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک الا بحبک
یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد
هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین رتبه نرسیده و این شرف و کرامت در دنیا نیافته است مگر بدوستی تو ای علی
راوی گوید که حضرت رسول ص بلحد او نزول نموده بعد از زمانی رو بازگردانید و پس از زمانی دیگر خشت
بروچیده پس اصحاب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن
خشت بر وی راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفته تشنه بود پس زنان او از حورالعین
با شراب بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنان

اندوه خاطر سازم بعلی این دعا نوکی دانیدم و بتخیر زهرة الریاض مکاتبی بنظر رسیده و حاصل مضمون آن اینست
کروقتی درمکه قحط شد واهل مکه چهارده ماه باران بروفات رفتند از خلق علما ایشان تا اجابت و درکشت
امید شان جز سراب حرمان روان نکردید و اوی کوید که هفتم دیگر بروفات رفتند در میان آن جمع مردی سیاه
فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دورکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی
من السجود و ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده برنمیدارم تا بندگان خود را باران
ندهی پس قطرات ابری بقدر سپری پیدا شد وقطرات دیگر بآن پیوست وباریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم
رسانیده بمکه بازگردید و من براثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من بازگشتم و روز دیگر دینار
و درهم چند با خود برداشته بخانه برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا سی غلام بمن عرض
و من منتظر آن غلام بودم ویرا پیش نمیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بودند
عرض کردم کردد مکر بنظر خود نداده آنگاه گفت نزد من غلام سیاه شومی هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم
اورا بمن بنما همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن بسر تو را بیاورد و بمن عرض کرد گفتم این غلام
را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار همی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن در بستر نهادن کی
هرب بها دادم بیرم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریده و من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم تو ازان جهت آن خریده
ام که تو خدمت من کنی بلکه برای آن که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا تعالی هست
والبخر انوری مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا افتادگی گفتم آنست رب الحجر الله گفت الحمد لله هذا
عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی مولای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی
چکونه شود بعد از آن وضو ساخته دورکعت نماز گذارده دو دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت
باز که ترا شناخته ام نا روانی تو نکرده ام وهمیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش سازی اکنون میخواهم که جان مرا قبض
کرده بسوی خود بری پس همان ساعت رنج درعش [illegible] ای جهان باقی طران کرده وجان پاکیش از ظلمت بدن
چون نور نگاه از سواد مردمک بدر آمده در عالم گشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز وتکفینی او
کرده بجای نماز کردم ولیکن در نفاست کفن مبالغه واهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و پیدا دیدی
غش [illegible] در خواب دیدم بر وی پوشیده وشیخ خوش روی در پهلوی او بود وحلهٔ سفیدی در بر داشت
در دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس دعا بمن آورده [illegible] آنگاه [illegible]

وازمن

وازمن آزرم میکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم واین پدر من ابراهیم است گفتم چکونه شرم میکنم و من خود
صلوات بسیار بر تو میفرستم ومیخود دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن اورا نیکو نکردی آیا نمیدانستی که
او رفیق من ورفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت او آنچه کار جلتشانه نظر بسفیدی دل و نیکی خوشی
نه بسیاهی چهره و روشنی نسب در نکاه حقیقت بر بندگی وآزادگیست نه بنجابت وبزرگ زادگی و پوشیده
نیست که نسبی شریف و نژادی بالا از بی نیاز زادگی وسیادت نیست وآن پسر حضرت نوح را مانند طرهٔ هلاکت
دینوی وا زوی نرهانید وکمال حضور کتاب که پیوسته در فرزندان امام علی نقی بود فایده نرسانید و از حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن
اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق شده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آن
کس سید قرشی نسب باشد وبهشت خلق نکشته مگر برای کسی که فرمان بردار الله تعالی کند اگرچه آن کس بنده
حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم جوانی دیدم جامهٔ کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء
المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت ولم [illegible] ان کان جودک لا یرجوه
ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل یعنی این کلمات در چینی و ملخص مضمون این ابیات بوجه انگیز که هم
نکته بلندش از بوستان خوف وخشیت نهالی وهم مصرع برای بتبرای هو شهابی طلوع بوده کو شها دو والی
است میتواند این باشد که ای آنکس که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرومانده یا ای آنکسی
که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را کردد تا دیگهای گردش ظلمات وشبها میکنند ای زایل کننده
ناخوشی حال وبلا ورنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند و در گرد خانهٔ کعبه وبیدار شدند تو ای
زنده پاینده که خفتنی نخواهم بی تا ای پروردگار من اندوه کین و شوریده و مضطر حالی پس رحم کن بیکر دستی
من بحق خانه وحرم کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم
و بخد کوادی بعد از این مناجات دیگر باره میفرمود الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی
الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد
جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خوش چنانست
که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی در بندگاه تو می آورند علتهای زشت تباه و نیست در میان خلق تو بنده
بکند کاری من آیا میسوزی مرا در آتش [illegible] نهایت آرزوهای بندگان پس کجا امید واری من تو و کجا رسیدن از

تا آنکه از نماز بیهوش شد نزدیک وی شدم حضرت علی زین العابدین علی بن الحسین ع بود پس سر مبارک
او را در کنار گرفتم و گریستم و قطرهٔ از اشک من بر صفحهٔ رخسار او چکید چشم باز کرده فرموده من هذا الذی یهجم
علینا یعنی کیست اینکه بر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل
بیت نبوت و معدن رسالتی که خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا یعنی خدای تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را ص علیه و آله بپاکی یاد فرموده از جملهٔ ایشانی پس چرا چنین
گریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی رسول خدا مستظهر نمیشوی هان ای اصمعی پنداشتی که من از طهارت
و عصمت و فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد خاندان او باشد بمحض همان درین آیه داخل
و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرموده هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق
کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او ببرد اگر چه آن کس بندهٔ حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی که فرما
نبردار او نباشد و اگر چه شریف قریشی باشد نمیشنوی که خدای تعالی میفرماید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یو
مئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنین است و مفسرین در تفسیر آیه فرموده اند که پس چون دمیده
شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان در آنروز یعنی که وحشت آنروز شفقت و مهربانی خویشها را
منقطع خواهد ساخت از آنها و خویشان بحال خود در مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا آنکه یعنی از نسبهای که
بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بهره نخواهد بخشید فلا انساب رعایت جانب
احدی نخواهند نمود و پرسش یکدیگر در آنحال هم بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای
او یعنی با ایمان و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد ترازوهای او یعنی برای عدم
ایمان و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بخود در دوزخ مخلد و جاوید باشند پس بحکم آیات
و احادیث که ذکر شد بشرافت آبا و اجداد دست کرم نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبرزادگی باشد مطلق خدا بر
چشم حقارت نظر نباید نمود بلکه دیگران را ... مسلک کرده در تعظیم و توقیر ذریهٔ سادات که نو رسیدهٔ درخت کار دو
انخانوادهٔ عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند مضمون این بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم از گلاب انحرفی خدمت ائمهٔ طاهرین که یعنی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی
چهرهٔ ظهور بپردهٔ غیبت و خفا نهفته باد را لامدا نمت سادات هر مواد شک رهند تجاوز ننمایند طبقهٔ

سایر

سایر مردمان است که با سادات کدام طریقه اعزاز و احترام سلوک میدارند و طبقهٔ سادات بمرحمه سادات
بیان است که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از
آن طریقه بیرون نهادن و صفت تمرد و تشدد را بپسرت آبا و اجداد مجدیدجهان بودن در وقت مفاخرت
نسبت بر بینی و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک نقش نمودن و از انداد غرور و نخوت میوهٔ آن نبذه
سیر
شجرهٔ سیادت بودن نه شایستهٔ دیبهٔ آزادگی و لایقشان سیادت و بندهٔ زادگی است گویند عمر بن عبد الرحمن
علوی را دید که از روی تکبر میخرامید گفت ای کسی که خود را با رسوب یکی یعنی حضرت مصطفی صلوات
الله علیه او را چنین روش میداشت و باین طریق ره کی بجاه میرفت و در اخبار و آثار وی که در شرح تواضع
و وصف انکسار از ائمهٔ اطهار ع و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام و رعیه با فقرا انشاء الله تعالی
عنقریب در مفصل شود صفت تواضع برانگشت قلم صدق رقم تحریر کش مسطور خواهد گشت و از کلمات
هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین ع که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب ما اصل یعنی که بلندی مرتبه
و بزرگی منزلت بر صفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه از اصل و نسب نسب چه سود دهد چون تو نیی
هنر باشی ز آبا چه توفیق تیغهای چوبین را مشهور است که یکی از خاندان شریف سرا طعن مجهول
نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سرآرا گفت الیک انتهی شرف قومک و منی ابتداء شرف قومی فانا فخر
قومی و انت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بطرف شد و شرف اولاد من از من
شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خودی بیت چه فضل است که میزبان عذای لطیف
کسی که فخر کند بر نسب دنی هنرش و سلمان فارسی رحمه الله چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه
اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیلهٔ قیس بقبیلهٔ قیس نازند و بنی تمیم بپدر ها تمیم کردن افتخار
افزایند من بر مسلمانی و دین حق پدری نازم و از آن سعادت و شرف در تنکا خود میشمارم و در امالی ابن
بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگوی مضمونی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی
ای سلمان تو اصلا و حسب نیست سلمان در جواب آن گفت که اول من قطرهٔ آب نجسی بود و آخر من روزی
جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوی اعمال نصب کرده هر کرا ترازوی عمل از حسنات
گران تر باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود و منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و ع دو
مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلانم بن فلان و اگر پدرم مسلمان نمیبود او را تا نام نبودی بس

بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد با این مضمون که آنکه تکبر کسی از بندگان مشاهده خود شرم و لازمست بر الله تعالی که
او را در قعر ایشان گرداند در آتش و آنکه تکبر بر بندهٔ مسلمان منتهی شد لازم است او را بر بندهٔ مسلمانی برتری بهشت
بود مجدا از مشرق اجداد و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می
افکنند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی معبود است نه فلان بن فلان بودن و پیشوای متکبران یعنی
ابلیس لعین چون بسجدهٔ حضرت ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین
مراد آن ملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل وی بهتر
است سزاوار نیست که مرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب مفاخرت باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق و زمان
الهی کشیده خود را ملعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت خود پسندی خود را از آن رتبه [illegible]
بادی در کرده شقاوت سرمدی انداخت و آن شنیع ازل و ابد خود باین شبهه مستند بود و بزعم شرافت آتش
[illegible] بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمود ندانم که افزون از آدمیان که جملگی از خاک آفریده
انیک اصل و ماده بهم رسیده اند و امثال تفاوت در بیخ و اصلشان راه نیست هساوات نسب و نژاد
دشان مجال توهم و اشتباه چگونه در بین معنی بهم مفاخرت میجویند و بحیره مثال خود را از زمرهٔ اقران
[illegible] و امثال تحیت بر شمرده طریق پیروی ابلیس می پویند بیت تو که عجب کنی تا قبلهٔ عالم شوی [illegible]
ابلیس را که دادنا آدم شوی روایت که شخصی بحضرت عیسی ع پرسید که کدام مردمان افضلتر حضرت دو قبضه
خاک برداشت و فرمود که کدام از این دو قبضه بر یکدیگر رجحان دارند بنشسته بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون
همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس گرامی‌ترین ایشان آنکسی است که پرهیزکار
تر باشد [illegible] خاک او زینت خداوند پاک [illegible] بنده افتادگی چو خاک [illegible] سرکش مبا
ز خاک او زینت که آتش مباش و اما زمان دولت و حکومت که از آن بیشتر اسباب عزت و نخوت در مجلس
اول که چهره نمای ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بعهد [illegible] نگارش
یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بدست رعیتان و دست تعدی در کیسه ایشان میباشد [illegible]
اند دولت [illegible] و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان این قوم ستمگر [illegible]
جز این نیست که [illegible] میکنند و حکام بر دم از آدمی صاحبان شعور و فضل امری بایسته هر عادتک
را میکوید مناط اعتبار و سرمایه افتخار بی بنیاد و [illegible] دیده فزاوه و رعیتان را که پادشا

هان

۸۷

هان اقلیم فنا در شهریار آن کشور تسلیم و رضا یند از خود گفتی میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط حکیم که وا
در خواب بود سر پای بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کبر پادشاهی پروا نکرد التفات بوی ننمود
پادشاه گفت مرا نمیشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت
با من چنین گستاخانه سخن میگوئی و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ منی گفت چون
گفت بجهت آنکه شهوت و غضب [illegible] ساخته اند و من شهوت را بنده و محکوم خود
گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و پدرانم من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و ان بلاد و
ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف [illegible] اقتدار [illegible] سقراط گفت [illegible]
و بآن نازیده کردن افتخار [illegible] و برسم عاریه چند روزی باو خواهند
بود و نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو
جامه [illegible] بیرون کنیم [illegible] تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک
ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشت از آن مقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس
هارون الرشید رفت هارون وی را گفت که پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون [illegible] این مضمون
را از شاخ زبان بشکفانید که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو
نشاند هیچ کون نتوانی [illegible] کرد را تا حالت دم آبی بچند میخری گفت نصف پادشاهی خود گفت بعد از آن
که آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی چه میدهی که کسی علاج آن نموده
ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بر پادشاهی که قیمت
آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و دلربای خط و خال که باعث نازکی چهره کان خوش نگاه و سر
مایهٔ غرور خودفروشان صاحب دستگاه هست پر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار [illegible]
کسل [illegible] اعتماد [illegible] و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پائیز که [illegible] صورت مانند
بنای خانه [illegible] بر آب و چون بهار جوانی گذشت خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت [illegible]
[illegible] منهدم گردیده پرده دار زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی صفای بشره افکنده و گردباد بلا
[illegible] قامت را [illegible] تا [illegible] سفیدی موی [illegible] حسن و جمال [illegible]
کی [illegible] و مشاطهٔ شوخی های جوانی دست از غازه [illegible] آنگاه معلوم میگردد

که سر چنار کوید ولب نفتی بوآب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده و مقابل آن بوده که اینقدر
بآن نازند و آن را مناط اعتبار و منشاء افتخار سازند و گلشن مباهات و نوجوانی را آفتی عظیم از پیری و ناتوانی
سموم رکست که چه با این از آن آب طراوت چشک بیسان دو سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک ریخته
می‌اندازد بسیار صخره بنا گوشی نو خطان راستونی فضا و قو باطل هستی ساختند و بسی طره تاب سیم اندام حمله برد چون
پرچم علم لشکر شکسته نگون سار بر خاک و خون انداختند ملاذ اجل بر پیشه از بیستر تا بر وهای خوش غنچه سیما
کرد و خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه زارها چهره ها کرده از دود مان زلف و خط خوبرویان بر آورده
چه عقده ها که بر دندان کردست بازنی حوادث دوران بکشا کشی و شترجانش از هم پاشیده و چه سبزه خطها که
بیجانی که با غبار مشیت و بیانی بداس روزگار مانش درهم تراشیده و دهقان قضا از نقطه خال محبوبان
دلو با چه تخمهای اعتبار کرده و خال هر یاد کشته و کاتب قدر بیاض کردن دلبران سیم اندام چه صفحه نامها
که بخط اعتبار نوشته کدام گلی نیست که چون دامن کهسار گلهای اعتبار از تو بت غنچه دهانی شکفته و
کدام سرو قامتی است که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی ننهفته کدام مکانست که لاله حسنی سر از او سازد
زاد آتشی نه ضاری بجسته و کدام موضعست که صفای چهره آیینه صفتی از سنگ سختی در عدار درهم شکسته کدام
سرزمینست که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه ماری برگردن نپیچیده و کدام کف خاکست که ساده روی در
آن نو خط جوشی موی لعل نگردیده چشمه که میزاید از این خاکدان اشک یتیمان دل خاکدان نرگس
شهلا بنود هر بهار انگر بوید زلب جویبار چشم بناست که که عقد دو باسر چوب آورده از نگل پیشه
مجملا اشارات این امور ظاهر پر اعتبار در غایت سبکی و بی بقاست و متاع حسن صورت در بازار معنی شاید
بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت و نیکو حسن صورت در بازار و حضرت آ
آفرید کار عالم را عزت شانه نظر بر شکل و دولت نیز بدرستی شکل و دعویت قامت ولما فضایل و کمالات
معنوی از ملکات و اخلاق ذکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد دقیقه میکنند
این جمله و فنی کمال و سرمایه سعادت و اقبال که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بیغرضی و نامرمندی از
ره کرده اند بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کمالات خود را بنظر خود پسندی دید
و تمامی کارهای مکارم اخلاق را هوایش بعفونت کند و مایع مخلوط کردید و بی‌اعتبار میزان اعتبار فقد
و قیمتی نماند و بدایع نفوس و معارف کمالاتش را که بود در دیوار خانه دل انکاشته اشتغال آتش غرور

ونخوت

ونخوت وصعود دوده که بکبر و دعوت باطل و ناچیز کرده اند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار جهان آید
~~چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار دنیا آید~~ و صاحب آن تنظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه
سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه و تهذیب اخلاق و عمل بمقتضای آن بدرگاه خدای عز
وجلت و انابت از جمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که اعظم اعمال دین و اشرف عبادات
باطنست و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مرتب نشود و ثمره دانش و کمال که محامد اخلاق و اعمال با ورع کرده
و صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل
الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود و شرعلم که نه نتوانستند جهل از آن علم بر بوده صد بار از آب حیوان چه
شد که در حلق تو زهر کشت از چه بود نوش گوار زیر آن لعنت است بر ابلیس که زنداند همین تنها زیان بود
لعنت است کاندر دین علم داده بیلم نکند کار از بوکزینه حضرت باری و صدر نشینی مسند ما کسادی اغنی عنا
در سالتماب ما شنیده است که اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود
منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در قیامت سختتر از عذاب مردمان خواهد بود و بیخ از آن سرور در
خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرت‌اند و از حضرت ابی عبدالله منقول
حدیثی که ما حصل آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند و افشا نکنند یعنی
در تعلیم آن بخل میورزند و نمیخواهند که با آن اشخاص دیگران امتیاز داشته باشند پس این عالم در درکه اول
جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون ویرا پند گویند عارش آید و چون او کسی را پندی گوید
درشتی نماید و این عالم در درکه دوم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود نزد صاحبان
جاه مال و ثروت کند نزد فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم از آتش خواهد بود بعضی از علما کسی است که
در علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد منکر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود
یا در چیزی از زمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی
از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای وی در درکه
پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سوال کنند
و شاید یک حرف را درست نگوید و خدای تعالی کسی را که چنین بر خود بسته باشد و از آن بی‌بهره باشد دوست نمیدارد
و در پس جای او در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله صحبت بعضی از امور دنیا

بتمامه دینویرساند و جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر ع این
مضمون مرویست که هر که طلب علم کند و برای اینکه با آن بر علما مباهات کند یا با سفها بحث و جدل نماید تا رو
های مردمان را با آن بسوی خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده کشته برای او از آتش یعنی
جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم و
الوقار و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی این میتواند
بود که طلب علم نمایید و با آن خود را بصفت حلم و وقار زینت بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع سلوک
دارید و چون علما جبار و متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میکرداند و نیز
در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا و ع بحواریین میگفت مرا بشما حا
جتی است آنرا ادا کنید کفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی ع بر خواست و پاهای ایشان را
شست کفتند ما سزاوارتر بودیم بکذاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت
عالمست بدینکونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی
مراد تعلیم شما بود بعد از آن فرمود عیسی ع که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی
الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و هم چنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه و مراد اینکه
تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار و چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در کوهستان
و کوه حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه از تکبر و مامنی و در همان کتاب از
جناب رسالتمآب ص این مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او هالکست بدرستی
که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل
جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و ا
نرا قبول نموده طریق فرمان برداری و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را به بهشت برده و
آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع نفس و هوای طول امل بوده بجهنم داخل سازد بیت چه علت
هست حسرت کی چو سلطان کردنش آید که فرزند سلیمان اوام و مکی فقیر در بطحا چو علم آموختی از حرص انکه
ترسی که اندر شب چو دزدی با چراغ آید که گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که در وجود آتش بجو نیست شرح سفله
و بی اعتباری آن در مجلس دوم بنحوی کذارش و صورت احوال آن بطریق بیان نیز بر وجهی نکارش یافت

کراکی

کراکر ارباب بینش و شعور بنظر ظریف ادراک آن نکنند و علیلان مرض کبر و غرور ادویه موعظه بالغیرا اذا کما
ینبغی بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشان از این صفت ناپسند باقی نماند و تجلی ارض لا لای آن بحنان
کر در این مقام شایسته کاوش کلهای دلها از چشمه خامه بیان بیجوش شد و شاهد جوش ادای مدعا در نجلی
جهت خود ادلکی کسوت و لاقی تکرار آن میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط
اندیشه عبرت نکاهان تجربه کار و روشن سواد از روز لیل و نهار تا از آفتاب در خشنده است که سیم و زر دنیا از دست
چون رنگ حنا کذراست و در دکوهشا از چهره احوال مانند عرق انفعال زایل شدنی است آن هر چند در کیسه تصرف
خسی است و این هر ساعت در بستر آرزوی ناکسی انگشت و در عشق کوران بلب رسیده که جان بلب نرسیده
و از باغ و بوستانش که میوه چیده که صد کونه تلخکامی نکشیده و انجرب و شیرینیش نرسیده که تنگی خاطر نزاید و از
حلوای شکر بینش یعنی صفرای نرد دیبا عقبی تولد ننماید قصر ایوانش بنیاد ایشان پوست و قبر کاهش جا ب
شو هست هوای نفس تماشاگه دود پادشاهی اساس ایمان را سست است و طاق و رواقش خراب بهجود دنیا پرستی خواب
تحمل فراشتش شکوه بیماری دولت و حقیقتا بالین و جستش بستر کوش نفس غافل هر دینار وی دهر محض خسیسی است
و هر درهمش چهره همت را لکه رسمی چیزی که آورید کاه درخی و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت
سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء فرموده قیمت آنرا باز
نموده و ساقی کوثر علوم بستی دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آنرا پیمو
ده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اکر غنا و مال الدنیا شایسته مفاخرت بودی حضرت بهترین عالم
الفقر فخری نفرمودی و اکر آینه شاهد دنیا خاک سنگ نبودی دلها را بنفسانیت سر و در دانش بد و نباش
الیک عنی از خود نراندی شعر ازین پدید بود یرفعت عیسی بفلک ونیز بدید بود یرفعت قارون بدرک که چرا نکه کسی
نه کسی بر در بر بودی عیسی بدرک در فتی و قارون بفلک طرفه اینکه آنچه بی وصی دست رد بر آن نهاده اند بس
کرمان محبت دنیا تنکش در بر دارند و انچه حرام از خدا آن عار میدارند ایشوم بی بیهت و سیلهٔ مباهات خود
میشمارند آنچه دوستان خدا از آن کریخته اند و دشمنان دل در آن آویخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده
اند دنی طبعان بدو دست در دامان آن آویخته اند در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل معنی
آن اینست که روزی ملائکه جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و نشست و مرد دیگر جامه چرکینی پوشیده
آمده در پهلوی آن نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی ص فرمودند ترسیدی که از

فرو ودر ویشان وجیزهای بنو چه بد کفت بزرو بودند تو سیدی کر از غنا و مالداری تو چیزها با و رسد کفت بزرو بودند
پس تو سیدی کر جامه تو از تو بکیرند کفت بزرو بودند پس چه چیز بر این داشت کر این کار کردی کفت یا رسول الله
بدرستی کر مرا قرینی است یعنی شیطان کر هر چیزی را چه نزد من می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق کر من
نصف مال خود را باو دادم و از آن جناب باز رو و فقیر خطاب کرده کر قبول میکنی کفت نه غنی کفت چرا کفت میترسم
کر کبر و غروری کر تو را بهم رسیده مرا نیز بهم رسد نیم تا حال و ملک دلشاد مکن از فرح جهان بجز فنا یاد مکن
مانند حباب هر بلحظه حیات از کبر و غرور و کلر باد مکن اما تو اناای و تو فقرا اتی یاد و تو مند از غلو سرمایر مباها
و غرور است از این نار بیت مستفاد و صیغه بغایت نا پاید ا چه بنای آن بر تند دستی و جوانی است و آن هر دو
در معرض زوال و مقتضای ادعا الند ان آنیک بدعمعنه بث ذایل و این یک بر بیخ دعمنه عمر باطل میکرد داکر
دستم دستان با عارضه بیماری دست و کریبان کرده بروز سیه نزبنوعی از پایش در می آورد جز بدشت کیوی
بر دیکران از پهلو بپهلو میغلطند کر دید و اکر سام سوار بزال پیری و چار کشت سراپای میدانی که دو بینزه عصا
از کبر جوانی بزحیان زنده در کو چی افکند کر دیکر نتواند جنبید عشق هیست کر نقشبند قضا بر یک آمیز افتاد
فاسده چون صورت دیبا بر بستر بیماریت می افکند و فرداست دیوار تن را از کهنه کی پیری پی کسسته و بچوب
عصا مهاده کادری منحوحی افند و اکر کی پیان از چنک علل و امراض خلاص کنی و در پیری و جوانی جانی برلب
کنی با مبارز اجل چه میتوانی کرد کر بسی نفرو مندانرا بکمند عجز دست در کردن جسته و بسیار صفهای صف شکنان
را بیک حمله در هم شکسته پیکر بسی سخت جانان را بفشار از اغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار یلدان را
بلپیدن های سکرات موت از مزجان پرداخته سر کشان عالم را در بند ضمیمه پای کوب بیت وانه هاموتا
رونکا را بارکرفت کیرش بجان یز زنجلاد شیر اجل را بسر پنجه مردی چاره و در میان رکی ابکنده زودی پاده
بمیتوان کدش بسا کرده شیر افکنی پیل زور که سر رفتش از باد غرور نز ضمانه خورد سر رومان چه رسان
خورد آمزسر سراجهان چه شوکت و شان از اسباب نشان دونباد جهان خراب چه شد زال زر آن یل
شیر کیر چه رسان کردن کار بسهرش اسب تهمتن کر کردی از دو شیرهم پلنک اجل چون دیدش نهم کو امد بیرون
یعنی اینجا بند اجل بار در چاه کوش فکند ز دور زمان نکند دانکی کر خواهی نفهم بود از ایشان یکی
الحاصل هر یک از امور سته مذکوره کر خاطر بیان بر ده فر اعتبار کان یکان خط بطلان کشید کسیا دش نداده
کرها چیان عقل و شعور باز آن مفتخر و مغرور کردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است کر از حضرت حبی
الانام

از هر کب جوانی

الانام منقول و حاصل معنی از آن بر سبیل اجمال آنست کر انبیای مردمان در دنیا بر شش نوعست اول بخوبی
ینکو دوم بفصاحت سیم اصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی وعده کرد
ای محمد بکو بانکسی کر بخوبی ینکو مینازد تلفح وجوههم النار یعنی کسانی کر بر اعضا کرده ایشان از حسان سبک
باشد میسوزند رخهای ایشان را آتش و بکو بانکس کر بفصاحت مینازد کر الیوم نختم علی افواهم در روز قیامت
مهر مینهیم بر دهنهای ایشان و بکو بانکسی کر بفصاحت مینازد با اصل و نسب مینازد کر فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از دو معنی کر مذکور شد
و بکو بانکسی کر بمال و فرزند فخر میکند کر یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی کر فایده نرساند هیچ مالی و بکار
نیاید پسران و بکو بانکسی کر بقوت و زور مینازد کر علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بآتش جهنم فر
شتکان درشت کلام با درشت اندام سخت کار و توانایی در تعذیب دوزخیان کر با ایشان جنک نیز از
جنک ایشان رهایی و کریز امکان نداشته باشد و بکو بانکسی کر بر پادشاهی فخر میکند کر لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار و آورده اند کر عقیب انعدام عالم در روزی کر بخیز مردمان را در تلی سفیدی کر مانند نقره خام باشد جمع کند
پس اول چیزی کر با آن تکلیف نماید این باشد کر ندا کند بر همه ایشان کر لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و
فرمان روایی امروز پس همه در جواب کویند لله الواحد القهار در خدای است کر یکتا است بی مثل و نظیر است و غالب بر
جمیع منازعان و مدعیان ملک شریک کویند چون ندای لمن الملک بر آید هیچ یک از اهل محشر را توانای جواب کفتن
نباشد حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب کوید کر لله الواحد القهار و بعضی کفته اند کر این ندا در میان
نفخه اولی و ثانیه باشد کر خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد هم خود
در جواب خود فرماید کر لله الواحد القهار این قول هم ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست کر این
سوال جواب در عرصات باشد چنانکر از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میکردد و باد پیمایان وادی لاف
و بی دستان سرمایه انصاف نوید کان منزل دیده کی و بر هیزکان لذت بهیمه کی کر از امور سته مذکوره
چندین بر خود چیده و از نیش کژدمان اندیشهای باطل بر باد نخوت کردیده اند چرا همت بر ملاحظه کمال خود
بجا ننهاده مقصود داشته کاهی بی بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکر از فخرها بر خود میبالند از ننک
و عیب در آتش خجالت نمیکدازند چه هیچ کس نیست جز منافقان فاماش کر در برابر هر کمالی نقصانی بوده باشد
و هیچ آزاده کر هنری در جیب هستی نداده کر دامن احوالش بلوث صد کونه عیب نیالوده باشد بلکر اکثر ابنای زمان را

کیسه وجود از نقد هنر خالی و کمالش محض دو صاحب کمالیست مع هذا از اهل هنر خود بین تر و خود پسندتر اند
و در وصف کردن کشان دعوی کمال یک سر و گردن از همه بلندتر و مینمایند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن
و با نهایت خود نشناسی پیوسته مرتّب خود نمودن بجای باد در دماغ داشتن و رد کردن ملک عزت بنداشتن
با پستی فطرت بر عیبی جستن و با هر سبک مغزی بلنگر نشستن با هر مدّعا همرمان بودن و با کمال خری از غرور عیسی
دم زدن با دعوی لنگ خود را بپا در جولان دادن و با همه بیش خرابی سر عیبی نفس امّاره نهادن با همه خودبینی خود را
کم کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی سر فرو آوردن خود را چون گرد راه باهم آلوده کی سر بر فلک سودن و مانند
موج سراب با وجود وجود نداشتن خودنمای نمودن با کمال دنیّتی خود را معشوقان نیاز و غنج سخن گفتن و با نهایت
کند فهم دلهای پیچانکان را بمثقب زبان در رانی سفتن در مجالس و محافل با هر بی باکی بزرگی فروختن
و در تنظیم خلایق با هر بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله نزد صاحبان نام ننگ و نزد شیوه آزادگان
دکان بازرهنک بکذ تیغ ملامت عقلا بر خود را افتن است و خوشی را دام مضحکه هوشمندان ساختن *فصل سوم* منست
از درخت حماقت رطب عزّ و خود را کسی ناف نکی کم میکند *فصل دوم* در مدح صفت فروتنی و ناموادی مشهور
شیوه خاکساری و مجموعیّت نهادی که آب و رنگ گلشن حسن فضائلست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر
جمند است و درّة التّاج فرق سربلندی کلکونه چهره آدمیّت است و مشعله طرّه انسانیّت ذکر کردن خود را بایست
نمک مایده کواراتی آتش کرمی خونهاست و ماه ملوث در و پنهانشان پاکی کوهر است و برهان اصالت جوهر مسکن
آتش عناداست و عروه سلسله و داد جادو که کیفهاست و صیقل آینه سینها نخچر کتاب بهمندکی است و نقطه انتخاب
بر گزیدکی فروتنه ایست پادشاه و کمادالایق و جامه ز نبسته بر اندام نجیبدار و کوچک موافق درستی که کلهای
بهرو شکای از آن توان چید هوا دیست و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری کلیدی که
با آن در بهشت عاینت بروی خود توان گشود خشکی است و وحشی که از آن خود را بعطا در آسمکی توان افکند سکنی
کی جمند قامت تواضع در جهاد هنی اماده شمشیری است قاطع و کسستن زنادیل کردن بر دعوی مسلمانی برهان
ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شیفه علم کشورستانی است و دلیران معارک مجاهدات را سر
افکندکی ... اما فرق پهلوانی پاک کوهرانی که از عیب ره عصبیت مترّهند جادو نکین دان دلها دادند و افتاده کان
گرفتم تلاش موغر نشینی در صف نعال میفشاوند پابرطاق دلها میکذارند شعر خواهی که سربلند شوی خاکسار باش
داهی بر آسمان بود صد خانه را مصداق این فقرات و محقّق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوات

وتمام است

والسّلام است که فرموده اند انّ التّواضع لایزید العبد الاّ رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملحض مفی آنکه از تواضع و
انکسار بنده را عین لنبای رتبه و اعتبار می افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلّت و خواری نمیکردد
چنانکه زعم متکبّران نادان و کمان سبک مغزان کران جانست که پیوسته در محافل و مجالس دامن اعتبار از پهلو نشینی
درویشان بیمقدار کشیده میدارند و مخلد و ملاذ پای نگاه منای ناز بر پا بر زمین و بیا میشمرده میکذارند مبادا
در قصر سست بنیان نخوتشان قصوری و بدیوار بی کسیشان خود را افتد زیشان فتوری راه یابد کویند حجاج
بن ارطاه میکفتند جامها بجماعت نمی ایی و از فضلت و توالی چنین توهّم میکردانی کفت را دشوار می آید که هم صحبت
تعالی تا بسم ها نا این کرده بدنهاد و یاد کاران فرعون و شدّاد نشنیده اند که او آیت محفل هستی و خوانسالار دعوا
ییدا آب حق پرستی جناب مستطاب رسالتماب ص وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله بر او بر آمده بود
و اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر کس که میخواست بنشیند نفرت نموده از پهلوی او برمیخواست و آن
فرستاده ربّانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای داد و نیز در مجمع است که آنجناب با جمعی
از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سایلی بر در ایستاد و مرض که باعث نفرت و کراهت طبایع میکشت مبتلا بود
سر و پا برهنه ویرا بار داده چون داخل خانه شد بر ران مبارک خود او را نشانید و فرمود طعام بخور و مردی از
قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض و در هم کشته از علّت که در وی کراهت نمود فرزند تا خود بهمان
علّت مبتلا شد و در حدیث که قرّة پیغمبر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین ع میکذشت
جمعی درویشان نشسته بودند و نان پاره ها که از نعمها کرفته بودند میخوردند گفتند ایفرزند رسول خدا
در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهسوار فلک و آفاق و سابق مضمار حسن و اخلاق از اسب پیاده کشته
و فرمود که خدای تعالی متکبّر را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز ما را اجابت کنید
پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که جمعی
کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین ع بر جمعی که بعلّت جذام کرفتار بودند کذر کرد بر دراز کوشی که داشت
سوار بود و آن جماعت چاشت میخوردند و پیاده دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمی
بودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رسید فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آن را نیکو
و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را طلبید و با ایشان تناول فرمود و در مجمع و علم آورده که حضرت
سلیمان بن داود ع چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد تا بمساکین در

درویشان میرسید پس با ایشان می‌نشست و میفرمود که مسکینٌ مع المساکین یعنی من درویشی مسکینم و با مسکینان
همنشینی میکنم و در اثنا وارد آمده که چون نخل حیات جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین ع بر تیغ کین ابن ملجم لعین از پای در
افتاد و وداع فراق بجمیع عالم و عالمیان نهاد و آن دو سید کونین اعنی حضرت امام حسن و امام حسین ع نعش والد
بزرگوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج سعادت و شرف را بخاک در زمین نجف سپر
دند از آن دو سید یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و فریاد
شنیدند و بعد از آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک افتاده و خشتی بزیر سر اش نهاده بسوز
و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز بی چیز و بی
یار گفتند چه بیمارداری ترا میکند گفت یکسالست که من درین شهرم مردی هر روز پیش من آمد و در بالین من می‌نشست
و میگفت مسکین جالس مسکیناً غریب جالس غریباً یعنی درویشی است با درویشی می‌نشیند و غریبی است با غریب
همنشینی کند و میخندد ای پسر علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی پس گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت نمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از
استماع این واقعه جانگداز فریاد و فغان آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که
امیرالمؤمنین ع تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس
گفت بحق جد و جد کلاه و بعد بعجم مقدس پدر شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام
راهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دستش را گرفتند بر سر تربت انور آوردند پیر خود را بر سر
قبر او افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت
او ندارم دست دعای آن پیر صاحب اعتقاد بر دامن ادراک سعادت اجابت رسیده نقد جان را از
طبق اخلاص بر فرق مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نموده و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی
دست در فتراک استراحت سرای جاویدان آورد حضرت حسنین بتجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور
مدفونش ساختند الحاصل فقرا انبیا و اوصیا بکفته کان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم لعمارات تا باهی در زمین پادشاهی بوده و ما هیچ علم سربلندی ایشان بر سپهر برین افراخته میشود
اینهم نیستی که ایا درجی نوا و هم سایگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عادیر نشستگان سرای دولت
و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت بسوی تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی‌پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت

تحفه

92

تحفه ابواب سعادات کونین بر روی خود میگشادند و بر نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه بر با
ایوان خاص قرب الهی می‌خرامیدند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت که خدای عز و جل وحی کرد
بموسی ع که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از میان
خلق خود برگزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی فرمود یا
موسی انی قلبت عبادی ظهراً لبطن فلم اجد فیهم احداً اذل لی نفساً منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک
علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو کردم یعنی در جمیع
جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیلتر و متواضع‌تر و خاکسارتر بدرگاه
من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا بر زمین
میگذاری بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی علیه السلام وحی فرمود که از
برای مناجات من بر فراز کوه برو و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت
موسی بر فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کیستم که پیغمبر خدا برای
مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من بر آید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا
یری لنفسه مکاناً یعنی بر این کوه که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می‌بیند و نیز روایتست
که حضرت نوح نبی ع بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی نمود بکوهها که انی واضع
سفینة عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی که از جمله شما پس کوهها
همه تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد کشتی سفینه بر کوه جودی رسید و آنجا فرود آمد
و مضمون سطور بالا از حدیثی طویل که در کافی مذکور است استخراج شد و در عدة الداعی از جناب مستطاب
نبوی ص حدیثی روایت کرده که حاصل و مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن جز
خیر و خوبی را یکی تواضع زیاد نمیگرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمیگرداند
بآن مگر عزت را و دیگر چند و دیگر تعفف و پاکدامنی نمی‌افزاید خدای تعالی بآن مگر غنا و بی نیازی و مبین
این مقال صورت احوال یوسف صدیق ع است که وقتی صورت خود را در آینه دیده بخاطر مبارکش رسید
که اگر غلامی مرا بفروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین و بعد از چندی که بیست
یا هیجده یا هفده درهم بوده باشد علی اختلاف الاقوال فروختند چون با سیر مصر آوردند کاشکار عزیز او داد

حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال از بزرگان مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد به بازار آورند و معرفی کنند مالک
یوسف را آراسته ساخت و آن گوهر بیقیمت را به بازار آورده از شعشعهٔ آفتاب جمالش دیدهٔ صنعت آشوب دیده
داران خرد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا لیس فی الدنیا مثله
یعنی که میخرد بندهٔ پاکیزهٔ لطیف نازک که در دنیا مثل او نیست در ینوقت یوسف دامن منادی را گرفت و
گفت دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگویی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگویی منادی گفت
پس چگونه گویم گفت بگو من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بندهٔ ناتوانی نزاری غریبی
ستمدیدهٔ بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختنی نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه
[illegible] زیاد مینمودند و قیمت وی افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز
هم ملک او شد و خزانه و مملکت دیار داده وی را زهی [illegible] صفت تواضع و افکندگی که مورث سعادت و رفعت
و آب و رنگ این [illegible] کوه قدر و [illegible] از خاکساری پایه بنای عزت و افتادگی دست
بستان همواره [illegible] معمور است و [illegible] که قوت بافزونی اعتبار [illegible] خواهی کرد و بر [illegible] خلعت
مسکنت اول باید که خاک [illegible] تا آب بپای نخل نکند در سرکه بر سر شاخ میوه [illegible] سید عالم و
فخر بنی آدم ص فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویشی نهادی زینت قدر و شرافت و
گویند یکی از خوشمندان هرون الرشید گفت تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی تواضعی که با وجود
این بزرگی میورزی تو پیش از شرف و بزرگی است هرون تحسین این سخن کرد دیگر گفت ان امرأ اتاه الله جمالا فی
خلقته و مواضعا فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالص الله ملخص یعنی اگر کسی که خدای تعالی او را در خلقت
حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پا
کدامنی را بدست هوس نیالاید و در مال شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید
و در حسب طریقهٔ تواضع را مسلوک داشته با کافهٔ خلق خدا شکستگی و فروتنی مسلوک فرماید نام وی در د
یوان الهی در زمرهٔ خاصان حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود
نوشت یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب در ین مطلب کرده گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات
الماء وهو رفیع ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو وهو وضیع ملخص یعنی اگر تواضع بزرگان و
سرهنگان و افتادگی مردم عالیشان چون نموده شود در آب سبب پستی مرتبهٔ آب نمیشود فروتنی بزرگان نیز

باعث

باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و کم همت گشته سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است
که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمینماید سفله را بزرگ کردن نکشیده و تکبر و قدر و قیمتی نمی افزاید و بعضی
یعنی انا کالبرات که تواضع از همه طبقات خلائق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف
مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از ما [illegible] که شود یعنی خود [illegible] داشته باشد و
واجب است که یکچند منافقانه در کمین خود بوده و عیوب و سیئات خود را دست از نجی برده و با چراغ عقل و شعور
بکنج کاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور
که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سیئات و سرکوهٔ [illegible] از ما مصفات در خود اثری بیند همت بر دفع آن
گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض
کشنده آنست که [illegible] کرده مذمت تکبر و فضیلت تواضع [illegible] و بعضی از آن بر زبان
قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل نگریسته در ما بقی آن باید [illegible] خود کند و آب [illegible] صدق آن معانی
را [illegible] بنفکر ببندد [illegible] از سموم امان سوز باد غرور دل ناتوان از [illegible] قصد آنکه بدن
[illegible] غرور را با استعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده و مرهم [illegible] اند و دمل با خون بالید
نفس را بانیشتر [illegible] کلام [illegible] ساخته [illegible] و تاب اندیشهٔ مواد خود پسندی را از خود مندفع کرداند
و کام سر هوای طبع را با [illegible] مذمت کبر تسکین دهد و سر [illegible] خود ستائی را با شربت خشخاش وصف کوچک
دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا را و [illegible] کرد ستوده [illegible] عالمیانند [illegible] اند و پیروی اولیا را و انبیا
را کرده است و از ان طریق سلوک کند پیش نهاد همت گرداند و هر چند طبع سرکشی را با ارتکاب امور یکه سلوک
کسر شان و عار باشد مجبور کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بخو با تحمل آن امور
کشد تا رفته رفته با آن تن در دهد و پیشهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و از ان امور که عبادت
اندیشد که از خلق خدا هر کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و دون
تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در فروتنی بر خود تقدیم روا دارد چون دو تن از خود بزرگتری
بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده و از آن جهة
وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خود اندیشه نماید که من عصیان پروردگار در زمانی حضرت آفرید
گار پیش از و کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید [illegible]

دنیوی اطوار و زشتی کردار او را معلوم و متیقّن است و احوال او بر من پوشیده و مستتر شاید که وی نزد خدا بهتر بوده کا
منزلتی باشد و از این راه او را از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی کنند و با طریقهٔ تواضع سلوک
میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند
که با وی التفات میکنند و بوی به نظر خواری مینگرند گوید این به جهت زشتی و ناقابلی من است نه از نفهمیدگی و
جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری
بیند گوید بیتیمی انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نه
داند به هر چه رود دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان دون فطرت و متنعمان صورت دیوار چندین
تلاش در خوب و نیک قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید از جمله وصایای حضرت
پیغمبر ص که با بوذر رحمه الله خطاب فرموده که در امالی شیخ طوسی به تفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس
الجمال و هو یقدر علیه تواضعاً لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند
با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل به درگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت پوشاند گو
بند از سلمان فارسی رضی الله پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد اذا اعتقت یوماً لبست یعنی
جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید در روز قیامت
دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را گم
نکنند بلکه خود را و ایشان را همچنین بندهٔ یک درگاه دانسته فرمان روایی خود و خدمتکاری ایشان را از تفضّلات
الهی دانند در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران و خود نشمارده و از صف دستی
چنین پیشانی آن او در پای نخل سرافکندگی خود نگذارد از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و نیلوفر
الجمله دست بر خاطر نهد و از آمد و رفت یوسف کنعانی سررشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهد گویند یکی از
آداب دانان رسوم بندگی در روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن با همه غلام خود را طلبید
همسرهٔ خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب ویرا ملامت کرده گفت غلامی که از
خواجهٔ خود اینقدر ببیند و با وی هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادبی به جا آید گفت چنین است که میگویی
ولیکن غلام خود را در خدمت من بی ادبی و ضایع و عمنکار بر آید بهتر از آن است که من در بندگی حضرت
آفریدگار دیگر آنکه اگر بود متاعی از بازار نجانه ضرور باشد و طمع و طاقت آن داشته باشد خود را برداشتن آن عار
کند

بر دار

کند و بیل نفس که معتاد به کبر و خودبینی است تواضع و فروتنی دارد و فرمان کساهت برداشتن آن بار از خودی دار و دوش
افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی ص در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بری من
الکبر مضمون آنکه کسی که خود متاع خود را برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت امیر
المؤمنین ع بعضی از حوائج خانه خریده و خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار به من
تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر و عیال به بردن برداشتن سزاوارتر است مخلاف دردادن مثل
این امور به قصد تأدیب نفس خود و صفات حمیده و سیرهٔ پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب
آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله ع
مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آن مرد چون حضرت را دید شرمنده
گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لو لا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء
ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته و بسوی ایشان میبری بدان به خدا
قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من
نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها
که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن رخنه گویان بد اندیشی باشد با حکم تواضع و شکستگی نفس منافات
ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی
گنده دماغی آینده گان و روندگان را از خود برنماند و از بسیار دیدن آماس باد نخوت و پهنای سینه نفس
بد طینت راه بر آمد و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات ص در بعضی
راههای مدینه عبور میفرمود زنی سیاهی سرگین برمیچید و بوی گفتند که از راه سید ص برکنار رو گفت
راه فراخ است خواستند ویرا که قهراً از راه برکنار کنند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است زنی
سیاه را که با شغل خسیس سرگین چیدن به سبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت سر پیچید که از سر راه
بهر عالم و عالمیان بکس دور و جناب رسالتماب حضرت امیر المؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دین و دنیوی از غایت تواضع و انکساری که یکی از بشر که نگشاد چنان پیاده از بازارها میگذشت و مردم
به عادات خود مشغول بوده چون رفتنی عمر شدکانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که
راه دهید امیر خود را مردم او را نمی شناختند و بروی می گشودند دیگر آنکه به هر کس از وضیع و شریف ملاقات

کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچوکان تواضع و سرافکندگی در بودن کوی این سعادت و فرزندگی و
چابکی و پیشدستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی ص نقل کرده‌اند هر کس که بمیرد با بزرگ و کوچک و دون
و پیش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از
تواضع است اینکه هر کس ملاقات نمای سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین ع این مضمون روایت کرده سلام کفتن
حسنه است و شصت نوار آن کسی است که ابتدا بسلام کند و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه در سلک اهل
منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکشی مغرور که بنحو شان
بتسلیم نادانستن آری از ما مو بر فرونی آید بی تأمل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالی بدانستن مسئله چند
مغرور نگشته خود را از نادانایان نشمارد و عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر نپندارد
گویند از شیعه مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه عراقی گفت فرشتگان
شرمنده نگشتند که بر جهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار
بنادانی قبیح میبود بآن مبادرت ننموده مدعا و کتاب نمینمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دین یا در امور دنیوی مناظره
رود هدر جویای تحقیق بوده همت در پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگر چه کودک خورد سال
گوید استنکاف نموده رد کردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المتکبرین و در کافی از ... الاعلی
مرویست که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر ان یسفه الحق و یغمص الناس ملخص معنی بدترین انواع
کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردم را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود یجهل الحق و یطعن
علی اهله میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانی که حق را میدانند طعن کنی
و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دولت خود نمایی خلق را از دوش انداخته
و آینه خاطر را از زنگ عجب و غرور صاف چنانکه میباید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن و جانش در قبول الحق
اذعان از آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق باشد و خصم از قبول این امتناع و رد کرده سخن حق نموده مجادله آغاز د
• بجولک گفتگو کرده بخاموشی که جواب الجاهلات و بالاساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی ص ماثور
است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که بان صفات با خدایتعالی ملاقات کند داخل بهشت
شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدایتعالی ترسد و ترک جدل
نماید و اگر چه محق باشد دیگر آنکه اگر اهل عبادت باشد و پیشتر بدست نهد و ودیع خاک ملاست بوده

مرض

٩٥

مرض و طی باشد باید مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه
و استدعای دعائی که نمایند فریب شیطان نخورده از راه شیخ مقتدا خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه
حسن ظن خلق را در حق خود نعمتی بطلب و کرهی بیاد دانسته در درگاه الهی بر شیوه تواضع و تذلل بر زد
و از آن مرضی که اندیشه در دقیق کل صفات خویش پیش سر چون بلا پید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی
زلزله شدید و بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی را که
و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفتند جهت دفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ که پای کشتن گفت یعنی
لم اکن سبب هلاککم یعنی کاشکی من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و مفصل این
مطلب در فصل مذمت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه
بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او کرده شاد خوشدل نمایند و اجرای این سنت را موقوف صحت اعتقاد
دانسته باید خود را از مرض انانیت رهاند ضابطه ذکوة صحت خیر بیستید نگاهبانی عمرت پیش باید
در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت نبی عالم ص روایتی است که حاصل آن اینست که خدای عزوجل
بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی
ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب
العباد لا تالم و لا تمرض پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو بودی که دردمند کافی الم و مرض بر تو روا نیست
حضرت تعالی میفرماید که برادر مؤمن بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی
هر آینه مییافتی مرا در نزد او پس از آن متکفل حوائج تو گشته دعا را مستجاب میکردم و این کرامت از کرامت
بنده مؤمنست و من رحمن و رحیم از سیاق این حدیث معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و لطافت
آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود نموده وسیله جاه گناهی بندگان شمرده است
دیگر آنکه اگر فقیر بینوایی و بیا نکلیف خود تکلیف نماید در اجابت انگشت بر دیده و منت بر خود گذارده و هنگام
سکینی ناپرداز نعمتی دانسته سفره حضرشان را موجب دریای رحمت شمارد و نان خورشی که در دو شان را ...
خورش ... بر خود روا داند و اشک ایشان را آتش خام ... و خود را ... از کاسه سفالین شان
شربت خوشگوار خوشتر نوشد و از قدح چوبین شان آب صاف لذت ... از برهای زرنشان
شربت خوشگوار خرسند بر مسند شکستگی تکیه زند و از سقف شان سرخوف بر افکند سرایشان را

دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی دانند و تا یکی کلبهٔ محقر شان را سایهٔ بال همای فارغ بالی مجد افزاید
دعوت بینوایان را فوز عظیم شمرده بزله ربای کفچه کچکول دلی بودن و کاسهٔ سر کشتهٔ نفس را از بستر آشنای شکسته
کاسه و بستر شکسته دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه روایت از شیخ
طوسی رحمه الله از ابن عباس روایت کرده که رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة
و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص آنکه حضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین
می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بندهٔ او را بمهمانی میطلبید اگر چه بر نان
جو بود اجابت مینمود مجملا بر هیچ روشن ضمیری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
نوعشم پوشیده نیست که ازدیاد آن امتناع ورزیدن و در عقبهٔ دشوار گذار بر چشمی و مغروری نماید بنا بر آنکه اکراه و اجبار آن
سرکشی ضایع و معطل کاره و ابو عقبه ارتکاب آن از کنار نموده طبع کودک صفات را اکراه نفع باد غرور است و استکبار
بتوبیخ و تادیب تلاش عزت و اعتبار کی فکار است دوای بادشکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سودمند فرو
تنی و خاکساری و کلوخ بخیز از آن مرض مهلک جانکاهش رهاند که تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت
حاصل نمیگردد و غذا یعنی عقل با صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمینماید و در مجمع عزو علم از
حضرت سید انام صلعم روایت کرده نموده اند که ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی
عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمودند تواضع و مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با هر او نیز پسندیده و نیکو و مستحسن
است مگر با متکبران که با ایشان ترک تکبر نمودن و دریغ صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه
جواب عربی عربی و ناسزای بی ادبان بی ادبیست و شاید که نفیسه این صفت اندیشیدن آن در دیگران ایشان
را خالی و انا از طبع نخوت سرشتان بسوزن خلیدن انکند یعنی از باد غرور خالی کردد مؤید این گفتار کلام سید
ابرار است صلعم و در مجمع عزو علم مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون بینید متواضعان را از امت من برای ایشان تواضع
کنید و چون بینید متکبران را برای ایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان
خیرکی و نخوت ایشان میگردد مجلس نهم در مذمت ریا و سمعت که آن بینوا فنا و شامت حب دنیا و غرور
نفس شید این عجوزهٔ مکارهٔ خود آراست بغنا دهان مروج فرزندی و صالحان مسالک بندگی پوشیده نماند که دو
صفت که کشت زار اعمال را بر فنا و خرمن صفات و کمالات را آتش سوزان اند آن دو صفت یکیست

یکی

یکی ریا و دیگری عجب که با هلاک این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این
دو عیب عالم کرد او از نظر قبول حضرت کردگار محروم گشتی تکاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بر
پشت هم دهند خراب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مزرع کشت امید
را بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بیاوری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک بر تنهای هم نخل بر هستی
عمل را از پا در می آورند و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این وقت محتاج بایراد دو فصل
است فصل اول در ریا و سمعت ریا عبادت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان بر بینند و سمعت آنکه
خواهد او آنرا بشنوند تا او را ثنا کنند یا نفع دنیوی باو رسانند و این قصدهای منافی نیت قربت
و اخلاص است که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و
دامان بیان کتاب و سنت برای سنگساری دلهای دو خانه ظلمت پیش اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار
از آن جمله حضرت بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین
هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر غافل کنندگان نماز را که ایشان از نماز خود فراموشی کارانند و غافلند آنکسانی
که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنای یا فایدهٔ دیگران فواید دنیوی بخلق مینمایند و در نظر ایشان
جلوه میدهند و نیز در سورهٔ کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امیدوار دیدار پروردگار خود کند یا از عذاب او
میترسد علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد در عبادت پروردگار خود احدی را
و نیز از حضرت امام همام ابی عبدالله صلعم در بیان معنی آیهٔ مذکوره روایت کرده اند الرجل یعمل شیئا من
الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه
ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو
دانند و او آنرا طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آن کسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود
شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان آدم صلعم مأثور است که فرموده اند من صلی
صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز را بگذارد پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریکی قرار داده است و باز
از آن حضرت آیهٔ مذکوره را قرائت فرموده اند و نیز از آن جناب صلعم منقولست که فرموده اند که اتقوا الشرک الاصغر
گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هر آینه روز حشر است که آن اخوف ما اخاف علیکم

الشرك الاصغر يعني خوفناكتر بر آنچه ميترسم بر شما شرك اصغر است كفتند شرك اصغر چيست يا رسول الله فرمود ريا
انگاه اين مضمون اداء فرمودند كه خدايتعالى در روز قيامت كه پاداش اعمال بندگان را ميدهد باهل ريا ميگويد
كه اذهبوا الى الذين كنتم تراؤن في الدنيا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالكم يعني برويد بسوي انكساني
كه ريا ميكرديد عملهاي خود را در نظر ايشان بقصد انتفاع جلوه ميداديد در دنيا پس ببينيد آيا ميابيد نزد
ايشان مزد و پاداش عملهاي خود را و در كافي از ابي عبدالله ع روايت كه كل رياء شرك انه من عمل للناس كان
ثوابه على الناس ومن عمل لله كان ثوابه على الله يعني هر رياي شركست بدرستي كه كسي كه طاعتي كند از براي مردمان
ثواب او بر مردمانست يعني بايد ثواب خود را از ايشان خواهد و كسي كه عمل براي خداي تعالى كند ثواب او بر خدايتعالى
كند ثواب او بر خدايتعالى است و از جناب مقدس نبوي ص روايت كرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اينست كه روز
قيامت پيش از همه كس حاضر خدايتعالى بوند مردي كه قرآن حفظ كرده باشد و شخصي كه او را در راه خدا كشته باشند
و كسي كه او را مالي داده باشند و او بذل كرده باشد حقتعالى خطاب بان صاحب قرآن يعني بان مرد قاري كرده كه
بدرستي توفيق دادم ترا قرآن آموختي كويد بلي اي خداوند و مولاي من كويد بان چه كردي كويد بار خدايا آنرا تلاوت
قرائت كردم در ساعات الليل واطراف النهار فرمود حقتعالى ونيايد چنين است اما براي من نكردي بلكه قصد تو آن
بود كه مردمان كويند كه فلان كس قاريست و قرآن ميخواند تلاوت روز بر من حقي نيست واجر آن عمل همان مدح بود
پس صاحب مال را كويد كه ترا مال بسيار دادم بان چه كردي كويد بار خدايا تفقد كردم و صدقه دادم كويد چنين نيست
وليكن قصد تو آن اين بود كه مردمان كويند كه فلان مرد سخي است پس ترا بر من عوضي نيست و مزد تو همان ثنا
مردمان بود و بان شهيد خطاب فرمايد كه بر من ترا قوت و شجاعت دادم كويد بجهت آن در راه تو جهاد كردم
تا مرا كشتند كويد قصد تو در جهاد آن بود كه مردمان كويند كه فلان مردي شجاعست پس ترا پيش از آن مدح
نصيبي نيست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعي هم از جناب مقدس نبوي ص حديثي روايت
كرده كه ملخص حاصل مضمون آن بر سبيل اجمال اينست كه خدايتعالى پيش از آنكه آسمانها را خلق كند هفت فرشته
آفريد و بعد از آسمانها بر هر آسماني فرشته موكل نمود كه بعظمت خود آن آسمان را فرو كرفت و بر هر دري از درهاي آسمانها
نگاهبان فرشته و دربان كرد پس فرشتگان كه حافظان و ضابطان اعمال الله و عمل بنده را مينويسند از صباح تا شب
و بعد از آن عمل را بتلالا بالا ميبرند و از آن نور و روشني چون نور آفتاب تا باسمان دنيا ميرسد و حفظه آنرا نيكو و بسيار
ميشمارند پس آن فرشته كه دربان آسمان دنياست ميكويد باستيد و اين عمل را بر روي صاحبش بزنيد من فرشته

غنيمت

97

غيبتم هر كه غيبت كرده است بكذارم كه عمل او از من دركذرد و پروردكار من مرا بان مامور ساخته است
ميدارند آن فرمود حفظه اعمال ديكر ايند و با ايشان عمل صالحي است و آن را ميكذرانند و ميبرند و نيكو بسيار
ميشمرند تا باسمان دوم ميرسند فرشته كه دربان آسمان دوم است ميكويد باستيد و بزنيد اين عمل را بر روي صا
حبش كه وي باين عمل جز متاع دنيا قصدي نداشت و من صاحب دنيايم يعني خدايتعالى مرا موكل كرده است كه
عمل كسي كه براي دنيا كرده باشند آنرا رد ميكنم و نكذارم كه عمل او از من بكذرد و بسوي غير من برسد و فرموده اند
حفظه بالا ميبرند عمل بنده را بابتهاج و سرور باصدقه و زكات و بان مينازند و آنرا از آسمان اول و دوم
ميكذرانند تا بر آسمان سيم ميرسند و فرشته كه بر آسمان سيم است ميكويد توقف كنيد و بزنيد اين عمل را بر روي
و پشت صاحبش من صاحب كبرم يعني بوالي اين موكلم كه اعمال متكبران را در كنم صاحب اين عمل با مردمان در محاسب
تكبر كرده است و پروردكار من مرا امر كرده است كه من عمل او را نكذارم كه از من دركذرد و بسوي ديكر فرمود
حفظه بالا ميبرند عمل بنده را ميدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازي و زمزمه باشد بسبب
تسبيح و روزه و حج پس ميكذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم ميرسانند فرشته آن آسمان ميكويد باستيد
و بزنيد اين عمل را بر روي و شكم صاحبش كه من ملك عجبم صاحب اين عجب و خودپسند بوده و طاعت كرده و بان
عجب و خودپسندي نموده پروردكار من مرا مامور ساخته است كه عمل او را نكذارم كه از من بكذرد و بيايد بر
سوي غير من و حفظه بالا ميبرند عمل بنده را مانند عروسي كه بسوي داماد برند پس روشن مينمايند آنرا
بملك آسمان پنجم ميرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بين الصلوتين و آنرا روشني باشد چون
روشني آفتاب پس آن ملك كويد توقف كنيد من فرشته حسدم بزنيد اين عمل را بر روي صاحبش و
آنرا بر دوش وي بار كنيد براي اينكه او حسد ميورزيد با كسي كه علم ميآموخت يا عملي از براي خداي
تعالى ميكرد و بسبب طاعت وي چون ميديد كه اميدوار در عمل و عبادت فضلي حاصل كشته حسد مي
برد و در پوست وي عيبي افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار كنند و لعنش او را لعن نمايند
و ديكر فرمود كه حفظه بالا ميبرند عمل بنده را با نماز و روزه و زكوة و حج و عمره و از آن آسمانها در
ميكذرانند تا باسمان ششم ميرسند فرشته آن آسمان ميكويد باستيد من صاحب رحمتم بزنيد اين
عمل را بر روي صاحبش و كور كنيد چشمهاي او را براي آنكه صاحب اين عمل بر مسكيني رحم نميكند چون
بنده از بندگان خدا بكناه او بزودي يا ضرري مبتلا كشته بر او شماتت مينمايد پروردكار من مرا

امرکرده کرنکنادم عمل اوان من در کذرد و نزد حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فنزر و اهتمام دوف
مع انوار و اوانی باشد چون رعد و نعوش مانند درخشیدن برق و بان عمل سرها افرشته باشند پس حفظه
بان و نشکان میروند تا بدر فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صا
حبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی که برای خدای نباشد مراد صاحب این عمل جز این بنوده که بزدان الملة
رتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی را در شهرها منتشر کرده و بعد کار من مرا امر کرده است که نگذارم
که عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر حفظه بالا میبرند عمل بنده را به بهجت و سرور و بان عمل سرها افرشته
باشند پس حفظه بان و نشکان میروند تا بدر فرشته انتها دفعه کنند و معرفه و بحر و خلق نیکو و خاموشی
و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکل اند مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجا
بها در میکنند تا در نزد خدای تعالی بایستند پس گواهی میدهند برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای
شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده مینید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بنده
که این بنده اراده نکرده است باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر وباد لعنت من پس فر
شتگان میگویند بر وباد لعنت تو و لعنت ما و حدیث بند که در طولست و از آن بآنچه در عین مقام محتاج الیه بود
اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار ذره که از فروغ بود از برای قبول هر عمل در درگاه خدای عز و جل
کرف نمانده و خواندن دعا و اوراد هر دو بی نیت و محض آراستگی ظاهر کردار پاکیزگی جبر شان
الحمد و ما طر اکبر و در اد معرفت شما در زیادتی بی تکبر تا نقد عمل در عبودیت بمعیری در دین از غش و ریا
خالص نبود و شکرانه عنایت ازلی بشکر قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی از فرقه صدنای اغراض دنیوی
بتر ناید و نشان خاطر نیفکند آن حضرت شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعات را در بازار قیامت بی آب و
رنگ اخلاص چیزی بر بها ندهند و گنجهای اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال بالایش [illegible] بحسبی
خلق بر دست رد بنهند نخل بندگی که در جویبار زندگی از آب اخلاص سرکشد شکوفه [illegible] چشم حسرت برحمت
الهی نکشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه در حیز اظهار در منظر این و آن جلوه نمای کند
در آغوش قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش و ریا شعبه در نقد طاعات بغایت خفی است چنانکه
حضرت سرور عالم منقولست که ایاکم والشرک السرائر الشرک اخفی من امتی من دبیب النمل علی الصفا فی
اللیل الظلما یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی که بدرستی که شرک خفی تر است در امت من که از رفتار

بر سنگ نوم
موجه صحصم سنک در شب تار وکاه باشد که ان غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد بسهولت ادراک
آن نتوانند کرد بسا کسان که باعتقاد خود عمل خالص اند و ختر و چشم امید رجات بلند الجهانی دوخته اند
و چون پرده از روی کارها بر داشته شود خواهند دانست که آن صلاح و پیوند بر بنی رزق و شید آلوده است
و بسیاری از زهاد و عباد جهت فرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود را ذخیره
ساخته اند و فردا اگر محک قبول و درهم بد را از هم جدا سازند معلوم خواهد گشت که آنجز قلب و دغل
و روی کش اند و حسن عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار دقتی
و از سخت و سست و تنگ مالی اندوخته و آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خو
درا از درماندگی برهاند و بآستینی آن کیسه را از احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری و تغافل
ساختن آن کیسه چیزی در دهم و دینار آن کیسه را بوده سنگ ریزه و خذف پاره چند بجای آن ریزه و آن کیسه
را هم چنان پر زر و محضر در اغنی و خواندگی خیال کند تا روزی بجهت ضرورت کیسه را گرفته بیازار شتابد و سر کیسه
را گشوده در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد فروش و افغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد
بهمین منوال مرایان مخلص نما و صوفی روشان بازار رسید و در یا که یکساعت از کنار وش وظایف طاعت نمی
آسایند و پای از ذری که در مزرع طی طریق بندگی بمنزل سایند کمال سعی و جد را در ساختن بر کرو مسجد و کاروانسرا
در شوارع و سبیل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند دیده رغبت خواب بر بستر طول قیام
بشبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را با بدامان و سعت در لبهای دراز بر خود می افروزند مجملا در
هر نوع از انواع طاعات سعی موفور نموده رساینده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند
و کیسه حیات از نقود طاعات پر کرده جهت فرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که
ناگاه طرار الخیناه دین دیار بو بیلرکند سعت [illegible] پنهان خانه اعمال ایشان را بیافته کیسه عمر شان را از نقود
حسنات میپردازند و از شهرت و ثنای خلق کرد بازار قیامت تا در اغوا از سنگ و سفال پر میسازند
و آن بیچارگان مسکین را در تحویش کرده چون روز طاعت و شمع بندگانی را بسوی سعادت آن جهانی افروخته اند
و فردای حساب که معاملات وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل وحی را رو دا
کافه عباد را بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون و ندا زمایند مشربان امیدهای بخریداری متاع نعیم سرمدی
از جای جنبند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بسیط آن و عد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد

کر کردارها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسهٔ پر خواهش دنیا بدیشان بی شد و پا سرمایهٔ اعمال بخود دل اندوه
حسرت را تمام بیهوده است پس در آن وقت بدست حسرت ناخن ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان
پشیمانی خواهند خایید و نالهٔ یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد بیت وز ذاکر معاملات هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ برهمن طلبند ایشان کر هوس بخدا جوی دنیا اند آنها کر نکشتر بخر من طلبند قال الله تبارک
و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس
لهم فی الاخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام انکه
بقول بعضی از مفسرین انکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل مهد دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را
وسیلهٔ مرادات دنیوی کرده اند و منظور ایشان از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش
اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکردد شیخ صدوق رحمه الله
از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده ان الرب یقول یوم القیمة بادعین اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک
و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی انکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود
در روز قیامت بر چهار نام ای کافر یعنی ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغکو ای غا
در یعنی ای بیوفا ای خاسر ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از
آن کسی که از خواه که عمل را برای او میکردی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدنی را علامات و اسباب
که طبیب از آن علامات چون حرارت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع و اسباب
آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دلنا توان جان بودن بغایت مشکلست علا
متها و سببهاست که طبیب عقل را اسباب آن علامات در دفع اسباب آن منافت تکاپو بودن و در علاج دلی در
مثلا آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرورست اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای
دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رأی الناس و یکسل
اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل معنی انکه مرائی را سه نشانست یکی انکه چون در نظر مردمان
عبادتی کند بنشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم انکه چون تنها باشد در عبادت
کاهلی کند و کذاشتن آن بروی کران نماید سیم انکه در هر امری از امور دوست دارد که مردمان او را بستایند
و ثنای وی نمایند پس هر هوشمندی را ضرور که علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا

مبتلا

مبتلا دانسته باستعلاج آن کوشد و لیکن بیابد از مردمان را در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف
بامعان نظر و تامل بسیار است و اما این سبب مهلک همان سودای جاه و مال غلبهٔ حب دنیای بی اعتبار
سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه کذارش یافت عبارت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان
بدیدن و شنیدن بر آن مطلع کشته و برا ثنا کستری کویند و از صلحا و اصفیاش دانند و از این راه کسب اعتبار
و تحصیل تیر و مقتدا کرده خود را در زی و وضع و شرف عزت و مکرم سازد و بکمند دلربایی او عید صید
خلایق نمود باطل او آنه صلاح و علم بلند نامی تسخیر دلهای خواص و عوام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات
و مستلذات نفس شومش میسر کردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه
کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و بخواه درمذی که و مسلمانی موقوف در قم تقدیر و ارا
دهٔ سبحانی است و هر او هر که را بینی محتاج و درویش و درماندهٔ کار خویش است امید عطای این از آن مایه
سرکرد اینست و دست سخا و جود شان شانه طرهٔ پریشانی و سعت دستکاهشان از وعدهای دروغ پیابا
نیست پر سراب و جیدن قامتشان از تواضعات رسمی پلیست از ظرف آب انجشیهٔ نظر التفاتشان زاب
نومیدی نزاید و از کلید و زبان چاپلوسیشان یعنی ابواب بستکی بر روی دلها نکشاید نا کی دل بفضل و فضولی
خلق بندی دل در وعده سستی از غم و بند کانکه جز خدای نکشاید بجز از کن و خلق هیچ آید تا توانی جز او بکار
مکیر خلق را هیچ در شمار مکیر پیش توحید او نه کهنه نه نوست همه هیچند هیچ اوست که اوست ملوکه ضمنا پادشاهان
روزکار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه هر خلق عالم جملکی با هم اتفاق کنند و خواهند که بکنجی فایده
یا یک سر موضعی بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور
است که ان الله جل و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری با
بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی ایؤمل غیری
فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجوا غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی انکه خدای عز
و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوکند بزرکی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید
دارد قطع امید وی کرده نا امیدش میکردانم و جامهٔ مذلت و خواری در نظر مردمانش میپوشانم و از قرب
خود دورش میکردانم و از کمال قرب خودم دورش کردانم ایا امید بغیر من میدارد و در سختیها که روی از آن دها
و حال انکه سختیها بدست منست یعنی رفع آن بود دفع آن قادر نیست و میتوانند و امید بغیر من میدارد و در دیکر

میکوید یعنی حاجت خود را از دیکران میجوید و حال آنکه کلید درهای حاجت در دست من و کشاد کارها در
قبضهٔ قدرت منست و در روایت مذکوره طولیست و از آن باینقدر کردن درین مقام مناسب بود اکتفا نموده و تمام آن
در کفتکوی توکل انشاء الله مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملاً منشاء صفت جنبش و ریا و سمعت که عبارتست از
جلوه دادن اعمال در نظر مردم شنیده است و هوشمندان آکاه چارهٔ اینرا چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه
نسخهٔ علاج این مرض را بدینکونه نوشته اند که بیچارها که باین مرض مبتلا باشند میباید که نخست بمقتضای تأمل در عوا
قب امور بیوفای دنیای پرشر و شور مداومت نماید و با یاد مرگ و اندیشهٔ تلخی جان کندن قلع مواد
مرض و آنرا دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل دنیا تنقیه
نماید تنبیهای مفرح یاران مشفق را بمبرهات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محنت همسر
سازد و بجهت دفع هوا زده کی دل از آثارهای رعدهای در فرع اهل زمانه بیاشوب دستار هر شتی
در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش درفعنی بمفرح دل بکرم الهی دوستی مداوا کند و درد
سر تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنای درکاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی
و ایام کتاب روزکار را بسر انکشت نظر اعتبار کردانیده شرح احوال کذشتکان را از طبقات پادشاهان صوب بشر
خوبخوانده و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یکیک برفق اماده خواند و بحکم کریمهٔ ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه و سایر آیات و اخبار که در توکل ورود یافته و در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و از
دیوانی کسستن ای روایان پشت بکوه عنایت رب العالمین داده کافر قل هو الله خلایق را در مدد و یاری و شیوهٔ حاجت
کذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را مالی و سرای خاطر را از وقع التفات خلایق
خالی کشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی بر بهبودی میکذارد و لیکن مرد حزم پیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده
از آن نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را ازو پرهیز سرا از غذای لطیف لذیذ تحسین و ثنای مردم پرهیز
میفرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعه میکردد و طریق پرهیز
از ثنای خلق آنست که بپوشیدن اخفای عمل کوشد و طاعات و حسنات خود را از نظر اطلاع غیر پوشد
چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علیه السلام روایت کرده اند که بحواریین میکفت که اذا کان یوم صوم احدکم فلیدهن راسه
و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیرخ
ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل معنی و ملخص مضمون آنکه در معنی که امید از شما روزه باشد

باید

باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان ینا بند که او روزه است و چون بدست راست خود عطا
کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای آن صدقه نهایت مبالغه است نماید و میتواند بود که مراد این باشد که
بدست راست اکر صدقه دهد چنان دهد که اکر کسی در جانب چپ او باشد واقف نکردد و چون نماز کند پردهٔ
در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه روزی را در میان خلایق تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن
باین احتیاج نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و قناعت را وسیلهٔ تقرب این و آن سازد و در
همان کتاب از همان جناب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجل
تحابا فی الله و افترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایهٔ عرش نیست خدای تعالی ایشا
ایشان را در سایهٔ عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت کداز روز محشر محفوظ میفرماید
اول مردی که با هم دوستی کنند و لکن دوستی از برای خدا باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و هم چنین بر آن دو
ستی از هم جدا کردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دا
رد چنانکه مذکور شد سیم مردی که زنی صاحب جمالی او را بخود خواند و او کوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی
و اندیشهٔ مواخذه پادشاه بکرد آن عمل نکردد و از بهر همه کلمات و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا ماثور است که کفت مستور بطاعة و لا تکن مصیعها فان البذر اذا اخفی ثبت و اذا ظهر لم یثبت
ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در رتبهٔ این و از آن عمل خود را ضایع و ناچیز مکردان
که تخم را در خاک چون پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندکی تو چون تخمی است
شمر ثواب و منبع رستکاری در روز حسابست و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتن کی بیرون افکنی ضایع و باطل و
در قیامت که هنکام درو کشتهاست بی فایده و بی حاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله در جملهٔ کلمات
هدایت سمات حضرت رسالت پناه در خطاب با بوذر غفاری رحمه الله و فرموده اند مذکور است که یا اباذر ان
الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی ای بوذر بدرستی که نماز سنتی که پنهان
کذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر نماز واجبی بر سنتی داد یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من
السجود الخفی یعنی تقرب نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا
یعنی ذکر کن خدای تعالی ذکر خامل کفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جملهٔ کلمات مذکور است

آنچه ملخص معنی آن اینست که یا بادر بدرستی که پروردگار تو عز وجل مباهات میکند بملائکه بسبب سه مرد یا گردد بینی
عزی یعنی در بیابان بی آب و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از آن نماز
کذارد پس پروردگار تو عز وجل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز میکند و هیچ کس غیر من او
را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود میآیند که در عقب او نماز میکنند و برای او استغفار میکنند تا فردای
آن روز دوم مردی که در میان شب برخاسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و هم چنان در سجده باشد تا
خواب رود پس الله تعالی گوید نظر کنید بسوی بندهٔ من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد
است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او بثبات قدم در برابر دشمن جنگ کند تا کشته شود
عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی روایت است در حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که شنیدم از علی بن موسی الرضا ع که میفرمود که خدای تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی
هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور دوم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را ناامید مگردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر
چون صباح کرد روان شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود گفت که پروردگار من مرا امر فرموده که این کوه
را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توانم خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که
طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان شد تا آنرا بخورد چندانکه بان نزدیک میشد آن کوه کوچک میگر
دید تا بان رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نمود خوشترین طعامها یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود
گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را بپوشانم پس گودی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک در ریخت
و روان شد بعد نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و
آنچه را امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روان شد مرغی دید بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ بگرد
وی گردید گفت پروردگار من مرا فرمان داده که این را ناامید نگردانم پس قطعه از ران خود برید بسوی باز
انداخت بعد از آن روان گردیده گوشت مرده دید گندیده و کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که از او
بگریزم پس از آن گریزان گشت بمقام خود مراجعت نمود و در خواب دید که گویا بوی میگفتند که آنچه را بان مامور
گشتی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما آن کوه خشم است بنده چون خشمناک شد
از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نموده مرتبه خود را دانسته
غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ طیبه میگردد و حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا وی را مانع

گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ ...

عارض

عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون فرو بردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظهٔ دست
تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داده میداند که آن کوه عظیم بلند لقمهٔ خوشگوار دلپسند
بوده است و اما آن طشت عمل صالحست که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آنرا ظاهر میکند تا
زینت آن بنده گردیده و برای او بیاد آید با آنچه مدخر ساخته برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست
که نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی میکند پس نصیحتی او را قبول کن و اما باز مردیست که بجهت حاجتی
نزد تو می آید پس او را ناامید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس دلالت این حدیث شریف
آنچه شیادان خود نما و ریا فروشان سجده را از اظهار عقیده و صلاح خود میدانند که در دیده مردم بخوبی و ورع
مشهور بوده در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات
و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست
و مرائیان را اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت است که من اراد الله عز وجل بالقلیل
من عمله اظهر الله اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز وجل
الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای
تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در کار آن عمل بزحمت
رنجه نماید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم
اندک نماید و در عدة الداعی از حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در میان مردم شهرت
کند و از کثرت عبادت در میان آنها نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادت بسیار شد و سالها در وادی ریاضت
ما تقدم مبالغه و اهتمام می نمود و بهیچ گروهی عبور نمیکرد مگر اینکه میگفتند مرائی و شیاد است
تا آنکه روزی سبزهٔ شوره زار بیابانی ... از خواب غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت سبحانی از
آن عزم ناشایست با فایده با خود گفت که ای نفس شوم تا کی بسبب خود را در بوتهٔ ریاضت گداختی و عمر عزیز
تلف کردی بحاصل ضایع و تلف ساختی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال
اخلاص از کدورات اغراض فاسده پالایی و گوهر خلوص عقیدت بمیان جان بند پس از این دامن صبح بلوث ریا
بیالایی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردیده بعد از آن بهیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه نامش
بخوبی میبردند و از اهل تقوی و ورع میشمردند و از مؤمنان این گفت و گوی آنجناب الهی بر بعضی از

ممتنع

عنایت

پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک ستره و علیّ اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی
و بر منست که آن را ظاهر سازم و مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت کرده شود و در وقت کردنش کسی
بر آن مطلع نگردد بلکه میباید تا نفس و ابلیس طاعت خود را چون دلو صاحب حوصلگان در درون نای پنهان کنند
و بعده کیان صاحبانها مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیده که نهفته دارد چنانکه داب بی کیسگان نقود
نیکی است که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم و فلان روز چنین روزه داشتم و بفلان درویش
فلان مبلغ دادم و در فلان موضع مسجد یا رباطی بنا نهادم خیرات و مبرات خود را همه بر این و آن شمارد
و در کافی از حضرت ابی جعفر ع منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی محافظت عمل و نگاه داشتن دشوار
تر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک
له فیکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی فیکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی فتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خوی
یشی یا برادر مومن خویش صله بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف مینماید و آن را برای خدا میکند و بتحصیل
رضای الهی از آن منظوری و مدعای ندارد پس آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از
نامه عمل او محو میکرد و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر بار از
نامه عمل او محو میکرد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نقل از حضرت صادق ع
ماثور است الحاصل در تجنب کردن از انظار خلایق خلق روزگار بپوشش بفضل خویش وجود و بنود ابنای زمان
و زیان و سود این اشارد زیان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بیاد شود
حضرت یگانه [illegible] و موافق احوالی درون و بیرون از آن بجمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال
مرکنان را بکمال رحمت خود از سموم ریا سوخته شدن ایمن گرداند و قوافل حسنات کاف... بند کار را بید
[illegible] توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده سلامت بمنزل قبول رساند
فصل دوم در مذمت عجب و مراحل آن در این مقام خودپسندی و عجب و خودبینی است که بنده را از پسند اعمال و صفات بسیار
[illegible] صفات خویش در کاخ دماغ بهم رسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا
و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشاره بر آن رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماشرای سر
بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود تحلی است سرها بوده و کثرت رکوع و سجود از کودن
زانی نفس بر دو دما لین بیت کلی برآورده و در عدة الداعی از ... کلش هست و معلم آداب حق پرستی

عنی

اعنی جناب رسالتماب ص منقولست حدیثی که حاصل و مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند بخلی با حرص
که بمقتضای آن عمل کند دیگر هوا و هوس که پیروی آن نماید دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب
عملست و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار اولیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام این مضمون
روایت که سیئه که از آن آزرده باشی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت
عیسی ع بحواریین خطاب کرده فرموده که کم سراج اطفاته الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه بادها
چراغ را میکشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج روایتست که حضرت
ابی عبدالله ع گفتند که الرجل یعمل العمل و هو خایف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب حاصل معنی
آنکه شخصی کاری ناشایسته میکند و از آن خایف و ترسانست و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را بهم میرس
اند و حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خایف احسن حالا منه فی
حال عجبه یعنی اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد و در نهایت کتاب
از جناب مستطاب نبوی ص روایتست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و ع گفت که یا داود مژده ده گناه
کاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود
یا داود بشارت ده گناهکاران را بآنکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که
باعمال خود معجب و مغرور نگردند که هیچ بنده نیست که او را از برای محاسبه وا دارم مگر اینکه هلاک
گردد هان و هان مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر را در کابین حسن عمل پوشد
چون ترازوی [illegible] در میان آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که از ادای شکر و
سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر عرق خجلت باید ریخت و از نقصان
نقد دستی عیب ها کردن خاید چیزها در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی کرده
پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اهتمام تمام بر طاعات خود داشت و قلم وار از پیرزنی بر کوع و سجود
خویش کردن عزم بعجب افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خواست آن رهرو هلاک
را از وادی ذلیل گرداند یعنی گذارش بر بیابان بی آبی افتاده تشنگی بر وی غالب گردید و شدت آتش
عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در حال فرشته با قدحی آب زلال
بزبان حضرت ذوالجلال بر عطشان گشت زاهد از وی می آبی طلبید گفت بهای آب نیم زاهد گفت چنین

از مکافات القیاس

پیمی

بستی صح

همراه ندادم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده سال طاعت خود بتو دادم فرشته گفت
تا همه طاعات ندهی آب ندهم زاهد دید که گفت و گو فایده ندارد و جان عزیز است ناچار هفتاد سال عبادت خود
را داده دم آب آشامید و کشتهٔ همت خویش را از کرد آب آن حضرت رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح
آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بار نازی و از عجب خود پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی
ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست بادهٔ پندارهای ناقص دیده بینی و ای دیدهٔ خود بینی که طبع
حماقت پیشه‌ات برنج روزه نماز فرسوده چندین سپرده و چراغ خوف و اندیشه‌ات افسرده با عجب و غرور
فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از غنچه‌های سرشار کرم الهی آب و مراد
ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری بوستان حیاتت چشمه‌های نعمت از کوهسار مکرمتش
نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه
است که بنان امتنان اش از رشتهٔ آمال عقدهٔ آرزوی نگشوده و وجود رعنای عاشق پرستش
نزد خواص و عوام متواتر است و باران عطای پیشمارش بر کشت حیات هر خشک و تر به استغنا طرف
وجود چنان مستغرق بجود شکسته و قامت طول عرض دلجوئیها آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام
بشکر کنارش اول نعمتی با دادن آب پردازی و جبهه را در سجدهٔ شکر کشی بر عطایی از آن فارغ سازی همان
در نخستین پایه تا بیاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهرهٔ سعی نفشانده باشی در آمالی شیخ صدوق
رحمه الله از پیشوای بیقراری و چراغ دودمان آه و فغان دوی اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
مرویست که این دعا می خوانده که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول
الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم اجمعین
لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت
ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارض دما وصدیدا لکان ذلک
قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت
للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم
حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل این کلمات جا
نکمات و ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بزبان احوال اینکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر

من

من از آن گاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی خالص
تو میکردم چنانکه فضای فسحا و بیعجز ازدست بهم کرده بدن دادم در هر چشم بهم زدنی عبادت سرمدی
و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو کوتاه
منت صاحب تقصیرم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمها
شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهای کرهٔ آسمانها و زمینها اشک خون میگریستم هر آینه این اندکی بود از حقی
بیاد تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی
برای آتش بدن مرا و پر میکردی طبقات جهنم را از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز
من نبودی هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک را از
گلدستهٔ این سخنان در ذات استشمام روایح معانی نماید و دیدهٔ شعور را کلمات مفهوم این نالهای پرشور
از خواب گران بیدار کند شاید معلوم میکرد که حقوق خدای بر ذمهٔ بندگی بیش از آنست که با این نماز و
روزهٔ ناقص ادای آن توانند نمود و طریق گذارش بندگی و ثنایش از آن دور تر است که با پای شکستهٔ
طاعتها رهسپر از مراحل آن توان پیمود طایر همت بشر با پر و بال کوشش از آن ناتوان تر است که بر قلهٔ
قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق از امهال و اشغال علایق از آن کاستر است که بر ساحل
انجام خدمت کنارش تواند رسید جای که ملائکه مقربین و در قوهٔ کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود
قایل و بجایش سوادان راکب سمند کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بیدست
و پا و خود پرستان خدا پرست نما را باید عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن مذمت
بیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبول آن در روی بوادی یوم الحساب امید بشر بستر
کرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکمغزی و بلاهت است ای فسق و فجور کار
هر روزهٔ ما وی پیرهٔ حرام کاسهٔ کوزهٔ ما میخندد در وقت کار میگرید بر خرج بطاعت و بر نماز بیروزهٔ ما
در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل و مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست
که سعی تمام در عبادت من و بر خواستن شب مینماید پس من افکنم بر او بعضی از خواب از شفقتی که مر او را
با وست پس میخوابد تا صبح میشود و چون بر میخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی
بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر وا گذارم او را اگر آنچه خواهد کند

یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد و بر سبب عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس مینماید
کر سزاست عابدان کثیر و بسی را بجهاد خود از نقد مقصران در کنشتر پس در بیفتد از من دوری میکنند و گنا
نقی اینکر بسوی من توبه بجوید پس میباید کر عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده
باشد و گنهکاران از آمرزش من نا امید نکردند و اگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید برحمت
من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود کنم
با آنچه صلاح کار ایشان در آنست و میفهمند کارهای خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبردار و در عدة الداعی
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند علیک بالجد ولا تخرج نفسک من حد
التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و
کوشش نمای و چنان تلقی کرده عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر بحد آمده که کسی که حق عبادت
او را ادا نمینواند کرد از تحت [illegible] عبادت بنمان حضرت امیر المؤمنین ع که در نهج البلاغه مذکور است اینست و
انهم علی مکانهم منک و منزلتهم [illegible] و استجماع اهوائهم فیک و کثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا
کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک
حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قرب و منزلتی که در درگاه تو دارند و خواهشهای ایشان
منحصر در توست و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت های تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکر
دند کنه آنچه بر ایشان پنهانست از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند اگر مشا
هده میکردند خود نیتی را و هر آینه میدانستند که حق عبادت تو را ادا نکرده اند و حق فرمان برداری تو بجای
نیاورده اند و مشهور است که سید ابو الحسن بن ابان عجز و انکسار فرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک
حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر
بنی آدم بدین نیکو نزاده در عجز در آید و بر تقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل
نهادی توانیم بود جز اینکه زبان هرزه نالی خودستای نفس را بریده از لاف کذاف تن دهیم و بگوش عجز در
شکستگی در خزینه از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم هواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و
خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر تارک نفس بد
کیش کوبیم تا مکر در صف محشر از سرافکندگی سر بر توانیم افراشت و بیطاپجز بجالت در عرصه سخن توانیم داشت

کرعینی این شیوه محمود و پسندیده جناب امیر بادر حرف آشم نادی شایسته درگاه صمدی مشکل توانند بود
بیت در ذم جح بزاخود بو جمله نقد عملها را همین از کردهای ما خجالت سرخ رو باشد و روایتست که عابدی
هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب
نمود روا نکشت متوجه نفس خود شده گفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک حاصل
معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو چیزی بسود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی
فرشته بر و نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت معنی
آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در مدت
کرده و مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بامور ظاهر است که عبادت
از محافظت ظواهر حدود و آداب رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه سفید پاک
در بر کنند و تحت الحنک بندد و رو آورند موضعی شریف یا مکانی [illegible] و اذان و اقامت بلند و نیکو
گویند نمازها را در اول وقت کذارند و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند و در قرائت
دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در قیام و قعود از اذکار و اوراد غیر ماثوره غافل نگردند و جمیع
افعال را بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال به یمین و شمال خود نگرند و در ادای زکوة و صیام نیز
بهمین نهج عمل نماید و این جمله آداب ظاهریه و افعال خارجیه را اکثر مردم را با اندک اهتمامی رعایت آنها میسر
است و بندگی حقیقی را و رای این آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنی است و از آن
جمله اخلاص است و آن عبارت از نیت است که در کذاردن عمل بجز تحصیل رضای الهی عز و جل قصدی دیگر نکند
و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدیدن سیاری نکاه ندارد و آن از آنها را استعداد قبول [illegible] شهید
عبادت را انتقال اغراض دنیویه بولای پرده دل بالاید و در امان دردانی نماز و طول اوراد بدنی ریا و
سمعت بنالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن با مشکلی مرض و هوا و دلبستگی علائق
دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در محلی مقررت و بیا بتفصیل انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد موقوف
بمجاهده سلک نفس اماره و محتاج نه و صورت این دعوی در [illegible] بزرگان [illegible] نهادا
بیجوهر و بزرگ در خود دست و پای [illegible] طلبان تن پرورست و اکثر مردم را گمان اینکه ذات من [illegible] اغراض
دنیویه رهانیده و مشق طاعت خود را با کسیر اخلاص رسانیده اند و از این جهت بر اعمال خود دل بسته و از شوق

مواخذهٔ معتبر فارغ نشسته اند و پنداشته که دیار و سمت امرها بنهایت خفی و پنهانست و دیدهٔ شعور از ادراک
آنکه آن عاجز و ناتوان زیرا که صرافیان عدل در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقود کردار
هر یک و بعیار محک بتول در عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ بیند و خشر و متاع عمر کیان بهادا
قلب و کثیر علیها و مغشوش بیان جملهٔ ایشان بی‌حاصل بوده و در زمرهٔ الذین ضلّ سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا داخل خواهد بود و دیگر از جملهٔ آداب باطنی مصنوف قلبست که روی دل از فکرهای باطل و مبالا
بی‌حاصل بتافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان را بر ابواب اندیشهٔ این و آن فروهشته
در خلوت سرای خاطر بدر که جناب الهی پرداخته و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلّق دنیا رسته
و از قید دل بستگی بباغ دلکشای و او سرکی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلّق دارد پیوسته در فکر آنست
و از خاطرش بیرون و از روی که سر چشمش در هر حال از دنبال او میدود و هم چنین در حال بندگی نیز از
آن غافل نمیتواند بود آمد و رفت خیال آن از خاطر دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش
کشیده و قلّاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم کردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت
بندگی میتواند کردید و بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی مبنی و تمثیلی دلنشین ذکر کرده که خواهش دنیا
مانند سرکین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مکسانند که از آن بهم رسند و بعد از آن هجوم
می‌آورند و هر چند برانی باز می‌آیند و تا آن سرکین هست از نجوش و خروش آن مکسان نمیتوان رست پس
ماده آنست که جاروب همت و الا سرکین محبت دنیا را رفته خانهٔ دل را از آن پاک سازی و از هجوم مکسان
اندیشه و خیال آسوده گشته بر سر خوان حضور بتناول نعمت بندگی پردازی ولیکن این همت کجاست و صاحب
این همت کو من خود ندیده‌ام مگر دیده‌ بگو مجملا حسن عملی که بی‌تبعیه صدق و اخلاص ادا نشود و شاهد که
داری که بهر هفت این اطوار و سایر آداب و شروط بندگی بی‌استر باشد بغایت نادر کمیابست و مخصوص خا
صان حق و نزدیکان آن جنابست و ما نه و زمشان بی‌باک و بر نهیب خوبندگان و شاید سوالی در آن انسان
بهجوم بیت و بعد زخمی که این سعادت و اقبال امیدی با حاصل و هلال رکوع و سجود نا نقش اندود نا آفتاب توفیق
بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق
بندگی میباشد خانهٔ دین و ایمانش را از بیخ و بن بنخواهد برد و چون میتوان دانست که در راه بندگی عا
رت زدهٔ راه زنان نفس و هوا نخواهد کردید و با دخانهٔ حسن عمل را گرد هٔ موقوف خطر اجل ببلا منسخ خواهند کرد

کنانید

کننده اینست غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که با بندهٔ کو هر شبی
ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد و سالها در میان ملائکه بود و از طاعت
و عبادت طرفة العینی نیاسود گویند که در هفت آسمان سجده‌گاهی نمانده بود که او سجدهٔ حق تعالی آنجا نکرده باشد
و در نهج البلاغه در خطبهٔ که مشهورست بقاصعه مذکورست که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذا
حبط الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لایدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی
کبر ساعة واحدة حاصل اینکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه حق تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار
او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده
باشد یا از سالهای آخرت عبادت او را حق تعالی باطل گردانید بواسطه تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر جمعه بر منبری
از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه میگفتی و شش صد و شش هزار منبر پای منبر او حاضر
شدندی و قرب او در پایه بود که بعضی یکی از ملائکه مقرب میگفتند که اگر عیاذا بالله من جریمه صادر شود
و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت او زیرا که از شفاعتش او
از گناه من در گذرد القصه با عبادتی چنان و قربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه رقمی موسوم
و بخطاب فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از
زهاد و عباد بنی نوع انسان به عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع راه عبودیت جانکیها نموده اند
و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بخون دل اندوخته
را بباد فنا داده اند و از آن جمله برصیصای عابدست که از دنیا و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعت
و عبادتش زنکان را بشکفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد و بقصد غارت خانهٔ ایمان آن سیه بخت
و بصورتی
روزی عابدی پلاس پوش بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم
و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر که را بندگی
حق تعالی هوس است حق تعالی یاور و مصاحب او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشت سه روز بلا غذا نخوابید و
نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت
منشاء این ریاضت و بیخوری و بیخوابی من آنست که گناهی کرده ام و هر گاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب
بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه کن که حق تعالی

غیر از ابلیس را

۵۰

وصیت است که حلاوت طاعت را میبابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس شراب
مسکر که آن سهلتر است عابد گفت آنجا هم رسانم گفت ببلان ده رو که آنجا هم میرسد القصه برصیصا بود که
از آن ده بسوی آن [illegible] چون روان شد چون رسید زنی صاحب جمالی دید [illegible] و از وی شراب خرید
و بدست بی تاملی برسر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب انهدم یافت و [illegible] آشنایی درگاه خدا
و ندیشی بوجود باده بر شور گسیخت با آن زن [illegible] زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد بخوا
ست [illegible] آورده و در آن حال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته
هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بزد و آنگاه برای خون کردن بصلیب حکم
فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود چگونه میبینی
گفت هر که اطاعت همچو تویی کند اینش سزاست ابلیس گفت دویست و بیست سالست که زحمت تو میکشم تا بر دارت کشیدم
اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه خلاص کنم گفت میخواهم و هر چه فرمایی بشنوم ابلیس گفت مرا یک سجده کن بر
صیصا گفت چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرده یکبارگی کافر
[illegible] چندین ساله [illegible] سوختن نا داشت ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و [illegible] آورده اند که یکی
از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سلک و [illegible] دنیا بکنج تجرید و انزوا خزیده
بود صبح و شام از چمن [illegible] گلهای بندگی میچید و [illegible] شب [illegible] بر گل [illegible] ریحان [illegible]
میغلطید در شکار وحشی غزالان فرصت [illegible] و در کوه و از دست نداری و در نرم کردن آهن
سخت [illegible] نفس پتک سجودش [illegible] آتش برسر خوان رضا از گرسنگی چشم [illegible]
[illegible] تسبیح و تهلیل [illegible] دل آگاهش [illegible] تنگی کرده و [illegible] آن سخن جایش سخت بی نانی بر
[illegible] اضطرابش همیشه در شتاب و پای [illegible] سلوکش [illegible] پیچ و تاب خویش [illegible]
در رکاب [illegible] بیداری شبش از [illegible] کشتی استراحت پی کرده و جسم [illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible] چشم خونبارش [illegible] بپای شب [illegible] سینه داشت از نا
[illegible] و پای [illegible] بخوابش [illegible]
قبول دست رد بر سینه [illegible] که [illegible] استجابت دعای او معلوم گردید
و [illegible] بود و نزدیک [illegible] هر سال چندین [illegible] آمده

التماس

التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای او از بند علل و امراض رستند و [illegible]
انتقام با صحت بستر [illegible] یار خود می آوردند و آنجا دام تلبیس ابلیس همیشه در خاک نهان و [illegible] پیوسته
در کمان داشت و در کمین وی می بود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کار وی از معالجه
طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لا علاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج
آن علت را منحصر در دعای او شمردند و چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست خاص که
دعا در آن وقت بوقوع قبول میرسد و چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن
وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده غیبشان انداختند
شد عابد را نظر بجمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالخورده ورع دیرینش بتند باد افسون ابلیس
لعین از پای درافتاد و [illegible] میل و هوا [illegible] آن نگاه بیجا [illegible] دلش دریختند و بغارت [illegible]
نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش عبادت [illegible] بر انگیختند مرغ [illegible] غیب شیطانی
~~از کشور خاطرش عباد [illegible] بر انگیختند مرغ [illegible] غیب شیطانی بدام گاه وصال دختر [illegible]~~
نفس شوم بهیمی خاصیت [illegible] عنان تأمل از دستش کشید القصه عابد [illegible] دست خیانت بابن
امانت دراز [illegible] سیاه [illegible] بر روی خود باز کرد [illegible] آن مطالب فاحش و خوف آتش
آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال
باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه برگشاده است لیکن تدبیر باید کرد که برادر
ان دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسانست دختر
را بکش و در خاک پنهان ساز و چون برادرانش آیند بگو که در سجود بودم او پرواز کرد و ندانستم چه شد عابد
سیاه [illegible] گناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادران
رسیدند احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد [illegible]
اعتماد داشتند قبول کرده روی بیابان نهادند و در طلب خواهر سر میشتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا
شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجویید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در
خاک پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آن خاک آورد و چون خاک را کاوش کردند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یا
فتند جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته بشهر درآوردند خلق از وقوع آن امر عجیب متحیر [illegible]

وآب خلوص اعتقادشان در عذوبت صحبت افزونی کند از علی منقولست که مردی حبشی که آب وضوی زاهدی میریخت
جستند بخون ریش تشنه کشتند و گروهی که خاک و پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد
سنگسارش میدویدند پس داری نصب کردند زاهد را بردار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت مردی با صفا
بقطاع کشتن گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبودیت
چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا از این ورطه هائل برهانم عابد باشاره ابلیس را
سجده کرد پس سنگبارانش کردند و کرکس جان ناپاکش را با آن سنگها از چنبره کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرو
ستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در همه عمرها از عصا دلیلی [illegible] مکر و لعب بیاد بی صرف نکرده تا مدام
صاحب [illegible] عبادت و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب حسن و عمل مینوید جان شان طول امل بر خاک هلاک
انداخته و بهمین دستور همیشه چنین عزوه دارد لیکن از کیفی بنی آدم رصینی است و پیوسته اسب شتابش جهت
راهزنی سالکان طریق صواب در زیر ران است از سند توسن و گلشنه بتیغ نفس و ابلیس ایمن نتوان بود و از
[illegible] آن سوی که نگاه از ره بتوان آسوده پس مرد آخربین میباید کرد در سلوک راه دین غریب [illegible] غنا

الهی دل در بند و نیان و فریفته بیاد و بکبیره و نادی شبهای تا دیر و بی نفس اماده تحفه و بیحقیقی کرده
دمان دام که مکر و حیله شیطان رهانی و متاع ایمان و اعمال را از دست برد امانی و اموال سلامت بمنزل رسانی
با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و فرض علم و عمل که بپشت سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات
انبیا و اوصیا در مراتب حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر شنیده که بهترین عالم و اشرف اولاد آدم و منبع
بندگی را چگونه نموده و در گذاردن وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه نموده
مجملی از مفصل آن احوال و نتیجه از کلش اخلاق آن اعمال آنکه در قعود و قیام آن حضرت ملک علام غافل نگشته
و ذلال و تفکر و بنالش از جویبار همال احوال او ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی
را باداء وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را به تنظیم احوال اهل و عیال که از آن نیز قسمی از عبادتست صرف
کرده از خوان النعمات خود هر یکی را بعضی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوا
یج مسلمانان نمودی و بمسائل تبلیغ واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته آب اجرای احکام الهی
آبادی گلشن دین نمودی الکی آیا [illegible] گذشتی و چشم [illegible] از نعمت که سنگی سیر نگشته پیوسته بتنگی
قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین

مستفاد

ومعنی
بیان

مستفاد میگردد که آن سرور عالم نان گندم هرگز تناول نکرده از نان جو هرگز سیر نخورده و چون دو پیراهن خریدی
غلام خود را در آن ها امتیاز دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون عزم پای بر
فرش حصیر خفتی و نقش حصیر به پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن خطاب علیه اللعنه در این باب
سخن گفت فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست که بتنعم گذرانم
که بستر آن حضرت عبای بود و بالش چرمی از لیف آگنده شبی عبا را دو تو جهت آن جناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی
الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد او را یک لا کنند و از غایت زهد در
دنیا و عدم رغبت بر نقد و جنس این عادت سرا سر هنر جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد
و آن جناب را در قبول آنها بی آنکه از مراتب او نزد حق کم شود مخیر کرد و آن حضرت قبول نفرمود و بیداری اکثر شبها را
احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداری بحجله سیاه خواب انداختی [illegible] است که شبها از بس عبادت
قیام کرده و بعضی گفته‌اند که بر سر انگشت بزرگ پایها ایستاده بود پایهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی
آیه نازل شد که طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی ما حاصل معنی مضمون بقول بعضی مفسرین آنکه ای محمد ما فرو
نفرستادیم بتو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات [illegible] و ریاضات فی مجلسها
این دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و جیب دامن کتب را اخبار و آثار
کلهای محامدات اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن بوقت که انگشت قلم با [illegible] سخن گلدسته بندی آن تواند نمود
و بعد از آن حضرت کسی که از آن کنار دشت بندگی سلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقامات از قبر سپهر
در گذشته حضرت امیر المؤمنین [illegible] معنی فرامرگشت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت ناوسی هزار رکعت
احرام بستندی و اهتمامی در اقامت مراسم بندگی بجای کرد در وقت اشتغال نایره جنگ و قتال بتیغ کرا بطال دجال را
دل در سینها لرزیدی و زنگ دلیری از دل [illegible] و هلهای ثبات لرزیدی در میان دو صف [illegible] فرش میگسترد
و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و از تیغ باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و
داد تغیر نمیدادی در لیلة الهریر که یکی از شبهای مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار
کس از طرفین کشته شدند و آن حضرت پانصد و بیست و سه کس را بضرب صاعقه کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتغال
آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بر
حرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی

میخواهم ببینم که پیشی شده است که نماز کذایم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول بها
آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پا داشته حکایت
شود مراد آن جناب آنکه غرض ما ازین جنگ و جدال ترویج دین و بر افراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین
است و هزار دینار بکیسه بینی و عرق جبینی بهم رسانیده و در راه خدا انداخته و خود بلباس کرباسی و نان و نمک
جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سر دفع سوال از نان جو سیر نخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم
ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و روایت کرده سید مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع
وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین ع آمد آنحضرت را رنگ از کثرت بیداری زرد گشته
و چشمهای مبارکش از گریه درد کرده و پیشانی از زیادتی سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از
بسکه در نماز ایستاده ورم کرده امام محمد باقر ع وقتی که آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت
و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآن جناب گریست آنحضرت سیدکنند بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام
محمد باقر ع گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی طالب یعنی کتابی که بدرستی عبادت
علی بن ابی طالب بجد و جدا و حد نادر در آن اثار است که حضرت امام زین العابدین ع بزمینشان روزی هزار رکعت نماز
گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشته و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گمان میکرد آخرین اوست روزی در نماز
در آن اثنا دوش آنحضرت بیکطرف افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود
و یحک میدانی که در پیش که بودم و روایت کرده یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چا
هی که در سرای آنحضرت بود فرزند بچاه افتاد والده ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد و حضرت علی بن الحسین ع
مادر آن فرزند را اضطراب کرده آنحضرت در نماز بود نماز را قطع نکرد و در تمام بیتابی اضطراب و پیچ و تاب خود روی باز گشته
بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد باز نزد پدر میرفت و دیگر باره بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه
اندوه ضعف بران ضعیفه غالب گشت و این کتابی بزبان مرارش گذشت که چگونه دست جگرهای شما
ای جماعت بنی هاشم چون حضرت این سخن را شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد
باقر را از چاه برآورده و مادرش داد گفت بگیر ای ضعیفه الیقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت
بزین العابدین برین وجه مذکور است که آن جناب شبی در محراب خود ایستاده بود و باداى تهجد قیام مینمود شیطان بصورت

اژدها

اژدهای خود را بر وی ظاهر گشت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند
و بسنگ تفرقه حواس شکست در آینه گیتی نما صفوه خاطرش افکند از آن امام معصوم و آن بنیان مرصوص از
صدمه آن منعه اصلا پروا ننموده باز آن التفات نفرموده تا نزدیک وی آمده انگشت پای مبارکش را بدهن بدندان گر
گرفت باز ملتفت نشد اعتنا نکرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننموده و چون از نماز فارغ گشت بالهام
الهی دانست که شیطان است دشنام داده و سیلی زده و فرموده دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپدید از آن
مقام فیضناک دور گشت و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و گوینده آنرا نمیدید که
سه بار میگفت انت زین العابدین این سخن همیشه مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف
الغمه آورده که در خانه که آنحضرت بیای دیده بخواب و سوخته آتش پیشانی مشغول نماز بود آتش افتاد و آن
حضرت در سجده بود او را آواز برآوردند که یابن رسول الله النار النار در آن هم چنان مستغرق بندگی بوده سر از
سجود بر نداشت تا وقتی که آتش را فرو نشانیدند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز ترا مشغول
ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت در وجود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان
چنان بود که شبهای ظلمانی از آن آفتاب نورانی افق ازبر لمعه انبانی کرده آن کیسهای درهم و دینار
و بوری و گاهی نیز طعام یا هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون
آمدی در وقت دادن روی از روی خود پوشیده که ویرا نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و پیدا
نشد که کیست این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مروتی منقطع گردید دانا
شدند که آن شخص حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند
زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین
کشیده بوده و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنزد او که ویرا نشناسد می آمد و مبلغی از زر
سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با
من این احسان اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند و با حوال من نمیپردازد خدا او را از من جزای خیر
ندهاد و آن جناب این سخن از وی شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمیشناسید تا بعد از وفات
او که آن مروتی قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمده بگریه گریست و روزی از خزی که
مطرفی بکرفشمی از بالاپوش است که بر دوش داشت سائلی بخواهد و بالاپوشی وی که گفت آنحضرت بالاپوش را

بسایل رها کرد و رفت و روغن بسیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت
سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا دادم آنحضرت سبب گریه پرسیدند نفرمود آن نموده ادا
فرمودند و صدخانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساختند تکفل احوال ایشان میفرمود و رعایت میفرمود
ابو بن یحیی میفرمود که از طعام خوردن با والده مطهره ابا میکرد گفتند یابن رسول الله نهایت بر و صله رحم
پیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود اکل نمیفرمایی فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت
عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و خود تبعیه که لقمه را که چشم و پیش بر او افتاده باشد
و بیستم بایکنا قرکرده بود و یکتا نیا نیز پوشیده بود و صوفی جمعی عیب او میکردند آنحضرت رسید فرمود
ان کنتم صادقا فغفر الله لی فان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا
ی تعالی مرا بیامرزد ولکن عیوب را بر من بنکرد و اگر کاذب بودید خدا تعالی بیامرزد و ان کذب
را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از مواضع سجود آن بکنار در محیط وجوه می افتاد و آن را
جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن ولا اکرم دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن سرسبهر فرهنگی
را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود بود پرسیدند گفت اطناب نمایم یا اختصار گفتند
اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز شب جهت او رخت خواب نگستردم و هرگاه که چون
وقت نماز میشد رنگ روی مبارکش زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و دیده بآسمان می
انداخت و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات
میکند از نماز بر نمیتافت و بیانات حضرت ابی عبد الله ع ما نقول داشت که چون وقت نماز میشد حضرت
علی بن الحسین بر هنر بر بآسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درختان از سخت میلرزید
و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای مسکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید
او آتش برمی آورد چنانکه گویا بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب
عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من بتماشای دنبال او رفتم و پیدا یافتم بر سنگی درشتی سجده کرده ایستادم و بانگ
گریه وی می شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم
ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم شود آنجناب این مضمون در جواب فرمودند که یعقوب

بدیهی که یعقوب ابن اسحق بن ابراهیم ع پیغمبر و پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان غایب
ساخت موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گشت و پسرانش زنده بود در
و برادر
دار دنیا و من پدر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود
و گریه من کم شود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه
بنت علی بن ابی طالب ع چون دید که علی بن الحسین ع از کوشش و ریاضت در بندگی چه بر جان خود میکند
نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق
ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببیند که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک
میسازد خدا را بیاد وی آورید و بر او نش فرمایند که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت
امام حسین است پیشانی اش شکافته و سوراخ شد جابر بن عبد الله بدر سرای آن دین پناه رفته
بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر ع بر در ایستاده بود و بتبلیغ رسالت سلام حضرت خیر
الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکور بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت
خویش ماوی ساخته و جسم پاکش در عبادت نحیف گشته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش
او نموده و بر پهلوی خویش اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما
خلق الجنة لکم ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته علی نفسک ماحصل معنی
آنکه یابن رسول الله میدانی که خدا تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان
شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آن حضرت فرمودند که یا
صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله ص قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم قال افلا
اکون عبدا شکورا ماحصل معنی مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من رسول خدا بتحقیق که سابق
ولاحق گناهان او را اگر بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود با
وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا تعالی و آنقدر [illegible] کی او موی پدر و مادرم فدای او
کرده چندانکه ساق قدمش اماس کرد و گفتند با آنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی تو
ولاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی
حضرت ملک علام اظهار تذلل و وفا کسادیست و ادراک رتبه شکر گذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو

بان مبتلا ... جواب تخفیف آن ریاضت و آزادی آن است کفت یابن رسول الله التفت الی نفسک فانک من
اسرع بهم یستدفع البلاء و تنکشف الدواء و بهم تستمطر السماء یعنی یابن رسول الله بوجود تو کسی که بدیشان کرانان
قوم ... بیرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود میکنند و بآبروی ایشان باران از آسمان می
خواهند و آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق تاسی
و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که بایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت
نبوت و امامت و عالی گوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته اند و آب و روان
حیات خود را بر نخلستان صور حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی در احوال عبادت این انجم فلک سعادت
باشد همانا از آنست که بحسب اقتضاء وقت و زمان بمقتضای شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و
خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از حبس ابواب آمیزش از وجوه های سعادت عبادت بر خود میگشاده اند
و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت و کثرت روزه و نماز گداخته امتداد زندگی را هر شیر صفت در
جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی بمقتضای وقت تقیه کاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور
نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداختند و بتعلیم فرض و سنت و بتبیین منهاج دین و ملت عقد
مقد معضل کوشیده از بحر دانش بیکران بامواج بیان سواحل خواطر خلایق را لجه جواهر حقایق میساختند و
بدین سبب طریق بندگی را هر یک بنوعی پیموده اند و گوی سعادت در مضمار عبادت هر یکی بچوگانی ربوده
اند الحاصل بیچاره که برهن عجب مبتلا گردیده و دیده نادیده را از دور دوخته علی ناقص بخود گرویده باشد که
دیده شود بر طاعات و عبادات که مجملی از آن که بزبان قلم صدق رقم گذشت و شمه از بیان بر کرت تفصیل
آن شکی نموده هنوز از غرور مذکور نگذشت و لسان پر باد که داد خود را با کهای اعمال ... بمیزان
انصاف موازنه نماید ها اینک خواهد دانست که در دست سیئش جز تهی دستی چیزی نیست و ابروی انفعال بر جفا
رت و تهی دستی اعمالش نامعلوم خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه ... که ابوذر غفاری رحمه الله
را مخاطب ساختند مذکور است که یا اباذر ان الله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ
فی الصور النفخة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین
نبیا لا یستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده
اند و سر را بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه صور اول دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا

اذ عبی

ونقصها پاک دانسته و بحمد و سپاس توفیقات قیام مینمایم ما بندگی نکردیم تا چنان بندگی تو از او ملایق باشد پس اگر
مردی را عمل و طاعات هفتاد پیغمبر باشد که هر اینه آن عمل را در نظر خود حقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز
می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده و تو از نوی عدد و امثال و
کرد و ادای عرصه نهصد شکافرا ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از نقص بر نیاورده
است مجلس دوم در ذم صفت بغض و حسد که آن بیخ از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و لذا اخلاق
و اطوار دنیا پرستان سیاه درون هست و بیان این مطلب محتاج است بگنجایش دو فصل فصل اول در صفت
بغض و مراد از آن در مقام عداوتیست که منشا آن امور دینی باشد چه عداوت دینی چون عداوت
با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین از این جهت که کافر و مخالفند
از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آنجهان است و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت اینقوم فضول سخنی
است واهی و ملاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت این گروه عین نفاق و گمراهی و حضرت حقسبحانه تعالی
... مؤمنان سعادت قرین را از دوستی دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که یا
ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه روایات آورده اند
که وقتی که رافع لوای ولایت پیغمبری و فاتح اقالیم ... سروری جناب رسالتمآب ص بعد از مراجعت از
بدر بدو سال عزیمت مکه معظمه نمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور واقف نشوند
حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام کرده او را روانه مکه نمود او
سال داشت جبرئیل نازل گشت حضرت رسالت را از آن واقف کرد اینکه آنحضرت امیرالمؤمنین ع را با جمعی
از دنبال آن زن روانه فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی نامه چنین هست آن را از وی گرفته بیا
و دید امیرالمؤمنین ع چنانچه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع سواره رسیده طلب نامه کرد زن ساره بگریه در
آمده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود بخدا
قسم که هرگز پیغمبر دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت راستی
بخدا قسم که هر گاه اگر نامه را ندهی گردنت میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورد و با آنحضرت
داد و آنجه حضرت رسول آورد و جناب اقدس نبوی ص بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه
باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه ساخته اگر بوجه ... و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم

درینست این سخن فرموده که جواب نداد بوبکر سیم که عمر است اعتراف کرد جهت اقدام بر آن امر قبیح عذری کفت

آن سیدانس و جان و رحمت عالمیان عذر فیه آورد به جایی بر حرمت عفو کرده او را کشید و در روایتی آنست که او را از مسجد

بیرون اخراج کند و در دامان دست بر پشت او میزدند و بی اندامی کنند و او بر قفا مینگریست که شاید ... پیغمبر بازدارد

کند چون بدر مسجد رسید آنجناب ... رو به ایشان کرد ... و او را از ... باز داد ... آیه مذکوره را ... تا

و حاصل معنی آن آیه اینست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست میگیرید و با ایشان محبت و

مدارت میورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم

ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته

که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی بسوی

آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است یعنی آنکسانی یعنی

منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آیین هم

کدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند

که منافقند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده

است که لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم

او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی

را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی

هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان

یا برادران یا اقربا و خویشان ایشان آنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کردانیده است خدای تعالی

در دلهای ایشان ... ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهت رعایت

ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت اینده و سر آیت از آن جمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت

سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطراز ایمان معنون و صحیفه باکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته

پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشید و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده

میدارد بلکه بعضی و کین آنقوم پدید دارد ... تمامه صفات و کل سرسبد طاعات و حسنات خود

میشمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله ورسوله کردیده اند فرقه

نواصب

نواصب و معوزان رتبه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین او یند که بر خلاف

فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین اجتناب از تولی و اعتصام

باهل بیت عصمت علیهم السلام کشته و که ... و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بطالمان

نادان مصطفی و غاصبان حق نهرا پیوسته اند و کافر مومنان با صدق و صفا را بادشمنان اولاد مصطفی دشمن

بودن و بغض و عناد این قوم را باعتقاد راسخ از نجات خود نمودن لازم و واجبست چه دعوی یگانگی آل عبا

و عداوت ایشان فرا ... مسلمان نما برهمن و پیش ... دلهای خلایق پی کرده کبی این گروه منافقان بشمشیر

نور ایمان تزیین نکرده قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب باخارجی که یاد بود

نه ... انگشت بر نمک ... اشتهار زن انگشت در کف تو از آن بیخ آفرید یعنی که من بدامن آل عبا زدن

از مبین طریق و سود زیان و محدد جهات کز او یان حضرت سید کاینات مرویست که حب علی عبادة و

النظر الی علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی

علی بن ابی طالب عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان

هیچ بنده مگر آنکه بدوستی او و بیزاری از دشمنان او وهم از آنجناب منقولست که روزی بر بعضی از اصحاب

خود گفت که یا عبدالله احبب فی الله وعاد فی الله ووال فی الله وعاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد

رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون آنکه میباید دوستی و دشمنی تو

بار مردم در راه خدا و بطلب رضای او باشد که بر تبه ولایت حق سبحانه ... جمله دوستان خدا نمیگردی مگر بدین

صفت و هیچ کس مزه ایمان را در نمی یابد و اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باشد باین صفت

آن مرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم

و دشمن او کیست تا با او دشمنی کنم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی حضرت امیر المومنین علیه الصلوة

والسلام کرده فرمود که هذا ولی الله فواله ... وهذا عدو الله فعاده ووال ولی هذا ولو انه قاتل ابیک

وولدک وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک یعنی دوستی علی بن ابی طالب دوست خداست پس با دوست

او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای و دوستی کن با دوست علی بن

ابی طالب و اگرچه کشنده پدر و فرزند تو باشد مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا که لا تجد

قوما الی آخره و حدیث وعاد عدو هذا وانه ابوک وولدک بحسب ظاهر منافی و منافی مینماید با احادیثی که

اگر ... با دشمن ... دشمن کن ... [illegible] ... زندیق باشد

در بیان رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند و احادیث کثیره وارد شده و از آن جمله حدیثی است
شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر و عقوق والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبدالله علیه السلام
ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق ع عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکویی کن
چنانکه با مسلمانی که ما را دوست میشمارند نیکویی میکنی و ایضا در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که صلهٔ رحم
گفتم بحضرت ابی عبدالله ع که یکون للقرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند
آیا ایشان را بر من حقی هست که رعایت آن باید نمود فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک
کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن
آن را برطرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی
حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خوا
هد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه عدم
محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و عرف موالات
آنقوم با سعادت بکر ذلک بپیرایه از صحبت خاطر تو آشنند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برا
دری یا خویشی باشد و هم چنین در حدیث نبوی که شهد ذکر انها حلاوت بخش کام و دهان فاتر بیان
کرده و مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیرالمؤمنین باید داشت و
منکر اعتقاد کاره اطوار آنگروه ضلالت شعار بوده سینهٔ صفا را بغبار کینهٔ آنقوم جلا باید داشت
اگرچه پدر و فرزند باشد و مقصود از بر ابوین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که از کافی نقل شد نیکویی وما در
و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی پدر و مادر و خویشان اگرچه بر غیر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ
نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت و پیداست
که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب
ظاهری با ایشان میتواند این باشد اینکه مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود
متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ بی مروتند و طریقهٔ
ایشان چه طریقهٔ ناپسندیده است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق

میورزند

میورزند بلکه محامد اطوار و محاسن اخلاق را باعث شوند که دل اهل شقاق نرم گردد و بندای محبت و غلامی و
آوازهٔ کمالات آن سکینان را بعنوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صا
دق ع منقولست که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی
خیر و صلاح بغیر زبان حال و چنان باشید که ازشما ببینند اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح
رغبت نمایند و احتیاج بگفتن بنصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از آنجناب روایت که انا لانعد الرجل
مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا
اعداءنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امرها را تابع باشد و از آنجمله
ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزینت این صفت متزین گردید خدای شما را رحمت کناد و با این
زینت و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای قدر شما را بلند گرداند جمله مخالفان
چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات و کمال آراسته ببینند از آن در باب میرفتند و گاه باشد
که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی
در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و بآن الحال او را شرف اسلام نموده و توفیق
حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله ع فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بر
تفصیلی که در اینجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب ع معروض داشتم که پدر و مادرم اهل خانهٔ
من بر دین نصرانیند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در یک ظرف یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان
اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس
محافظت و غم خواری مادر خود نموده با او نیکویی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام
نمای و از اینکه تو نزد من آمدی کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله تو نزد من آیی زکریا گفت در منی به
خدمت آنحضرت آمدم و مردمان برگرد وی برآمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس
چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر وی را
شسته پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادر بمن گفت که ای پسر وقتی که بر دین من بودی این خدمت
و مهربانی با من نمینمودی و از آنگاه که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو بینم یعنی
چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما را باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه

ولیکن پسر عمّ ماست گفت برای چه ای پدر من این پیغمبر است بدرستی که این شیوها وصیت پیغمبرانست پس گفتم
ای مادر بدرستی که پیغمبر ما پیغمبری بیرون نباشد ولیکن این مرد پسر عمّ ماست پس گفت ای پدر من دین حق
همین دین ماست اکنون بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن
را گذارد و بعد از آن در شب اورا عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی
آنچه از دین و آداب دین گفتی و مرا آموخته بودی باز دیگر بگو پس باز دیگر او را گفتم اقرار بان کرد و وفات
نمود مجلدا فدیدن شیوهٔ پسندیده بر والدین از نظر اثیر ناپیدا دیده دل روشن کنندگان باده آگاهی
شارع آگاهی راه یافت و مسار روحش از بندهٔ تکلیف بر سر نفس با نفحه باد ایمان بسر بر روضه
رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه
اند برعایت نیکوی بحسب ظاهر باشد چون شرعی نماید ه است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت با
طنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعدهٔ نیکوی و مهربانی را بحسب ظاهر رعایت باید داشت پس چرا
حضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مغارب
بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز [illegible] از سپاه کفار سرکشی بمیدان
کارزار آمده مبارز طلبید نزدیکی عتبه بن ربیعه و [illegible] برادرش شیبه سیم پسرش ولید سر جوانان از انصار
قتال ایشان مبادرت نمودند بقبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی ص که عم
زاده و [illegible] ایشان بود امیرالمؤمنین ع را با حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقابل عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود
معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیرالمؤمنین ع
را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریف گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نورسیده بود
و نهال دار الفقار این سرشتر [illegible] بجادلهٔ آن سه کافر بی دین پرداختند و امیرالمؤمنین و حمزه هر یک دلیران
خود را به تیغ کین از اینده لوای زندگیشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هر دو مجروح کرده چون زخم
عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیرالمؤمنین و حمزه متوجه
کشتن عتبه شده را بتیغ کشته اند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات ص رسانیدند و عبیده
چشم گشوده نظر بجمال انور آنسرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدایی

وسر وقتی

بسم الله الرحمن الرحیم

وسر وقتی سرهای در حق او عازم بود بعد از آن در حضرت [illegible] ند کانی بر ای جاودانی کشید و مرفوع یا کشی بر
دوش بهیمی فرامید و کیفیت مقاتلهٔ مذکوره در بعضی از کتب معتبره بهمین وجه مسطور است که حضرت امیر
المؤمنین ع در اوّل حمله ولید را شمشیر بر سر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه باهم در آویخته
بودند شیبه را که خواست حمزه را که بکشد مسلمانان گفتند یا ابا الحسن این لعین را نمی بینی که در کار کردن عمّت
را گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عمّ سر فرود آر حمزه سر فرود دزدید
آنحضرت تیغ بر سر شیبه زده برو صمّش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاکش را به مقر سقر روانه
ساخت و باتفاق حمزه و عبیده را از آن معرکه بخدمت [illegible] عالم ص رسانیدند چنانکه مذکور شد و مراد از قصه
آن سر ابتر ناپاک جملگی بر تیغ [illegible] شان سرهای بر حال هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین
احادیث نبویه ص در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبدالمطلب و عقیل
بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل
مالی نداشت که فدیه خود سازد و حضرت رسالت ص او را با امیرالمؤمنین ع تسلیم کرده و فرمود که شانک با
عیلک حاصل یعنی اکر امینا در برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با وی بکن پس حضرت امیرالمؤمنین ع
دست عقیل را گرفته اسلام بر او عرض نمود وی را بدان دعوت کرد و عقیل ابا کرد و آنحضرت دست وی
رها کرده موی سرش گرفت و بپای دارش آورده و نشاند شمشیر کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر
بحق آنکس که قسم تو براوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم بآنکسی که نیست معبود بر حقی جز
او اگر ایمان نیاوری بکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان هذا الدین الذی
هو دین الاسلام حق امیرالمؤمنین ع فرمود که بر ترغیب و ترهیب تو با سلام خواندم اجابت نکردی
پس چه باعث است دیدی گفت در حقیقت که تو در کشتن من داشتی سبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم
که اگر این دین بر حق نمی بود مثل تو کسی چون من برادر دینی ایمنکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت
دست در گردن عقیل کرده و فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادری برادر دینی است نه برادر
ری نسب الحاصل که با خویشان کافر و عاصی بحسب ظاهر رعایت کرده خطاب و لا یتاب کرد و جمیع سنن
و آداب دستور عالمیان بوده چرا عتبه و شیبه و ولید را بکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین
بجدّ بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب است که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین ع مذکور

شده درچنین اشتغال نایره قتال وجهاد وتنوران عناد فتنه وفساد بوقوع پیوسته وتسکین آن هانا
که بچون دین شخ که خویشی وقرابت را منظور ننمایند وآشنا وبیگانه را درآن معنی یکسان شمارند موقوف
بوده وحفظ طریق شریعت اسلام وترویج دین جز بآن تمام وسخت گیری چنان میسر نگشته چه آنوقت دین اسلام را
اغاز ظهور وعنفوان جوانی وشجره سعادت شرعی پرستی در جویبار هستی نوخیزه ودر کمال ناتوانی بوده و
درچنین صورتی قتل خویشان واقربا اگر در شریعت جایز بوده وآن کلیه را احکام فاسخ ومستثنی باشد
مستبعد نیست چنانچه کشتن زنان واطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند ودر
وقت ضرورت تجویز نموده اند ونظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب واما عداوتی
که اهل دنیا بر سر ملک ومال این عاریت سرا با هم میورزند وحقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل
ایمان لازمست بعلت هوا وهوس سهل بر یکسو نهاده از دیدن همدیگر خود میلرزند صفتی است که آیینه دلها را ...
زنگ دلهارا از کدورت هم بر طرف نشانده وعناد کلفت وملال بر تابد اندوه وناکی وفراغ بالی میفشانند
ولی که پیوسته خار عداوتی در وخله پیداست که چه آسایش تواند بود وخاطرها گرد وغبار در عناد
بکمین دشمنی دینیه خطر خویش ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی تواند گشود نخل فتنه کی صاحبان این صفت را
ثمری بجز خون دل حاصل نیست وکام ودعنب گرفتار این علت بجا التمر عینی دندان از خشم بر هم فشردن
نی در میان ایشان از اهل فرد سرکار با باطل ... بیان رسم
مسلمانی زنار دستی برکه عداوت برادران دینی وایمانی وعقده رنجش این واین بدل گرفتن که در کل بد طینتی
تخم شقاوت کاشتن است ودلنج نهاد باخلق خدا جنگ کشتن را در سینه گذاشتن ... سایان در بغل دار
داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاول
لیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هولاء الذین اذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم
فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آن
کسانی که صد وعناد دوستان من بوده اند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان گوشت نباشد گویند
اینان آنکسانند که مؤمنان را آزرده وبایشان عداوت وعناد کرده وایشان را در دین ملامت
سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند ودر بعضی از کتاب ... روح
که من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بر دارد وهم در کافی

از حضرت

از حضرت مقدس نبوی ص ما نقل است که ما کان جبرئیل یأتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم
خلاصه مضمون بحسب ظاهر اینکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان
عداوت ودشمنی نمایی ونیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک
خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله ویبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک
واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل
معنی چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اهل طاعت را یعنی کسانی را که اوامر
ونواهی الهی را ... بسوارند دوست میداری وبا اهل معصیت ومتمردان
درگاه حضرت عزت دشمنی ... در تو خیری هست وخدا ایشانرا دوست میدارد وچون اهل طاعت
وصلحا را دشمن واهل معصیت وفاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست وخدا ایشانرا با تو
دشمنست وآدمی هر که را دوست میدارد از نیک وبد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان
را با هم دشمنی وکینه ورزی نمودن وبعلت سراب آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب
خشم باری وخلاف شیوه تقوی ودینداریست واگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا
گفتگوی درشت وسخنی ناصواب وبعضی کدورتها بنای بر سوء دوش تلخی وشکرآبی واقع شود سالها کینه آنرا
در دل نباید داشت واین صفت ... در ره ردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و
زهر مرارت آنرا بعذوبت نوش میباید نمود وبآن تلاش صلح وگشودن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی
بر روی خود باید گشود در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل ومحل معنی آن اینست که میان
حضرت ابی عبدالله ع وعبدالله الحسن گفتگوی واقع شد وشب هم چنان آزرده از هم جدا گشتند وصبح من بر
جهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبدالله ع را بر در خانه عبدالله بن الحسن دیدم که میفرمود ای
جاریه بگو با ابی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون آمد وگفت یا ابا عبدالله چه چیز در این صبح
ترا از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که قد قرأت آیة من کتاب الله عز وجل ذکر والذین یصلون ما امر الله به ان
یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد ودر وصف اولو الالباب است که قبل از آن
مذکور گشته وحاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله رحم میکنند آنچه که امر کرده است خدای
تعالی بصله آن یعنی صله رحم مؤمنان واهل آنرا بجای می آورند ومیترسند از عذاب پروردگار در خوف وخوف

دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت داشت گفت گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آن
حضرت از پدر بزرگوار خود و او از جناب مقدس نبوی ع روایت نموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا
لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق الی
الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز از هم جدا بوده خشم باقی بوده
و با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام با ایشان بازنده
در سخن گوید با آشتی سبقت نماید در روز قیامت در رفتن به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام
دین پناه حضرت ابی عبد الله ع منقولست که لایزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه
او صالد و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک خوشحالست
و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بخود میلرزد چنانکه زانوهای او بهم میخورد و پیوندهای
اندامش از هم جدا شود و فریاد میکند که ای وای من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب ع روایت
که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة و اللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد
بخشم از خود هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند
معتب که یکی از صحابه بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو گردم از
آن دو کس آنکه ظالم و در مان منافشه بر باطلست خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلومست و حق بر
طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته و لا یتغامس له عن کلامه ملخص
بصلة معنی بحسب ظاهر آنکه مظلوم بجهت آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را و با او در صلح نمیزند
خوش
و از گفتگو خاموش نمیشود شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الا
خر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبا
رک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان
بر آن دیگری زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلومست بسوی آن دیگری رجوع کرده گوید که ای برادر من
من بد بیجا کردم بر تو تا از میان ایشان خشم و کینه بر طرف گردد چه بدرستی که الله تعالی حکم عادلست انتقام
مظلوم از ظالم میکند و اسناد ظلم بخویش بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس نزد مؤمنان که بر

نحوایله

نحوایله مطالب بوج دیگری از هم نفور و از کوه وکدورت پیوسته ز در کنند نباید که بمیانجی مصلحان چنین
اندیش روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کدورتهای کینهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر
دانند وحش و فسادکینه هم را با آتش کرمی وجه بانی سوختن شکر آبی را کرمیان دارند در دیدن صفی
طوایی سازند آینه سینها را از زنگ کینها بصیقل آمد و شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نو شجات
افعال و اقوال هم را در صحیفه سینها با قامه زبان خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت
از طریق دوستی از پای سلوک بر آورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از
خانه دل رفته بیرون بیرون بر بند بسر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم گشوده و چون دو ابروی پیوسته
با هم نشینند و بدست خوشخویی آینه گشاده رویی هم را از آیندان عبوس زدوده بر آورده صورت حسن
سیرت خود را در آن بینند اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان علا
عداوت نهاد کین کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک این کس
بسته روز و شب در راهزنی سمند ترغیب و پویش بر آن راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در کمین نشسته علم
عداوتش دایم بخذلان ایمان بر افراشته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست تکاپوی جهد
ساختن فسادی هر لحظه در زلف بیختی است و صرصر صیدن افسونش هر نفسی در غبار و بر انگیختی در میان
بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان
برداری سر بر بیابان خودسری نخوت ادمعیصت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین
در سوره ص از آن خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی قول
مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان
تو از جمله ایشان که پاک کرده شده کان باشند از لوث کفر و دشمنی معاصی که مرا با ایشان دست نیست
چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا از کلام مجید آن
لعین پلید را نسبت بر بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سوره یس فرموده است که الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبد الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم
تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت نظام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم
شما را اینکه عبادت و طاعت شیطان مکنید که بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان

هرکس دین و ایمان
این کس نشسته اند
اما شیطان لعین بر طا
هر است کرد و دمان آدم
دشمن دیرینست و بر همه
غرورش از خشم بنی نوع
انسان بر حسن است
پیوسته تیغ کینش بر مبان
بخون دین بسته است
ناوک تیر اذیتش بر حصه
کان کجنهاده بقصد سینه
ایمان پیوسته کند تسخیرش
جهت شکار دلهاد بر زو
در بازوست

بر داری می کنند که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح می رساند و بعد از آن با وجود ظهور
عداوت شیطان دیگر باره میان آن و پیغمبران آن کرده میفرماید و هر آینه که بتحقیق که گمراه کرد شیطان از
شما آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید ضلال او را و بدام فریب او نیفتید و امّا نفس امّاره بد
کیش و این دیو و ابغض کهنه کار درویش که فلسفه بزرگ ابلیس و پهلوانی پای تخت آن لعین پر تلبیس است
خود آدمی را طاغی و در دشمنی است خانگی و عفریت خونخواری در لباس جانانگی بهر سو شر آدمی را بطرف ناسا
داعیست و هر دم بشر دام ضلال و اهلاک گشاده تو جان بیباک مجدّ و مساعی چنانکه حضرت ملک علّام عزّ
شانه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده که و ما ابرّئ نفسی انّ النّفس لامّارة
بالسّوء الّا ما رحم ربّی و در روایت که اعدی عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در
میان دو پهلوی تو جای گرفته است و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یک بدن خفته است و در
کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی [illegible] فوجی از سپاه مظفر پناه بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند
آنحضرت فرمود که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال که گشاده خا
و شکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که کرده اند جهاد کوچک را و باقی است بر ذمّه ایشان جهاد بزرگ پر
سیدند یا رسول الله جهاد بزرگ چیست آنجناب فرمودند که جهاد النّفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است
که چون سپهبد نفس امّاره با لشکر شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند
و دست تعدّی بنهب و غارت اعمال و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی و تخریب دلها [illegible] و چون
بنده هوا در مقام دفع وی در آمده و قدم مراقبت و مجاهدت محکم کرد از این عدوی نابکار بی سعادت
کناره [illegible] مرکب عقل [illegible] سپاه امال و آمانی تاختن آورند نگاه پیش بینی دشمن
خانه اشکاف عیب دینی [illegible] که دشمن بد خواه بر آید الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی
در کمین و مانند نفس امّاره بد خواهی هم خانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران داده [illegible]
مکر و نیرنگ ایند و دشمنی جنگ [illegible] دینی طرفی دشمنی بسیار [illegible] با خلق صلح کنی
و با خود بجنگ باشی [illegible] جنگ [illegible] عداوت پنهان [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] دوستان دنیی [illegible]
و آیتی [illegible] که با خلق خدا دوستی نمودن [illegible]

اثرهاست و نهال عمر و فرزند کامی را از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی ثمرها چگونه ثمرها از باغ دل
دلگشای وسعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب میتوان چید و از خیابان فرح فزای دولت خانگی وحدت
معنی بچه گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار اخلاق و ابی آفتاب شرح کرمی و اشفاق جز
خامی نمی افزاید و مایده پختگی روی بی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند دلستی نیاید و لهذا
حضرت سید ابو ادم و ائمه هدی علیهم الصلوة و السلام که اقتفا آثار ایشان بشرط طریق صواب و تتبع اطوا
رشان بر قدر مقصد حسن مآبست در باب توده و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام مرعی نموده و بسیا
ری از احادیث شریف خود را بر اقتضای این شیوه خجسته وصیت فرموده اند از آن جمله در کافی از حضرت
سید کونین و رسول ثقلین منقول است که ودّ المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا من احبّ
فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن
مؤمن مؤمن را در راه خدا بزرگترین شاخهای ایمانست بدانکه هر کسی دوست دارد در راه خدا و هر که
دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از بر
گزیدگان خداست و در همان کتاب از همان جناب مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان
اوثق یعنی کدام دستاویزهای محکمترست که مردمان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید
نمود الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبر او بهتر میدانند و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی جهاد
آنحضرت فرمودند که لکلّ ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحبّ فی الله و البغض فی الله
و تولّی اولیاء الله و تبرّی من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضلی دارد امّا آنچه گفتید
آن نیست لیکن محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالاة با دوستان خدا که
ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند
و نیز در کافی از بیّنات کلام آن حضرت ابی عبد الله مرویست که انّ المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدّ
حبّا لصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگری را
بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت روایت کرده که انّ المتحابّین فی الله یوم القیمة علی منابر
من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کلّ شیء حتّی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابّون
فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور

خواهند بود و هر آینه دشمن خواهد ساخت روزها و رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای
ایشان هر چیز را تابان در عرصهٔ محشر ایشان را شناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم
در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی ص منقولست حدیثی که مجمل و مضمون آن اینست که آنان
کسانی که در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت در زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا از
جانب راست عرش خواهند بود رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان
کنند هر فرشتهٔ مقرّبی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت
دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از ثقه روایت کرده که حضرت علی بن الحسین ع روایت حدیثی
که حاصل آن اینست که چون خدای عزّ و جلّ جمع کند خلق اوّلین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی بخواند ندا
کند چنانکه همه مردمان شنوند و گوید کجایند آن کسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از
مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند
بکجا میروید گویند بر بهشت گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که
دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند
نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور
از جناب اقدس نبوی ص منقولست که [illegible] الناس [illegible] انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین
یعنی آنکه عابدترین مردمان کیست که باطنش از [illegible] و نفاق و کینه صافتر و دلش از [illegible] و بغض و حسد سالمتر
باشد با همهٔ مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبد الله
بودم مردی داخل شد گفت [illegible] دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که و لم لا تحبّه و هو اخوک و شریکک
لک علی عدوّک و [illegible] یعنی چرا دوست نمیداری او را و حال آنکه او برادر تست بر دفع دشمن تو و
روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله ع که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله
لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و
بمنزلهٔ چشم اوست که با و چیز میبیند و بمنزلهٔ آینهٔ اوست که با و عیب و هنر خود مطلع
میشود که دلیل و رهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات و میباید که با و خیانت نکند و حیله نبازد و در حق او
ظلم و ستم نکند و با و دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از نصاب مناقب و مفاخر حضرت امام محمّد باقر ع حکایتی

نقل

نقل کرده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند و راه گم کردند و تشنگی بر ایشان
غلبه کرد بمرتبه‌ای که دل بر هلاکت نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند و [illegible] جامهٔ
سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب آشامیدند
و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا تو را رحمت کند گفت از آن جماعت جنّم که با حضرت رسول خدا بیعت کرده
بودند بدرستی که شنیدم از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمنست و چشم اوست و راهنمای اوست بنابرین کمان
نداشت که گذاشتم شما در حوالی سرمنزل من هلاک گردید و هم از معلّی روایت کرده که بحضرت صادق ع گفتم حقّ مسلمان
بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که هفت حقوق واجبات ما منهنّ حقّ الّا و هو علیه واجب ان ضیّع منها
حقّا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حقّست
که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدای تعالی
بیرون رود و خدا را در وی نصیبی نباشد یعنی همراه از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت
حقّ که رعایت آنها واجبست فرمود یا معلّی انّی علیک شفیق اخاف ان تضیّع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل
یعنی آنکه ای معلّی من بر تو مشفقم میترسم که چون آن حقوق کم و تو [illegible] نکنی و بدانی و بدان عمل ننمائی گفتم
لا حول و لا قوّة الّا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او [illegible] انجام آورد آنحضرت فرمود که ایسر حقّ منها
ان تحبّ له ما تحبّ لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث [illegible] از آن بذکر ترجمهٔ حاصل
معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقّی از جملهٔ آن حقوق که واجبست اینست که دوست داری برای مسلمان
آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حقّ دوم اینست
که از چیزی که باعث آزرده گی او شود اجتناب کنی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی و حقّ سیّم
اینکه بنفس خود و بمال خود و بدست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حقّ چهارم اینکه بمنزلهٔ چشم او باشی که
بتو چیزی از شرّ و راه اشتباه تواند شناخت و دلیل او باشی که بر راهنمای طریق خیر و صلاح و منبع فوز و
فلاح و اتّق [illegible] و آینهٔ او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صداقت و یاری بنزد وی [illegible]
و خاطر او داری و بر آن مطّلع سازی و حقّ پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی
و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشیدن برادر مسلمان
خود را هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک دانی بنا براینکه اگر گرسنگی و برهنگی و [illegible] پوشیده بر سیر کردن [illegible]

و پوشیدن بدن خویش مضایقه کردانی وحق ششم انکه اگر ترا خادمی باشد و برادری تو خدمتکاری نداشته
باشد خادم خود را فرستی که جامه‌ای او را بشوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش را بکسترد حق هفتم انکه سوگند
او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیماریش را عیادت کنی و بجنازه اش حاضر گردی و هرگاه
دانی که او را حاجتی هست بر برآوردن آن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجا شود و لا
علاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش مساعدت نمائی پس اینکار ها کردی و حقوق مذکوره را رعایت
نمودی و صله کردی دوستی خود را بدوستی یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چیزها منوط
و بعادی دینی و رعایت حقوق مذکوره را موقوف و مشروطست پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و
دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و یکی از جمله مؤیدات فضلت
دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد و آشنایی و الفت احادیث و اخبار دیست که در باب زیارت برادران
مؤمن وارد گشته و از آن جمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریت آدم روایت کرده که من زار اخاه فی بیته
قال الله عز و جل لک انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل گوید که تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی ضیافت
کرده و زیارت من آمده باشی و بر منست مهمانداری تو بوجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت
را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ماثور است حدیثی که ملخص
مضمون اینست که مؤمن هرگاه بیرون می آید از منزل خود که برادر مؤمنی را زیارت کند پس خدای عز
و جل فرشته را موکل کرداند که فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی
دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود خدای تعالی با او ندا میفرماید که ای بنده
تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان
مرا تا اجابت تو نمایم ساکت شو تا پی طلب حاجت تو برآورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت
او کرده همچنان بال خود را سایبان او کرده تا بمنزل خود داخل کردد بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو
ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازمست بتحقیق که واجب کردانیدم برای
تو بهشت را و قبول کردم شفاعت ترا در باب بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل و مضمون آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای تبارک و تعالی

فرو

118

فرو فرستاد فرشته بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بود و طلبید که داخل شود فرشته
گفت بصاحب این خانه چکار داری از برای چه آمده گفت برادر مسلمانی منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او
آمده‌ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده‌ام فرشته گفت پس بدرستی که من
فرستاده خدایم بسوی تو خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و فرشته گفت که خدای
تعالی میگوید که هر که مسلمانی را زیارت کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من
بهشت است و شیخ طوسی رحمه الله حدیثی از حضرت ابی عبدالله در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست
که هر مؤمن از منزل خود بیرون آید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد می نویسد خدای تعالی
بهر گامی حسنه و محو کرده شود برای او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه بکشاید گشوده
شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند و الله تعالی
متوجه ایشان میکردد و بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات نموده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده
مؤمن که زیارت همدیگر کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازمست بر من که عذاب نکنم ایشان را
بآتش بعد از این چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامی که نهاده است مشایعت او کرده او را
از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت نماید تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از
حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت
کننده بآنچه او عارفست از حق وی او نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله فواید احباب و آثار دوستی که
ذخیره مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و بیگانه‌ای و اخوان را هم دیده را بیکدیگر
میگیرد این صفت حمیده میلادلادا است این نعمت عظمی تکلیف اخباری و احادیثی است که در باب
مصافحه و معانقه و در یافته و از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که ان المؤمن اذا
التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون مؤمن باهم ملا
قات کنند و مصافحه نمایند خدای تبارک و تعالی دست خود را بمیان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبتش بیشتر
چنین از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی
روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر زمیل بودم یعنی همکجاوه بودم و اول من
سوار میشدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستم آنحضرت سلام میکرد و پرسش مینمود مثل پرسش کسی

بایان دیگری که بیشتر دارد مصافحه
و میاید همانا مراد اینست که مصافحه
بیاد و دینی با محبت

کرباد خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله فی کتاب کرده ای کر در پیش ما کسی آنرا نمیکنند و اگر یکبار کنند او را
ببار میشمارد آنحضرت فرمودند کر آیا ندانسته ای کر در مصافحه چه فایده است بدرستی کر دو مؤمن باهم ملاقات
میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکند پس پیوسته گناه ایشان میریزد چنانکه برگ درختان
میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی کر از هم جدا کردند و هم در آن کتاب ابو عبیده از جناب
روایت نموده کر فرمودند ینبغی للمؤمن اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا ان یتصافی
حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل باشد و بعد از آن باهم ملاقات کنند سزاوار است باد
آنکه بایکدیگر مصافحه نمایند و ایضاً در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست کر تصافحوا فانها تذهب
بالسخیمة یعنی مصافحه کنید کر مصافحه کینه را باطل از دل میبرد و نیز در آن کتاب روایت کر مصافحة
المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه فرشتگانست و هم در کافی حدیثی از حضرت
ابی عبدالله نقل کرده کر حاصل معنی آن اینست کر جناب مقدس نبوی ص بحذیفة الیمانی ملاقات نموده
و دست مبارک خود را دراز کرده کر باوی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند کر ای
حذیفه دست خود بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بلی مس
دست مبارک تو رغبت داشتم ولیکن جنب بودم نخواستم با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند
کر آیا نمیدانی اینکه بدرستی کر چون دو مسلمان باهم ملاقات کنند پس بایکدیگر مصافحه نمایند میریزد گناهان ایشان
چنانکه برگ میریزد برگ از درخت و نیز در آن کتاب از اسحق بن عمار روایت روایتی کر حاصل معنی آن
اینست کر بخدمت حضرت ابی عبدالله ع رفتم آنحضرت ترش روی در روی من نگریست گفتم چه چیز ترا از من
متغیر و خاطر مبارک را از من منحرف ساخته فرمودند آنچیزی کر ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی
من از تو اینست کر تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق کر تو بر در خانه خود در
بانی نشانده کر فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد کر نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم از شهرت
ترسیدم فرمودند افلا خفت البلیة یعنی از بلاها نترسیدی کر بسبب منع فقرا بتو نازل شود او ما علمت ان ال
مؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عزوجل علیهما الرحمة فکانت تسعة وتسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا
غمرتهما الرحمة واذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله علیهما فقد
یعنی بسبیل اجمال آنکه آیا ندانسته کر دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه نمایند خدای عزوجل رحمت ب

ایشان

ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو از آن رحمت از آن یکی است کر محبت با آن دیگر بیشتر داشته چون باهم
رفیق شوند رحمت هردو را فرو میگیرد چون بنشینند باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان کر حافظان و
ضابطان اعمال اند باهم گویند بیایید کناره گیریم کر شاید این هردو مؤمن را سری باشد و بتحقیق کر خدای
تعالی پرده پوشی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد کر کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم کر نه
خدای عزوجل میفرماید کر ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیافکند آدمی از دهن هیچ
سخنی مگر اینکه نزد او باشد آن سخن نگهبانی مهیا کر ضبط آن مینمایند هماناً اسحق بی بناشد گر کر
نگهبان البته میباید کر از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند کر یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم
السر لیسمع ویری یعنی ملخص مضمون اینکه اگر فرشتگان کر حافظ اند سخن ایشان را نمیشنوند کر ضبط کنند جناب
الهی کر بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هریک را می بیند و نیز ذیل بمضمون این روایت مضمون
روایتی کر زینت قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار
نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده حاصل معنی آن
اینست کر دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو
میگیرد و چون هم دیگر را در آغوش میکشند و از آن جز رضای الهی نمیخواهند منظور ایشان غرضی از اغراض
دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب الهی کر مغفور لکما فاستانفا العمل ملخص معنی اینکه گناهان
شما آمرزیده شد پس عملها از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش هم نمایند فرشتگان کر حفظه اعمال ایشان اند هم
را گویند کر دور شوید از ایشان کر ایشان را سریست و خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد
کر کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و
حال آنکه خدای عزوجل فرموده است کر ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی برکشیدی
جا آورد چنانکه در وقت دل تنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن گریست چنانکه محاسن مبارکش از اشک
تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک وتعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا
لهما وانه وان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی ما
مضمون اینکه بدرستی کر خدای تبارک وتعالی جز این نیست کر برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را امر فرموده
کر از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات مینمایند کر چه فرشتگان عبارت ایشان را نمینویسند و سخن ایشان

را میداند حضرت عالم السر و الخفیات انرا میداند و ضبط ان نمیاید از جمله شواهد اخبار و اثار دلالت
کرده در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال انها چنانکه در کتب معتبره
مذکور است و در دیانت چه ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب برامور مذکوره این باشد که مؤ
منان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلها
یکدیگر کارند و باب اجرای مذکوره کلشن آشنای و دوستی هم را سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق کل
سرا از کریبان یکرنکی برارند الحاصل خوشا و الهنا مؤمنان سعادت فرجام باهم از پیشه اهم در رعایت حقوق
اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت میفشدان این سلمانی دینی لازم است بیندکان طریق دینداری و جوینده کان
کسب ره رستکاری میباید که خود را از دین مذکور بر ستی التمر که اینده از صفحه سینه حافظ پاک انهم
ستانند و رضاجوی اخوان مؤمنین را متضمن خوشنودی رب العالمین دانسته از نیز با یرمراتب آشنای
ان و این خودرا بعقد جهان نمای مقامی رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنای لغز
شی واقع شود بخرده کیری او را بدان مؤاخذه ننمایند و اگر احیانا باقتضای تقلبات اوضاع جهان
بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی بعد دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار
ینندازند بلکه در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از نظر حسن اخلاق غیر
واشناق دو کهیان احوال یکدیکر باشند بدست ستم ظریفی پرده حرمت ندرند و از دیده شوخ چشمی
بنظر حقارت در هم ننکرند و از خنکی بازوی مسلمین بولد و بازو نخل ایمان خودرا نشو و نما دهند و از اهانت
عزیزکرده کان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند از غرور کثرت مال فقیر درویشان ضعیف
الحال کم نداشته و از پیچ پروای در توقیر ساکین مؤمنین خود را مستوجب آجبار سموات و ارضین نکردانند
و در مکافات از آزاده چون ارتضا حضرت امام رضا علیه حدیثی منقولست که حاصل و مضمون ان اینست
که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند و سه نفر از ایشان در منزل یکی از ایشان مجتمع
کشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم امده در کوفت غلام بیرون امد کفت مولای تو کجاست
غلام کفت در خانه نیست از در باز کشت و غلام نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که که بود کفت فلان
بود کفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود هیچ یک از ایشان از باز کشتن
ان مؤمن آزرده نکشتند و متوجه کفتکوی خود شدند چون فردا شد یکبار دیکر آمد اول صبح آمد و ایشان را

دریافت

تنزلی

سخط

دریافت در حالتی که بیرون امده بودند اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق بر بعضی از
ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و کفت من نیز با شما رفیقم کفتند اری و از و معذرت نخوا
ستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال بحقیقت (بود یعنی) در دینی و پریشانی و بی اعتبار بودند و با سینی عذرخواهی
عبارتشی ان کرد از جمله احوال خود شده دند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت کمان کردند
که باران بشتافتند پس چون ابر بر ایشان راست ایستاد ناکاه منادی از جوف ابر ندا کرد که ای
آتش بکیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف ابر جستن آن سه نفر را در ربود و آن
مرد یک تن سالم مانده از ان چه بر ایشان گذشت تعجب مینمودند و نمیدانست که سبب نزول آن بلا
چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون ملاقات نمود و بر انچه دیده و شنیده بود
اخبار نمود حضرت یوشع کفت ایا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از انکه از ایشان خو
شنود بود و ان بسبب فعلی بود که با تو کردند ان مرد کفت که با من چه کردند کفت یوشع انچه کذشته بود برای
او حدیث کرد ان مرد کفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم کفت اکر این بحل کردن پیش
از این میبود هر اینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از عرصه بلا میرهانید و اما حالا که بلا نازل کشته
فایده ندارد و شاید که بعد ازین یعنی در ان عالم فایده بر ایشان رساند عاقلان تأمل پیشه و روشن
سوادان کتاب اندیشه مطالعه صحیفه (ای) او مضمون این حکایت سراپا هدایت اسلام مشتاق روایح
و نصایح این جزء موعظت اثار استشمام میتوانند نمود که شأن مؤمنان در درکاه جناب احدیت تا بچه حد
عظیم و بلند و خاطر شان در نزد آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروایی و سهل انکا
ری که در رعایت خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهر الهی بر افروخته و شعله غضب قومی حیات
جماعتی را در هم سوخته تا حال انکسانی که بر لب دریا روزه ملک و مالی این عالم چنان سالها دشمنی و
کین اهل دین را در جنینه خاطر میسازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و فراموشی کشیده
بر تند تا در عرض و ناموس یکدیگر میتوانند چگونه باشد حضرت تعالی یکانه والفت بخش طبایع متضا
د چهار کانه عز اسمه کافه اهل ایمان را باهم دوست و مهربان سازد و آینه ضمیر جمله مؤمنان را بسعادت
مهر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت با یکدیگر بپردازد **فصل دوم** در مذمت صفت حسد و ان
عبارت از انست که کسیست بسبب نعمتی که خدا بوی عطا کرده باشد بامید طریق که طلب زوال آن نعمت را از وی

نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت برای خود از خدا نماید آنرا حسد نخوانند بلکه
غبطه نامند و آن منافی ایمان و مستوجب مذمت نیست بخلاف حسد که از آفات دین و
از صفات منافقین است و از حضرت صادق علیه السلام در کافی روایت نموده‌اند که المؤمن
یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و
غبطه نمیکند حاصل معنی آنکه از هر نعمتی مثل نعمت کسانی که در آن حال از ایشان متنعم باشد مؤمن
تمنا میکند و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بخود که آنرا
حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان و جمهور علماء سعادتمند از این صفت
ناپسند پاک و مبرا است و نقد گوهر ایمان را از رهزن این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفا
ساخته‌اند و هم در آن کتاب از آن جناب روایت کرده که الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی
که حسد میخورد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این
مضمون مذکور است که بعضی از درهای آسمان هفتم بر هر یک ملکی است که اعمال بندگان را به
ایشان میکنند آن اعمالی که مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و نماز الصلوتین و آنرا نوری باشد چون نور آفتاب
و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده باشد و گوید که برگردانید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش
وی بار کنید پس بدوش صاحبش بار کنند و علتش او را لعنت نماید و شرح این حدیث در مجلس و مجلس
سابق گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است که اصول
کفر سه است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که الایمان بریء من الحسد
یعنی ایمان از حسد بیزار است و صاحب ایمان از آن صفت برکنار است و بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن
ایمان و رهزن کردینست و منع حسد با ایمان و افساد آن دین از دو جهت اولا اینکه از معظم ارکان
ایمان راضی بودن به قسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در
حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه در دست کاتب ایجادش در
تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد هیچ باب تلغزیده مانند
کار هیچ معاند عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت
علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یلد و لم یولد شر ذمه گستاخ کرده که حسد باشد که چنین جبهه لب
شکوه

حسد
رد
شکوه
از خدا باشد و بر ظاهر است که آن احوال ارباب نعمت بودن و انتظار زوال آن نعمت از ایشان و غش و غبش
دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که کهنه از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که قال الله عز وجل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی ولا
تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی
ومن یک کذلک فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خداوند عز و جل بموسی علیه السلام خطاب نموده
که ای پسر عمران زینهار حسد مبر بمردمان در آنچه از فضل خود بایشان داده‌ام و چشم بدان سیاه مکن و
پیروی آن منما یعنی اگر حسد تو را خار خاری در باطن بهم رساند پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن بدرستی
که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و مانعست قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده‌ام و کسی که چنین
باشد من از او بیزارم و او از من نیست و از جمله کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان علی من لا ذنب له
یعنی صاحب حسد بر فقیری که گناهی ندارد خشمناک و از آن ناراضی است و توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس
و صحاح عقل و فهم جز این نیست که چرا مال و نعمتی که بمردم دیگر داده بمن داده نشده است و چرا یا مذمت کنی
که بکریم حق سبحانه تعالی الله و زرمی کسی را دوزخی نکشت و فضل و کمال که فلان داشت باید مرا باشد و مرا از او عز و جل اعطا
ای که بمردمان داده مرا شایسته‌تر است تر و بهتر و امثال این خیالات بیهوده و اندیشهای بی‌حاصل که مبنی بر عدم
رضا بقضای الهیست چنانکه گاهی بیخبران ظرف باطن بی اعتماد بقضا و سخنان دل آزار اعتقاد بر زبان تراوید
بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمانی کور است یا بینی عالم بالا هم معلوم شد و مانند این ترهات
که نقل آن از نزدیکست که خوی را طبیعت از آب باشد و نامعتقدان شعرا و قافیه پردازان هرزه درای خود امثال این
لاطایلات که از آیین علما و اشعار خود ساخته‌اند از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که نزد ایشان
رسیده برای آنکه لطافت شعر را کم داده است کفر میکنند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست در بر آن
میکنند و گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در خطاب و عتابند که چرا
کام ایشان بر نیاورده یعنی قضا و قدر را طوری نام مینهند و بعضی عرش و کرسی دل و تیغ یا بر ترسیر مدعی
خود میشمارند و گاهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی ملامت حضرت الیاس پیمبر داند و اندیشه
نمیکنند که و پسند کنند که آن حضرات مقربان حرم کبریا از آن بالاترند که مانند سر و پای این بی نام و نشان
چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کاتبان دین عزیز و سیاه حضرت رب العزت نشست